



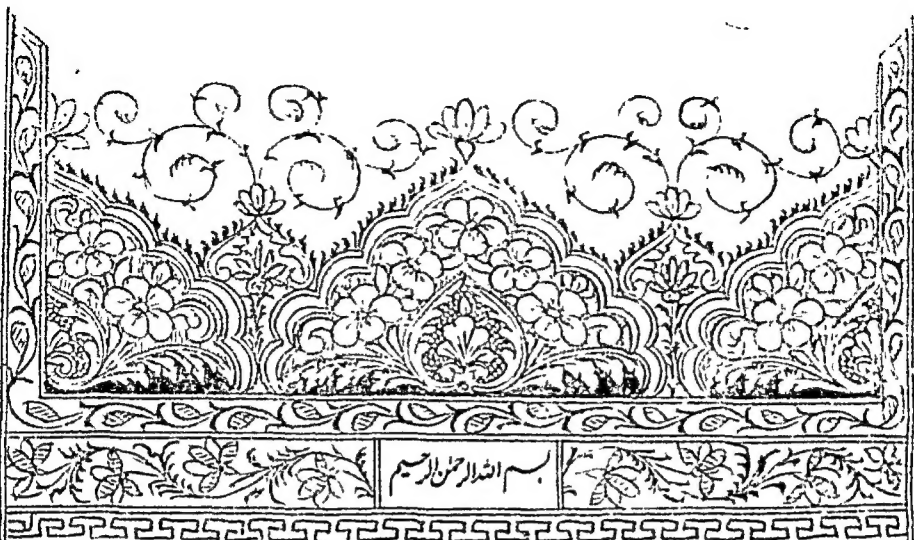






[illegible]





در کتب و رسائل معتبره بنظر میرسد الحاق می نمود و ضمن مقدمه است و پشت کتب بعد و حروف مجسم و در هر کتیابی چند باب و در هر بابی چند فصل و فاصله برمی  
 قرآن مجید و این مجسم الجوامع و ذخایر و کتاب کبیر الایمان و التوفیق و مفتی حقیقی القدس و تقابلی و اما در کتاب حضرت رسول خدا و آل ایشان و آل ارا را لطفا علیه السلام  
 صلوات الله علیهم العظامه و این بکتاب الفاضل نفیس میرسد که در همت عالیه از جناب و امام فضیله آنگاه با حسن و بدی صورت اعطاء دست اختصار نموده و قریب از یک  
 اوراق مشتمله و عثمان برانگند و مجموعی غیر متفرقه و کتاب کبیر غیر متفرقه و کتاب کبیر جاسوسی و لغزشی و خطای حسیه محل برچسب و فایده این عین حاصلی نمود  
 بنظر غفور و رحمت و علم و اصلاح بران و درشت و در مقام غرور گیری و دنیا نیند و ناقص نگذاشته و هر گونه فواید و عواید که در ابتدا فصل اول و جلد شان دان حضرت  
 عمر و بن دلت و از دست و غیش خدمت و برکت بدست و از شاه و جناب حضرت اشراق و بی در نظر الهی و در حق مطهران هر چه در مغفور و میر و دانش و این عاصی را بدعا  
 حضرت یاد آورده و التوفیق من الله العالی الاطلاق و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و الله العالی الاطلاق و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز و الله العالی الاطلاق و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز  
 صاحب دل و روزی رحمت و کینه بر حال این بکین دعائی و مقصد و در بیان امری چند که اطلاع ما با پیش از ترغیر و مقصود و ضرورت است و ضمن است فصل اول  
 فصل اول در بیان خدا و او و از الخصایصه فصل دوم در بیان رب العالمین و از الخصایصه فصل سوم در بیان عز و جلال و از الخصایصه فصل چهارم در بیان  
 طرق معرفت از خدا و او و از الخصایصه فصل پنجم در بیان اشیاء مجرب اودیه فصل ششم در بیان کثیف و در بیان فصل هفتم در بیان معرفت و از الخصایصه فصل هشتم  
 اودیه و در بیان فصل نهم در بیان طرق استخراج مقادیر غرات فصل دهم در بیان اعمال و بعض اودیه مفرد و مرکب و خواص آنها فصل یازدهم  
 در بیان زمان اوارک و مدت اعمال بعض اودیه و مرکب فصل بیستم در بیان سبب اختلاف اقوال اطهار و ایهامیت و خواص اودیه فصل سی و دوم در بیان  
 طریقه اعتقاد و بعضی از خصایصه فصل سی و سوم در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که رجحان آنها با هم مناسب است فصل سی و چهارم در بیان  
 در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و پنجم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و ششم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و هفتم در بیان  
 در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و هشتم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و نهم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و دهم در بیان  
 شریعت و طبیب و اهل ایدان و چند نشان و تطبیق نیست با بعضی ذیل و در بیان تحریک بعض اودیان و بعضی از خصایصه فصل سی و یازدهم در بیان بعضی از احوال  
 متعلقه بنوم و طبیعات فصل سی و بیستم در بیان سبب و طبخال والد ماجد و الله و توفیق و توفیق +

|  |  |  |
|--|--|--|
| <p>فصل اول - در بیان خدا و او و از الخصایصه<br/>         از خدا و او و از الخصایصه فصل دوم در بیان رب العالمین و از الخصایصه فصل سوم در بیان عز و جلال و از الخصایصه فصل چهارم در بیان<br/>         طرق معرفت از خدا و او و از الخصایصه فصل پنجم در بیان اشیاء مجرب اودیه فصل ششم در بیان کثیف و در بیان فصل هفتم در بیان معرفت و از الخصایصه فصل هشتم<br/>         اودیه و در بیان فصل نهم در بیان طرق استخراج مقادیر غرات فصل دهم در بیان اعمال و بعض اودیه مفرد و مرکب و خواص آنها فصل یازدهم<br/>         در بیان زمان اوارک و مدت اعمال بعض اودیه و مرکب فصل بیستم در بیان سبب اختلاف اقوال اطهار و ایهامیت و خواص اودیه فصل سی و دوم در بیان<br/>         طریقه اعتقاد و بعضی از خصایصه فصل سی و سوم در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که رجحان آنها با هم مناسب است فصل سی و چهارم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و پنجم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و ششم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و هفتم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و هشتم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و نهم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و دهم در بیان<br/>         شریعت و طبیب و اهل ایدان و چند نشان و تطبیق نیست با بعضی ذیل و در بیان تحریک بعض اودیان و بعضی از خصایصه فصل سی و یازدهم در بیان بعضی از احوال<br/>         متعلقه بنوم و طبیعات فصل سی و بیستم در بیان سبب و طبخال والد ماجد و الله و توفیق و توفیق +</p> | <p>فصل اول - در بیان خدا و او و از الخصایصه<br/>         از خدا و او و از الخصایصه فصل دوم در بیان رب العالمین و از الخصایصه فصل سوم در بیان عز و جلال و از الخصایصه فصل چهارم در بیان<br/>         طرق معرفت از خدا و او و از الخصایصه فصل پنجم در بیان اشیاء مجرب اودیه فصل ششم در بیان کثیف و در بیان فصل هفتم در بیان معرفت و از الخصایصه فصل هشتم<br/>         اودیه و در بیان فصل نهم در بیان طرق استخراج مقادیر غرات فصل دهم در بیان اعمال و بعض اودیه مفرد و مرکب و خواص آنها فصل یازدهم<br/>         در بیان زمان اوارک و مدت اعمال بعض اودیه و مرکب فصل بیستم در بیان سبب اختلاف اقوال اطهار و ایهامیت و خواص اودیه فصل سی و دوم در بیان<br/>         طریقه اعتقاد و بعضی از خصایصه فصل سی و سوم در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که رجحان آنها با هم مناسب است فصل سی و چهارم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و پنجم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و ششم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و هفتم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و هشتم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و نهم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و دهم در بیان<br/>         شریعت و طبیب و اهل ایدان و چند نشان و تطبیق نیست با بعضی ذیل و در بیان تحریک بعض اودیان و بعضی از خصایصه فصل سی و یازدهم در بیان بعضی از احوال<br/>         متعلقه بنوم و طبیعات فصل سی و بیستم در بیان سبب و طبخال والد ماجد و الله و توفیق و توفیق +</p> | <p>فصل اول - در بیان خدا و او و از الخصایصه<br/>         از خدا و او و از الخصایصه فصل دوم در بیان رب العالمین و از الخصایصه فصل سوم در بیان عز و جلال و از الخصایصه فصل چهارم در بیان<br/>         طرق معرفت از خدا و او و از الخصایصه فصل پنجم در بیان اشیاء مجرب اودیه فصل ششم در بیان کثیف و در بیان فصل هفتم در بیان معرفت و از الخصایصه فصل هشتم<br/>         اودیه و در بیان فصل نهم در بیان طرق استخراج مقادیر غرات فصل دهم در بیان اعمال و بعض اودیه مفرد و مرکب و خواص آنها فصل یازدهم<br/>         در بیان زمان اوارک و مدت اعمال بعض اودیه و مرکب فصل بیستم در بیان سبب اختلاف اقوال اطهار و ایهامیت و خواص اودیه فصل سی و دوم در بیان<br/>         طریقه اعتقاد و بعضی از خصایصه فصل سی و سوم در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که رجحان آنها با هم مناسب است فصل سی و چهارم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و پنجم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و ششم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و هفتم در بیان<br/>         در بیان بعضی از احوال بعض اودیه و بعضی از خصایصه فصل سی و هشتم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و نهم در بیان آداب و بعضی از خصایصه فصل سی و دهم در بیان<br/>         شریعت و طبیب و اهل ایدان و چند نشان و تطبیق نیست با بعضی ذیل و در بیان تحریک بعض اودیان و بعضی از خصایصه فصل سی و یازدهم در بیان بعضی از احوال<br/>         متعلقه بنوم و طبیعات فصل سی و بیستم در بیان سبب و طبخال والد ماجد و الله و توفیق و توفیق +</p> |
|--|--|--|

و غیرا وجهت اشارت براینست آن را محصل دیگر نموده  
غذای دوائی و دوائی غذا می شود و دوائی فاذنهری  
و دوائی سیمی و امثال اینها می نامند و ذوالخاصیت  
موافق و مقوی و دفعی و محافظ مزاج اصلی و حرارت  
غریزیه و قوی است و با محالقت و مضرت نمی کند  
و نهما و اول را فاذنهری و تریاق و ثانی را ستم میگویند  
و چون این مقدمات با جهال و دانشتر پس اول که  
وارد بدن انسان گردد غذای الاان نیست که باینکه آن  
یا ماده فقط است و آنرا غذای مطلق نامند و یا بکیفیت  
فقط و آن را دوائی مطلق و یا ماده و بکیفیت هر دو را  
غذای دوائی و یا بکیفیت و یا بهر دو و آنرا دوائی  
فقدانی و یا بصورت فقط و آنرا غذای محیه گویند و این  
یا ساقی و دوائی مضار است و محالقت و احداث  
کننده و مضرت و فساد و هر یک از اینها مضرت مخدّم  
میگرد و اما آنچه ساقی است پس تا به بصورت فقط  
و آنرا فاذنهری و یا ماده و بصورت هر دو و آنرا غذای  
فاذنهری و یا بکیفیت و بصورت هر دو و آنرا دوائی  
فاذنهری و یا بهر سه از ماده و بکیفیت و بصورت  
و آنرا غذای دوائی فاذنهری خوانند و اما آنچه تا به این  
بمحالقت و مضار باشد نیز مخدّم نوع است یا  
بصورت فقط است و آن را ستم مطلق نامند و  
یا بکیفیت و بصورت هر دو و این نیز براتب است  
اگر در کمال قوت مست آنرا دوائی سیمی گویند و اگر در  
کمال قوت نیست و آن نیز بر دوائی است یا بازان  
قوت مسهل است و آن نیز سه نوع است یا قوی  
است و یا متوسط و یا ضعیف اما قوی را نیز بصورت  
و بکیفیت است باجم و آنرا دوائی سهل و یا محالیه  
نامند و اما متوسط را نیز سه کیفیت و صورت است  
و این را دوائی سهل گویند و اما ضعیف را نیز  
بکیفیت و ماده و بصورت هر سه و این نیز ضعیف  
و ناقص خصوص صورت و این را دوائی ملین خوانند  
و معنی و تفصیل این اجمال آنکه غذای مطلق آن است  
که تا اثر و تاثر آن در بدن ماده فقط باشد نه بکیفیت

[illegible]















همچون آن بسیار لطیف منبر عالی باشد و با هم فصل  
 الفغان نام نور و کیفیت و صورت و حال یافته باشند  
 بجهت حرارت غریزی بر بی حرارت تاریخی از بی  
 از بی بیغ از بیغ از بیغ جدا و متنقیر شوند و گویا  
 از هر یک از سه کیفیت و جماعتی خاص ظاهر گردد  
 کیفیت و خاصیت واحد و اعظم از آنست که باشد  
 و با غیر مستدل از آن صادر و ظاهر گردد و مانند بیست  
 بر شواری تواند نیست و بنوع و مانند ستر ستر  
 مشقات و اما غیر از آن ترکیب انقضی نیست و غیر  
 مستحکم بر آب می باشد به بعضی از آن لفظ نیز  
 از هر یک بیاض می باشد و مانند گرد و گویا  
 چنین قیاس بیان دیگر آن که ناقص از ترکیب بیاضیت  
 است که تا بیاض نیست در او مانند کسبی و اکثر  
 بقول در باطیات طبع بسیار مانند انقباض و عدل نشان  
 اینها ظاهر گردید و مستحسن و طبع بسیار از آنست  
 خلی خلیطه لطیفه نافه و دفعه از آنجا مفرقت گردد  
 تحلیل یافته از اجزای باره و لطیفه ستر و قوی که  
 آنها را بی می نامند و لفظی دارد و در هفت اجزای  
 هفت شایع صلی و صلیه و اکثر از باطن بر رباب  
 شش شش کانی و اشال آن از جهت جدا شدن  
 از اجزای و باطن شدن افعال محضه یا ناما و مانند  
 گوشه ستر و عدس و ترب و کرم که بر طبع جالی  
 بر موی سسل یا میازاده از بی و کیفیت تابش از طبع  
 در آب جدا میگردد و در آب آبی و بی بیار مایه  
 از بیه قایمه آنها انداخته میسرند و مرقا تا ملین طبع  
 است بملاط هم از آنجا که سرد و قایض است و نیز  
 استعمال بعضی از آنها مانند کرم و ترب و عدس از طبع  
 محل منبسط بملاط و داخل و از آنها قوی بیار و  
 سیر است که احتمال آن هر دو خارج منبسط و قریب  
 خصوصاً با نیزه و دیه خام و دیه تیره و بیار و  
 خارج از طبع و غیره بملاط و داخل می شود  
 اکنون در خارج یکی ساکن و ستر بیار و در طبع و کرم  
 حاره جالبه و حرارت آن تا نیزه و عدس بر بیاضیت

اند باعث انقباض و قریب میگردد و در و افل لیب  
 عدم استقرار و سکون کیفیت برده آن از او  
 حرکت و قلب و انقباض و کسر و کسا و بار و دو  
 اصله و صورت از تر تریار و در و لفظی و از انقباض  
 نمود و صراحت آنچه شده باشد و خارج اجزای  
 تا به آب و از رطوبت بر رقیق جالبه و حرارت آنها  
 چیزی به تحلیل رقیق باشد و دیگر آنکه چون اکثر آن  
 کسب شده و ملو و آشفته و بلاغم و رطوبت می باشد  
 و اما تا تحلیل و مایه می آید تا نیزه از آن خارج  
 و مخلوط با آن باعث کشته حرارت و در آن کشته  
 نموده و حرارت آنها مشو و لفظ تا نیزه می تواند نمود  
 اگر محو از آن رقیق بایست که در صدها و فضلات و رطوبت  
 نباشد بخورد و خصوصاً تا آنها را البته باعث سنج  
 قریح میگردد و چنین هر دو او غذای حار و کارد  
 بدان باره و طبع صاحبان از جهت باره و رطوبت  
 متداول می نمایند بر آن جهت مرفوع است با از جالبه  
 و او به و اغذیه باره و رطبه که در بدن حار و صاحبان  
 از جهت حار و حاده و موی جوشان و متداول می نمایند از آن  
 منتفع میگردد و البته مخالف و مفرقت از متقابل آنها  
 را بسیاری از او به است که متداول آنها بر بیاری حیاتی  
 و قیام آنها است و تحلیل مانند کشنده و در خصوص  
 مخلوط با جهت آنکه جرم آنها رگست از جهت بی  
 مایه شده به اثر میزاج بر لطیف محمل که بعد در  
 در صدها و قریب حرارت غریزی و در آن جزو لطیف  
 محمل تحلیل می رود و باقی میماند بر ستر و نیزه از بی  
 جلات و خارج و لفظ به تحلیل می رود و اصله باره  
 را مانند کشنده و در او رام حاره و نیزه و آنکه خلقت و  
 رجالت آن باین مرتبه نباشد مانند شبت و اشال  
 آنکه از ستر و رطوبت اجزای لطیفه آنها کشنده و لفظی  
 و تحلیل می یابد و بعضی از او به می باشد که صاحب  
 و در هر مختلف و از بی متشابهه الکیفیات انداز  
 ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها را بر محمول می نامند  
 از جهت آنکه مستحکم و قریب و آن گرم است و محض و لب

آن سرد و با بعضی از آنها مانند ستر و قریب  
 بالای آن که مستحکم آن گرم است و لب آن سرد و لب  
 درست یا شایسته لب جالبه یا باره و آن که مستحکم  
 میکند و قریب مستحکم آن تحلیل می یابد که اکثری از آن  
 ظاهر گردد و چون کند و شایسته و ملین و ملین  
 انقباضی جالبه کشته متفرق میگردد و لفظ از خارج چون  
 گوید که آن را بطریق چهار در او و در اصل که از بی  
 تحلیل و قریح و انقباض آنها میگردد و با گوید درست آن  
 باعث عدم انقباض و مایه و اصله و مایه و مایه  
 معنای مانند تریاق فاروق و ستر و رطوبت و ستر  
 معاینه که باره جوشات و صوب و اکثر او به فاذیر  
 و متوجه و نیزه با مانند جالبه و ستر و در جالبه از او  
 و متقابل و اشال اینها از قبیل مایه و غیر تا مایه  
 از که بعد در در بر من و قریب طبیعت و آنها از بی  
 آنها از جهت صراحت شسته بر اکثری و مایه و کفایت و مایه  
 عالمه و ظاهر میگردد و در جهت بر مایه و مایه و مایه  
 ایامی بر آن کرده و شایسته و مایه بر مایه و مایه  
 خود در تریاق فاروقی و مایه و مایه و مایه و مایه  
 و مایه و مایه و غیر از آنها را در لفظ از او به و مایه  
 در کتب قوم مسطور است و اصله علم  
 متصل چهارم در بیان طرق معرفت از خداوند  
 اغذیه به تجربه و تقابل بر آنکه در استقامت از او به و مایه  
 یا تجربه است یا تقیاس در تجربه و مایه و مایه  
 داشت تا آنها و در آن تواند و او را آنکه با مایه و مایه  
 خالی باشد از کیفیات ممتنعه خارجیه شایسته با او  
 که گرم باشد اصرا حرارت نمی نماید چون حرارت  
 خاصی آن را نرسد شود و از بی اصلی خود که در است  
 بر میگردد و احداث و روت میکند و همچنین بر او  
 یا شایسته سیر می شود و مایه و مایه و مایه و مایه  
 بر آنست مقتدر بلای جان با حسی از او و مایه  
 ششی از کتب مقدار و کتب آن در و مایه و مایه  
 متشابهه و اوقات و از آن و فعل و مایه و مایه  
 نمایند و ستر است که در آنچه ظاهر و از حرارت و در و ستر

















انفصال و مرض ترکیب است محتاج اند به یوس ترکیب  
 جدای برادر برای زوال سور مزاج حاصل بود و کافع  
 برای شخ و بازداشتن اوده تازه از انسباب و نزول  
 بدان عضو و یوس بمحل برای تحلیل اوده و تحفه عامله  
 دران عضو و یوس بقوی قاضی مانند ترکیب برادر  
 فرج باصنعل و دیالونه و اقیا هر یک برای فائده  
 غرضی ترتیب مذکور برین قیاس ساز ترکیب بود  
 آنکه فائده شخ و درای مفرد یک دران دوقوت باشد  
 یکی از ان هر دو قوت در هر یک ضعیف تر برای مرض  
 از دو علت و آن دو بان هر دو علت لطافت خود  
 انما انما مقامات و مقاومت نماید زیرا که یک قوت  
 خود قوی و غالبی بر آید بر یک مرض و دوقوت دیگر  
 ناقص از مرض دیگر پس با چارنا ترکیب یکسان بود  
 که تحلیل هر دو قوت آن نماید مانند با که قوت تحلیل  
 آن بیشتر از قوت قبض پس هر که مقصود قبض شد  
 مانند با ترکیب نمود از درای قاضی و مقصود حاصل  
 گردد و اصول آنکه یک از دو خرد و مرض قوی از دیگری  
 باشد و درای مفرد یک هر دو قوت آن مشکا و یوسانی  
 آن هر دو در مرض باشد در شست بصحت یافتند  
 پس در صورت نیز مختصا جند ترکیب آن جدائی کبر  
 تقویت یکی از ان دو قوت میفراید و از هر یک که با  
 تا و قاصد و نماید مانند مثال مذکور که برین برابونه  
 با از فرد و قوت تحلیل آنرا نماید و دیگر که قبض  
 در هر دو قوت تحلیل را که منظر زیادتی قش در مع افتد  
 والا چیزیکه علت بر قوت تحلیل آن نماید تا معاول  
 مسادی مرض گردد و مانند با الشیخ و مرضه و  
 که بر در شخ و درای و با اطعای حرات تیره و  
 و انوقت حلائی خود مشکا است قوت هر یک را و مادر  
 تعریه ناقص قدری تیر و طبع جنوم در قوت هر یک  
 بالشر و ده که خود در قاضی اضافد با هر که قاضی  
 قوت تعریه و درودت آن شده و با قاضی در هر حرات  
 و قیه نماید و اضافد یک و در صورتی است که مرض  
 منفر و باشد و محکم باشد و در صورت ترکیب و تکام

پس محتاج اند به یوس و ترکیب اوده متعدد و هر چه  
 ترکیب مرض زیاد و با ترکیب و با نیز زیاد و با شخ  
 آنکه در عا حاصل آید و از جمله انا فزجی و صورت نویسه  
 خاصی که مقاومت و اذ نمود و در مرض و شخ باشد  
 قوا ترکیه که با فائده شخ و در و درای مغز و سینه است  
 که در غرض امراض و غوایل بسیاری از اینها نماید مانند انا  
 فاروق و امثال آن از معاینه کبار و مضار و غیره از  
 اود و هر یک فائده جدا که مقدار شربت را یعنی نسبت  
 با جز ساقه و معینی قیاس بمعدل المزاج و طایفه قدر  
 را مشروط است اند که از ان موثر نماید که در  
 مقیاس را با اعتبار نبوده اند که زیاد و انان و خان  
 نمود و از ان نسبت لطیف المزاج و قوی موافق  
 قوی المزاج قدری معاینه ساخته اند و او را  
 مرعات حد وسط و احتیاط است و اعدا علم  
 فصل ششم در بیان کیفیت ترکیب اوده و کفر  
 مقدار شربت است اما آنکه مثلا طایفه مرین چنان است  
 که چون ترکیب کنند اوده چند را که یکی هر واحد و  
 غرضی خاص و منفعتی معین باشد باید که نسبت مقدار  
 شربت هر یک از انا مقدار شربت از دیگری با نسبت  
 غرض مطابق از هر یک باشد مثلا اگر غرض مساوی  
 باشد از غرض آنکه مقدار شربت آن اضافد و باشد  
 با مختلف باید که یک دران هر یک از انا جز و از مقدار  
 شربت کامل آن بقدر مرض و حاجت مطابق یک  
 عدد اوده یعنی چند و پنج آنرا مانند مجلس شمس و پنج از  
 اربع و ثلث از ثلث و نصف از انشین و برین متک  
 پس هر که احتیاج شود به ترکیب دوائی از برای دفع  
 و قلع و دفع بلا و حب القرق و سائر دوائی از  
 کالی و تر بر سینه و تحلیل و لسان العاصیه و شخ  
 ارسی و در منتر است و عدد اوده پنج باشد باید  
 خمس مقدار شربت تمام کمال اند و از واحد و اگر  
 و ترکیب که در مجموع را یک شربت نمود و باید که شربت  
 تمام هر واحد را گرفت و ترکیب کرد و پنج قسمت بیخ  
 شربت تمام نمود برین قسم که از رنگ کالی و تحلیل و

شخ که مقدار شربت از برای دود و در است و از تر بود  
 لسان العاصیه که از هر یک با دود هر است جمع و ترکیب  
 و پنج شربت تقسیم کرد و با آنکه خمس هر واحد و از شخ  
 یک شربت کامل بود و با آنکه اسحق آن است که سینه است  
 و سینه است و صلیحات مانند تحلیل و کثیر از در غن اودم  
 و عمل و شربت و نبات و قند و غیره با محسوب و شخ مستند  
 و اکثری محسوب داشته اند و چون اراده کرد و خود  
 دوائی از برای دفع صفرا و بلغم از هر و غایرین و  
 شخم مختل و معونی که با در است و مقدار شربت تمام  
 غایقون و دودم و از صبر و خم هر یک و دولت دودم  
 و از غن و نایم دودم و مجموع سه دودم و پنج شربت  
 است بر یک آنکه با تخمین یک سدر یک کبیر و شربت مقدار  
 یک شربت تمام آن باشد و اگر غرض شکاری باشد  
 که سینه یعنی اند و از انشین و دومان نسبت از شخ  
 آن بعضی میفرایند و از بعضی که یک سینه است از شخ  
 اسما صفرا زیاد و از انشین با یک سینه و معونی با  
 زیاد و از غن را قیون و شخم مختل نمود و از این هر دو است  
 و با یک سدر برین قیاس ترکیب باید که ترتیب نمود  
 و مقدار شربت آنرا معلوم کرد و شربت را با شخ  
 هر یک سبع گرفته باشد آن یک مقدار شربت است اگر  
 تمام گرفته باشد شربت و همچنین و اما در صورت  
 تفاوت و زیادتی و کمی از ادا و آنست که بر هر حرات  
 کنند و مقدار شربت را از خند نماید تا سلسله آسان گردد  
 فائده باید بدانت که آنچه دود باشد از صفرا و شخ  
 مرکب اصل و دود و ترکیب باید که از ادا و وقت  
 زیاد و در نمایند مانند ناقص باطل و ضعیف گردد  
 و فائده و در غرض مطلوب با ترکیب قوت نشو و نماند  
 انشی و در برای قاروق و حب لسان و در برای اوده و  
 در المایح و فقر از در برای لایح و لایح و تخمین یک با  
 که حتی المقدور از ادا و در بر یک سینه و لایح  
 و تبدیل و کم و زیاد نماید مانند با شخ غرض مطلوب قوت  
 که در دوا و مسلمات و مقدار شربت و امثال آن از ادا و  
 تحت یعنی اشیا یک و داخل کرد و شربت با شخ و انا





































































































یا نه از آنرا بیخ رئیس و جمعه المؤمنین که بسیار  
 محمد بن موسی و اصول و تکلیف جمعی و قرائین و تفسیری  
 و غیر اینها در کتب معتبره و کبر و فاضله و تحقیق و افاضه  
 آنرا از آن ستاره شریفه و قیام احیاء از شرف شریف  
 شغال شریف است که یک جزو از نیست جز آن بود  
 و وزن صد و چوبه ربع جو متوسط باشد و فانی که بقدر  
 و انگام نامند عبارت از دس و در هم شریفی که وزن  
 هشت جو متوسط و شغال نصف و شغال شریفی  
 است و شغال بیست قراط است که بر هم میگردیم  
 و سه بیج در هم و وزن شصت و هشت جو و بیاض  
 جو متوسط باشد و قیاسیه شغال شریفی است و از آن  
 نکل عراقی که صد و سی در هم است که نور و یک شغال  
 و شغیرات شش هزار و صد و میل جو متوسط باشد  
 و آن و نشت رطل مرئی بود و رطل مرئی که صد و نو  
 و نیم در هم شریفی است که شغال یکصد و سی و شش شغال  
 و دو نشت شغال و شغیرات هزار و صد و شصت جو  
 متوسط باشد و آن یک و نیم رطل عراقی بود و رطل عراقی  
 نصف یعنی و چند رطل عراقی است که در هم و صد و  
 شصت در هم شریفی و شغال یکصد و هشتاد و دو شغال  
 باشد از این صلح است که یک در هم و صد و نو  
 در هم و نیم و یک شغال و دس و میل شغال و نیم  
 رطل شغال است و آن در رطل در رطل عراقی است  
 که یک رطل و نصف مرئی باشد و صاع چهار دماست  
 که در هم که یکصد و هشتاد و در هم و شغال شریف  
 و نو و شغال و آن رطل عراقی و رطل در رطل عراقی  
 شش رطل و یکی چهار و نیم رطل بود و رطل شریف  
 سن است که یک رطل از این که در دو و صد رطل عراقی  
 و شش صد رطل مرئی و شش صد رطل مرئی است که یک  
 اماراد یا صد و سی و سه و نشت و یک و یک صاع  
 یک صد و سی صاع و سه نشت صاعی و در هم  
 یک صد و پنجاه و شش هزار و در هم شریف و شغال  
 یک صد و نه هزار و دو و صد و شغال شریفی باشد  
 آنرا از آن ستاره شریفه و قیام احیاء و هندی و سنج که

عین الیک باشد و هندی که گوییم و هندی که گوییم  
 متوسط است و از این که در رطل مرئی است که در رطل  
 تخم قمل جانوری باشد چهار جو متوسط است و هندی  
 هندی است که یک شریف است و در رطل مرئی  
 سنج شریف و چهار سنج و آن سنج که در رطل مرئی  
 حصه و در هم سنجی باشد و آن سنج که یک سنج  
 ده و هشتاد و دو است که سنج مرئی و یک سنج  
 آن یک چهار باشد است و رطل مرئی است که چهار سنج  
 قمری متعارف و یک چهار و ده و هشتاد و دو است که یک سنج  
 و در هم شریفی و در هم شریفی و در هم شریفی  
 شش شغال و در هم شغال و در هم شغال و در هم  
 متعارف شالجهان آباد و هندی است و یک سنج  
 که در هم و یک چهار و هشتاد و دو است که یک سنج  
 که ده و هشتاد و دو متعارف شالجهان آباد و یک سنج  
 و در هم و یک سنج متعارف و یک سنج و ده و هشتاد و دو  
 است و معروف بر و یک سنج است و در هم شریفی  
 هندی و سنان و یک چهار که عبارت از طایفه سنج آن  
 بلا باشد و آن کامل از وزن دارد و ناقص از وزن  
 کامل از وزن آن در رطل اما یک سنج و سنان از ده  
 و شش رطل و یک سنج رقی و هشتاد و هشت رقی و یک سنج  
 در هم شریفی هشت در هم و یک سنج در هم و شریف  
 و یک شغال و شغال و شغال و شغال و یک سنج  
 شریف است از ده و هشت و ناقص آن از ده و هشت  
 چهار که که شریف باشد و یک سنج که از سنان  
 در وزن قدیم سنج و یک سنج است و یک سنج که در  
 که در ده و هشت باشد و در هم شریف متعارف آن در آن  
 ده و هشت و در هم است و آن سنج که یک سنج  
 هشت باشد و شریف سنج که شریف و چهار سنج  
 سنج که یک سنج در هم با صد و هشتاد و شش در هم  
 شریف و یک سنج شغال شریفی چهار صد و شغال و یک  
 شغال شریف و سنان سنجی که در رطل مرئی است که یک سنج  
 و در ده و هشت و شریف و یک سنج شریفی هزار  
 و شش صد و شش باشد و در هم شریفی است

و در هم و شغال و در هم و شغال شریفی هزار و  
 بیست و شش شغال و در ده و هشتاد و شش شغال  
 از ده و هشت سنجی که هندی است و در رطل مرئی  
 که یکی از وزن و در رطل مرئی است و هندی شغال و در  
 شریف است که چهار رطل باشد و قیام احیاء از شریف  
 و یک رطل شریف است که هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 و یک شغال و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 صیرفی گفته از ده و هشت و چهار قیام احیاء و گفته  
 یکصد و میل و شش رطل است که در هم شریفی و در  
 جو و در هم جو متوسط و یک شغال و شش شغال  
 شریفی باشد و در هم شغال صیرفی از ده و هشت از ده  
 است که یک سنج و در هم سنجی که در ده و هشت از ده و هشت  
 و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 شغال است و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 چنانچه غازی را در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 باشد و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 پس برین تقدیر باید که شغال صیرفی یکصد و شش  
 هشت جو متوسط باشد و یک صد و میل و شش جو  
 پس شغال صیرفی سی و دو در رطل باشد که چهار باشد  
 است که در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 شغال شریفی است چنانچه غازی یکی و شغال صیرفی  
 است که هشت باشد و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 که در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 رطل خراسان باشد و شغال است که سنج که در ده و هشت  
 و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 است که شش قمری و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 است که شش قمری و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 نصف آن است که شغال و در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 که در ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت  
 شغال است که یکصد و پنجاه و در ده و هشت از ده و هشت  
 از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت از ده و هشت















| زحل          | مشتری                                      | مریخ   | شمس  | زهره  | عطارد   | قمر   |
|--------------|--|--|--|---|---|---|
| کیفیات مذوقه | اشنع و اتیش واعشن اشیار                    | اطیب و الیس واحلا و اوسم اشیار                                   | جسرافت و حرارت و ملوحت و زعوقت                         | اعتدال و در طعام  | الذ اشیار گوارا تر و شیرین تر                             | هر شے لفته بکے مزه خام                              |
| قوی          | قوت ماسکه و غاذیه و ثابیه                  | قوت تشابیه   | قوت غضبیه  | قوت حیوانیه   | قوت شبه انیه  | قوت متفکره و یسینے فکریه                            |
| الوان        | سیاه و صافی سفید باز روی و گندم کون درخشان | سرخ تیره   | نارنجی درخشان بران و گندم کون رنگ آن رنگ صاحب سادت است | زرد و باطل سفیدی و سمرق گندم کون و حضرت برانیز و گندم کون | رنگ درکباز و زرد و سبزه و رنگ درانک و آسمان جوانی و کبودت | زردت و باطل غیر خالص از حرمت و حضرت و کدورت و کبودت |
| عناصر        | غناک                                       | هوا  | آتش  | آتش قریب هوا  | هوا قریب آب   | آب و هر چه جزو دت و ز طوبت بران غالب باشد           |
| اعطاط        | سودا و بلغم خام                            | دم طبعی صافی و مٹی و مشند  | مشرانے عاود  | صفرائی شدل و حرارت غریزی                                  | ز طوبت و غریزی  | سودا و غلو و بلغم و هر چه طبعیت بران غالب باشد      |
| معادن        | مرکب و غش الحدید و احجار صابیه و سیاه رنگ  | مرشیا و توتیا و کربایت و زریخ و حجر دراد البرق و هر سنگ سفید زرد | مقناطیس شایخ و زعفر                                    | لاو و زرد و مشد و در خام و کبابیت و زجاج و زعفر و زردت    | سفید و کحل و کربا و زریخ و کربا و زریخ                    | زجاج خط و احجار و هر سنگ سفید و دهنیه               |
| فلزات        | اسرب                                       | رصاص و شمش و فائق و الماس  | حدید و نحاس  | یاقوتیت و یخاق و هر سنگ گران بها و زهره و خالص ابریز      | لؤلؤ و زهره و جع و نحاس                                   | فضه و زهره و فضه و هر سنگ سفید و زهره               |
| ذکوره انثی   | مذکر و بعضی غشی نیز گندم اند               | مذکر   | مذکر   | مذکر و قطب و صاحب لذت                                     | مذکر و قطب و صاحب لذت                                     | مذکر و قطب و صاحب لذت                               |

[illegible]

| اثر و جوب   | زحل  | مشتری  | مریخ  | شمس   | زهره  | عطارد                    | قمر                                |
|---|--|--|---|---|---|--------------------------|------------------------------------|
| نفعل و بلوط و زیتون و درود و دوران و عیش و کمان و عیس و ایلیج و عفش و پاکه بدینا ماند   | رمان ملوایه و تناج و دود و حمس و سسم   | نور و جبرائیل و اتج و تین و عنب و ترو و بلخ و حنطه و ملت و شیر و حلبه            | تین و ترو و عنب و شیر و حلبه                    | باقله و لویا و ماش و کر دیا و کز بره  | شمیر و دغن و قنار و خیار و بندر و ان و کدو و سدر و خستیک بر زمین پس شود |                          |                                    |
| هر حیوان سیاه و یک و هر چه زیر زمین خانه سازد و باشد مانند موش و بر برع و مار و عقرب و خنفسار و پروم و حشرات و برانیک و گا و بز و سمور و کر و سنجاب | هر مرد و دماغ ابی مصاب خلط و خفت مانند گا و گوسفند و بستر و حیوان خوش رنگ طال گوشت و هر حیوان سیاه شکاری مانند سگ و یوز و جوارح طیور | شیر و بلنگ و گرگ و کفتار و خنزیر و سگ و دیوانه و مار گزنده و هر سب خبیث و ماراضی | غیر و نجه و کبش و فیل و متساح و غراب و البقع    | هر حیوان صاحب سسم سفید و زرد و وحشی   | رنگان شکاری و آتش و رود پا و خر و کوش و هر حیوان کوچک خشکی و آبی        |                          |                                    |
| طیور آبی و طیور لیلی و عنب و آب و خطاط و منور لثوره   | هر مرغ مستوی و آقا که خوراک آن حب و دانه باشد و سیاه باشد و کبوتر و دلق و خر و س و دماکیان و طلاوس                                   | جوارح طیور و کج منقار که خوراک آنها گوشت باشد و هر طایفه سیخ رنگ و زنبور         | عقرب و باز و مشری و دبا و دراشین و بام و ساق خر | فاخته و عنب و لب و دجاج و هر مرغ و انچه و هر مرغ آبی و مینا و هر مرغی که حکایت و تقلید انسان می نماید و در گفتار و شارک و طوطی و غیره | هر مرغ آبلق و رنگ که آن نقش باشد و طوطا و هر صوم و شتراتی               |                          |                                    |
| اعضاء بسیله   | جلد و شمشیر و ظفر و ریش و صورت و عظم و دست و پا  | اورده و دغ   | لحم   | و باغ و اعصاب و جانب ایمن از بدن  | شمس و سین و منی   | اعصاب قوت و ادراک از بدن | جلد و چشم و ظفر و جانب الیه از بدن |



|            |          |             |              |                 |                    |                   |
|------------|----------|-------------|--------------|-----------------|--------------------|-------------------|
| حلاب       | حلق      | حلقا        | حفض          | حصرم            | خشیته الزاج        | سک                |
| خانق النمر | الخار    | خی العالم   | خا           | حامم            | مفیش که قبله حاصیه | مماض              |
| خیزران     | خندروس   | خندریه      | خمنم         | خان که اقلی است | خزوب               | خانق الکلب        |
| دلب        | دروغینون | دردار       | دغن          | دبق             | الذال              | خانق الذب         |
| ریاس       | الرار    | زنب السبع   | زنب الخیل    | ذرة             | الذال              | دم الاخرین        |
| زیتار      | زیت      | زیتون الماء | زیتون        | زعرور           | زربب الجبل         | الزار             |
| سفرجل      | سعد      | سود         | سدر          | سامان گیا حصیر  | ساداوان            | الین              |
| الشین      | سوسن     | سندرلیس     | ساق الدبائین | ساق             | سک                 | سقول قدریون       |
| الضاد      | صندل     | الضاد       | شوکران       | شاه بلوط        | شاه سفرم           | شاه صینی          |
| طاع        | طراثیث   | طرقا        | طباشیر       | طالیفر          | الطار              | ضبر که جز البراست |
| عصی الراعی | عذبه     | عدس         | الین         | ظفر القط        | الظار              | طاع که موزاست     |
| غوشنه      | عندب     | غیرا        | الغین        | عنب الدب        | علیق               | عفص               |
| قرصیا      | القان    | فومل        | فقق          | فطر             | فامعنه             | الفار             |
| قنب        | قنا      | قطن         | قطاب         | قصب             | قرقمان             | قرظ               |
| کماة       | کفری     | کشت پرکشت   | کزبره        | کرم             | کافور              | اککان             |
| لوسیانجین  | لنبیطس   | لسان الحمل  | لحمیه التیس  | لبلاب           | اللام              | کویل              |
| مرلس       | ممش      | مایثا       | المسیم       | لیمور           | لیف البحر          | لیف               |



| مزمارالزاعی                        | مشط التول  | مقل کی                     | النون        | قوارس       | میل                                 | نیلج      |
|------------------------------------|------------|----------------------------|--------------|-------------|-------------------------------------|-----------|
| الہار                              | ہرطان      | ہفت پہلاؤ و دوسرے<br>اضلاع | پلیج         | الیار       | بروح                                | ینہ       |
| دو چہ بارویا بس است منسوب بزل است۔ |            |                            |              |             |                                     |           |
| ادویہ منسوبہ بمشتری                |            |                            |              |             |                                     |           |
| الاف                               | آسن        | ابرار                      | اذان الازب   | ارجران      | اسطرطیوس                            | اسخ       |
| اسرار                              | افتیون     | اقنوں                      | اکلیل الملک  | ادمالی      | امردین                              | انٹلیس    |
| النسرا                             | الف الجبل  | اندر و صارون               | ایارافوطانی  | البار       | بابونج                              | بادخسبویہ |
| باد آورد                           | برخاسف     | برطانیچی                   | برسیانا      | بس          | بفانج                               | بشنین     |
| بظم                                | بلنج       | بقشو قرش                   | بقلا الاوامع | لمسان       | بلوطی                               | بسکی      |
| بنک                                | برلامینیون | ہبار                       | اتار         | تاہول       | ترمس                                | ترنجبین   |
| تفاح                               | تمہ        | توت                        | تین          | الجیم       | جسدر                                | جنبل      |
| جز جندم                            | الحار      | حب المسند                  | حربث         | خرنبل       | حلبہ کہ غاریقاہ<br>امیدون نیز نامند | حلفا      |
| حمص                                | حظہ        | دو کہ حور البر نیز گویند   | الحار        | خصی الکلب   | فخکہ بر داق نیز گویند               | خیار شہنہ |
| الذال                              | دارشیشمان  | دستنبویہ                   | دوسہ         | دینا قوس    | الذال                               | ذوب القلا |
| ذوب الخروف                         | الزار      | راوند                      | ریل          | ریل الفرباب | الزار                               | زربیب     |
| زفت                                | الین       | سپستان                     | سک           | سکر الشعر   | سلق                                 | سدانین    |
| سم                                 | سوسن       | سیلان                      | النین        | شاہترہ      | شجرہ ابی مالک                       | مششریث    |

|             |         |            |           |                                  |         |                                    |
|-------------|---------|------------|-----------|----------------------------------|---------|------------------------------------|
| شلیبه       | شقاشل   | شلمیم      | شل        | شلم الاحمر که نوعی از<br>نخل است | اصاد    | صاصلی                              |
| صمغ         | الصناد  | صنما میں   | الطار     | طیلا فیون                        | العین   | عنب                                |
| عنب الشلب   | عنا ب   | عود الحیمه | عین البقر | الغین                            | غار     | انفار                              |
| فستق        | فنه     | الفاق      | قاطا یقی  | تاقا قله                         | تاوند   | قرصنه                              |
| قصب الکر    | قطن     | مسطر       | تقلقل     | قنار                             | قنب     | قطا                                |
| قوط لیدون   | قوطما   | اککات      | کاکچ      | کادی                             | کشیرا   | کرنب                               |
| کرات        | کرسنه   | کرزدان     | کسمو قتا  | کثوث                             | کشمش    | کف التبع که کف<br>السیح نیست نامند |
| کف آدم      | کف الهر | کنز        | سکنز      | اللام                            | لبلاب   | لسان الثور                         |
| لوز         | لربا    | المیم      | محملب     | مخلصه                            | مرو     | مرا حوز                            |
| مزار الراعی | مناث    | مین        | النون     | نارجیل                           | نار شکب | نسرین                              |
| نفل         | نوارس   | الهار      | هاسیونا   | بهیون                            | الیار   | یاسین                              |

## ادویه منسوبه بمریخ

|           |         |                                    |              |           |              |         |
|-----------|---------|------------------------------------|--------------|-----------|--------------|---------|
| الالف     | آطر طال | آذریون                             | آزاد درخت    | ارید برید | ابوتانس      | ارما لک |
| ارمنین    | اسلنج   | اشق                                | اشتر غار     | اشغیف     | اشراس        | اسنان   |
| افقیون    | افیوس   | اقموان                             | اکلیل الجبل  | الوین     | انجدران      | انیون   |
| انما غانس | انزروت  | ادو نما که نوعی از<br>خس الحار است | البار        | بلون      | بخور الاکراد | برکت    |
| بشمه      | بصل     | بقشو فرشن                          | بقله البراری | بمنسته    | بلادر        | بوزیان  |

|             |             |               |              |               |            |            |
|-------------|-------------|---------------|--------------|---------------|------------|------------|
| برتون       | بیش         | بیش موش بیش   | اتار         | ترید          | افار       | ثانیا      |
| ڈوم         | المیم       | جاشیر         | جدوار        | جیل ہنک       | ججسم       | جٹلیانا    |
| جززہوا      | جززاکوٹش    | الحمار        | حاشا         | حاشیش         | حب النیل   | حب اللام   |
| حرل         | حرن         | حرلہ          | حلیت         | حما           | حظلل       | الحمار     |
| خانقہ الکلب | خاماسوئی    | خردل          | خرامقان      | نحسی الکلب    | خولہجان    | خیرہوا     |
| خیرے        | الذال       | دارنظفل       | دبیداریا     | دروچ          | دروبطارس   | دغلی       |
| دند         | دوقس        | دیودار        | اللال        | ذاقوتوہیس     | دوب المقرب | الرار      |
| دازیاخ      | رتم         | رعی الابل     | رعی المیر    | ریجان الکافور | الزار      | زبیب المیل |
| زعفران      | زنجبیل      | زنجبیل الکلاب | زوقایاہس     | زوقرا         | زوان       | الین       |
| سائچ        | سداپ        | سرخس          | سردنیون      | سطافیس        | سعد        | سوط        |
| سمنوینا     | سکینچ       | سایمنہ        | سنگبویہ      | سولان         | سینبر      | اشین       |
| شہرم        | شہرہین      | شقائے         | شل           | شینیمہ        | شہیر       | شہیلچ      |
| الصاد       | سریرہ البدی | صتر           | الضاد        | ضہاج          | الطار      | طباقی      |
| طراغیرن     | طریضان      | طریقہ لیون    | الطار        | ظفرہ          | الین       | عاقرقرا    |
| عشق         | عزطینا      | عقل           | عینون        | العین         | غار        | فاسینس     |
| الغار       | فاشہرا      | فاشرتین       | فجل          | فرہون         | فرہجشک     | فرہجشک     |
| نظفل        | نظفل ہویہ   | نظفل المار    | نظفل السودان | فو            | فودج       | القاف      |

|         |            |           |          |             |             |            |
|---------|------------|-----------|----------|-------------|-------------|------------|
| قرنفل   | قران السبل | قسط       | قسطرون   | قبیل        | قلب         | قافونیا    |
| قلبی    | قنطاریون   | قیوم      | اکات     | کاشمردی     | کبر         | کبیکج      |
| کرم     | کرات       | کریا      | کنت النج | کنت المر    | کون         | کندر       |
| کندری   | الام       | لاغیه     | لامی     | لین السودان | نخیس        | لسان الابل |
| المسیم  | ماہودانہ   | ماہی زہرہ | مازیون   | شان         | مرزخوش      | مرانیہ     |
| مرماحوز | مریح       | میہ       | النون    | ماخوہ       | ممام        | الواد      |
| وج      | دشیرک      | دب        | الہار    | ہاک         | ہیو فاریتون | الیار      |
| یترع    | +          | +         | +        | +           | +           | +          |

مشوبات نیمہ عظم و کوکب معظم شمس صاحب ضای عالم

|               |          |            |            |           |          |           |
|---------------|----------|------------|------------|-----------|----------|-----------|
| الالت         | اہزار    | اوسر       | ارقیطون    | اراماک    | اساردن   | اسطوخودوس |
| اصالح الصفر   | افیطس    | النج       | انجرہ      | انتلہ     | ایرسا    | البار     |
| بادرکب جوہ    | بادرورج  | بان        | برنجاست    | برنون     | بفانج    | بطنم      |
| بقلہ الاد جاع | بلیوس    | بلوط الارض | بل         | بنجاست    | بہن      | التار     |
| تودری         | الجم     | جشاث       | جعدہ       | جفت افزید | جل نسرین | جوزبوا    |
| جوزا القی     | جوزا نخس | جوزا شرک   | جوزا رستم  | جوشیما    | الحمار   | حب الکلا  |
| حب السمنہ     | حب المنم | حشفت       | حراة       | حل        | حلبہ     | حلبیب     |
| حلبیب         | الحاء    | خرمع       | خصہ الیدیک | خانج      | الذال    | دار حینی  |



## منوبات نیرضات قر

|         |         |             |             |             |             |             |
|---------|---------|-------------|-------------|-------------|-------------|-------------|
| الافت   | اشفاق   | انمیدون     | البار       | باتلا       | بزر قطونا   | بقلا المکار |
| بطی روی | بنج     | بوش در بندی | انمار       | خاژی        | خس          | خشا شش      |
| فلان    | غلا     | خورخ        | الرار       | ران         | اطار        | طلب         |
| اقان    | متار    | مسیح        | المیم       | شمش         | النون       | نیلوسه      |
| البار   | هند بار | پیت پیت پیت | پیت پیت پیت | پیت پیت پیت | پیت پیت پیت | پیت پیت پیت |

|  |  |  |
|--|--|--|
| <p>و هر چه در است مشرب قراست و در آنکه اندر<br/>درین بلد اول نوشته شده هم شش نیست محتاج<br/>بنا علی است و در نسبت این او دویسده یک ازین<br/>کتاب مذکور و لهذا گفته اند بطلب صد و دوازده<br/>بقرطی بر او در درده بود جائیز نیست زنده کرد و<br/>مستحق بود و محمد زکریا جیح ساخته تا قص بود خواهر<br/>و علی سناجیک بیکل آن بر او افتد<br/>فصل ششم در بیان اش و طلب خال و از واحد<br/>سولت و دال و کاجه و قدس بر حدس هر کس اش و طلب<br/>سینه خال و دال و کاجه یکصد و شصت و شش اش و طلب<br/>یکصد و شصت و شش اش و طلب یکصد و شصت و شش اش<br/>الا و با وسیده الگای محمد اوی العلوی و از او شان<br/>باستاد الاطبا و اسوه الکلما سیرت و از والد میرزا<br/>محمد تقی موسوی قدس بر حدس الگای محمد اوی العلوی و از او شان<br/>سیح بر اش و طلب طبا و خور و طریقت و از او شان و طلب<br/>حزان و از او شان و طلب طبا و خور و طریقت و از او شان و طلب<br/>دانا و کفایت سلیمان بن دانا و کفایت سلیمان بن دانا<br/>و علی السلام میرسد و فیض از دال و کاجه و دال و کاجه<br/>از یکصد و شصت و شش اش و طلب طبا و خور و طریقت و از او شان<br/>محمد اوی العلوی و از او شان و طلب طبا و خور و طریقت و از او شان<br/>محمد اوی العلوی و از او شان و طلب طبا و خور و طریقت و از او شان</p> | <p>مرحله العالی اندنوده و القا یافته و تا جاسانید<br/>مقدمه را پس شرح نمود و ذکر ابواب و فصول کتاب<br/>بعون امدا للمکاب الواب و توفیق و صلی الله علی<br/>رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین<br/>کتاب الالف<br/>باب الالف مع الالف<br/>الالف با هم در معاصی اسود محرق است و بیوفانی<br/>الوفیقون نمانند و گویند که الوفیقون اسم روی ابر<br/>است و همچنین پنج و در پنج نیز از سوسه در معاصی<br/>اسود و حاصل میشود و بر عمیق الوفیقون اسم روی ابر<br/>اسود است و با هم در معاصی اسود محرق است و بیوفانی<br/>است و ذر و شش و آن جهت حرقت و شش و شش آن<br/>در جهت خشم و اعتصاب و بواسیر و زخمهای گند و طلاق<br/>آن را در عن گل سرخ جهت قروح و فساد و تحلیل و صلا<br/>داد و در دما و بواسیر و غیره با آن شش که آن مقدار با شش<br/>که غلیظه گردد و اگر در طواف اسیر باب آتش تیران با<br/>بشیرت و با سر که جهت تحلیل و در روی خار و فاسد و<br/>بشیرت و با سر که جهت تحلیل و در روی خار و فاسد و<br/>مقره چشم است و مستور لعل آبا بینی در معاصی اسود</p> | <p>محرق که از آتش افساری سر با مندیگر نماید و این کرده<br/>صفحا و باریک سازند و بر بالای هم چیده بر روی هم<br/>قدری که کثرت باشد و قدر کثرت باید از آبی بر چند<br/>شقال بخندانک و یا ده تا خند پس آتش کرده و با شش<br/>آبی بر چند تا خند تا خاست شود و در جهت اسیر باب<br/>و از آنجا ران محرق باشد که کثرت عشی و کثرت<br/>میگرد و در عشی بکای که کثرت سفید است و کثرت<br/>آباز میشود و دیگر که کثرت با شش و این در روی آن جزیره<br/>و با شش و بر بالای آن که کثرت است محرق و دیگر از دانه<br/>بالای آن که کثرت است صفحا اسود و در دما و بواسیر<br/>در زیر تا آتش باشد شقال گردد و کثرت حرقت و شش<br/>با سواد از آن شش صفحا در معاصی اسود محرق شود<br/>و دیگر و دانه خاست سر که کثرت است و از او شان و طلب<br/>و در جهت آتش شش و شش و از او شان و طلب<br/>سزا و آتش که کثرت است در معاصی اسود و این مانند در<br/>سزا و آتش که کثرت است در معاصی اسود و این مانند در<br/>شود و دیگر و دانه زنج آتشی که کثرت است و این در<br/>بشیرت و با سر که جهت تحلیل و در روی خار و فاسد و<br/>آبی و دیگر و دانه در معاصی اسود و این مانند در<br/>بران صفحا قدری که کثرت است و دیگر و دانه زنج آتشی<br/>گردد و شش و شش و شش و از او شان و طلب</p> |
|--|--|--|

[illegible]

بر بری بسیار و از بعضی تشنه و شد و دیگرگاه خواهانند  
که بر یک از این آبها و بعد را خوب خاکستر سازند و در  
جبل آردند و دیگرگاه آردند و از گل بکشت ساخته یا در  
شیشه محکم که بگل بکشت گرفته باشند کرده و در شیشه  
محکم کرده و شیشه را در میان دیگ مشال میگذارند  
و دیگ بالا از یک آب بگشاید و شیشه را در زیر یک  
چینان شود پس دیگ را بر دیگدان میزنند و ادا آتش  
را از کم کنند و در شیشه آتش را رفته کنند و چینان  
آتش را رفته کنند که آتش را دور و در آتش باید کرد  
و دیگ را روزی یاد و روزی حالت ناسد و زکستند تا  
بزودی با تمام رسد و در آنکه آب شیشه را عقیده آید  
است که خاکستر آب گرم است و سیگو میزند که  
بخور آن آب بگشاید و با جگ کند و در بسیار هم  
بسیار و در فو می شود و مقدار شیشه را از آب  
گشته تا یک قطرات دستور غسل آید بکشد و آب  
را در یک آب بچینه بریزند و آب بریزند و در  
آب را دیگر بزنند و آنچه در آب را بکشد و در  
آب بکشد و آب داخل کرده و در آب را بریزند و در  
زخم در میان دیگر که در شیشه آید با اصله بنامند  
و آنچه را که در آب است بکشد تا شیشه شیشه و آب  
آرد و در که در شیشه کرده بکشد و در آب و در  
این با همان دستور عمل نمایند و صاف آید و بکشد  
و شیشه نمایند و در آرد و آرد و در نمایند -  
و در احوال خاص ناخ انزای می بیند و اسهال رخ دم  
و در آن که بکشد در صاف سوختنی  
سرب را و آب بکشد تا بسیار شده و ری و در شیشه  
داغ که در دست را بکشد و در

فضل در بیان شایان

شیا فیکه جت مرغ آثار و الحام در خجتم موبیت  
تخت آن امر با سوخته خامس خلق بر سره انسانی  
توتیا ی هندی نیسه توتیا ی کجریه که غیر کوتیا ی  
افزار است که بسندی نیلیر قهر قانامد صنع عربی

اکثر از هر یک بشت شغال آغلیا دوزخی میاید تعلق  
 از هر یک چهار شغال افیون مرکی صافی از هر یک  
 نیم درم کند نیم درم یک آب برشته شیان سازند و در  
 بر منقشایان آب با سستعل در دو بلیط بعد از آن  
 قصد واسهال در شیان شیان آبش فیون آب پخت  
 آن سفید آب تللی آبا سوخته مس سوخته آلیا کو  
 دوزخی سر را عضلای صحن عربی کثیر از هر یک بشت  
 و در مرکی صافی افیون از هر یک یک درم کوفته آبا  
 باران برشته شیان سازند و او دو درم بشت  
 شیان آبا بر منقشایان از هر یک قرح چشم و گوش  
 و در قرح میرواند و یک سیکنه اشرف مراد و آن بوش  
 سور سوج است بخت آن آبا بنسول آغلیا دوزخی  
 بنسول تو بیای که فی بنسول آب محرق بنسول کند  
 سفید از هر یک و دو درم مرکی صافی بر منسوط فیون  
 از هر یک یک درم انزود سفید بر یک درم و در منسوط  
 و یک درم است و در لامرغن یک درم و در منسوط  
 سه درم است کوفته و در منسوط برشته شیان سازند  
 شیان آبا کند ری بخت آن آغلیا دوزخی  
 بر منسوط از هر یک آبتیمه محرق بنسول چهار شغال  
 اشرا عضلای بشت شغال نشاسته صحن عربی کثیر  
 از هر یک یک و او فیون کند رشع محرق بنسول  
 از هر یک رشع شغال بر منسوط سازند بشتیان  
 آبا و یک قلمی محرق مس سوخته آبا سوخته مس  
 عضلای تو بیای که فی صحن عربی کثیر از هر یک  
 و در افیون نیم درم بنسول شیان سازند و او بشت  
 است بشت آبا بر منقشایان سور سوج و در منسوط  
 که در شیان واقع شود بخت آن آغلیا مس بنسول  
 بشت و درم سفید بشت بخت در هر آب بنسول  
 چهار درم بر منسوط بنسول شش درم است تو بیای  
 که فی مرکی کل کوکب از هر یک چهار درم افیون کند  
 او و یک کوفته نیم درم بنسول و در منسوط سازند  
 سازند و در کوکب اصل شاموس بنسول که فی بشت  
 سفید و یک کبر زبانی یک درم در آب داخل میشود

دور ملا و نمان از خبره که قبرس خیزد و در خواض و دیکه  
است محل غنیمت -  
اطلا فی سرب بخت حمل خنازیر و اورام صلیبه  
صحت آن کبیر مناسبت بار و عن کل ایسانه که غلظت  
سایه گردد و لب طایفه نماید و غیره که آب بر سر خنجر  
و در سنج ایسان نافع از برای زردی ماین گشت و  
تفتنت آن سرب نوشته کبیر یعنی با کبیر سینه  
رومنه کند و زکریا آب از زعفران و آب انگلیس  
اصطک جادویش بر عقلی از هر یک و در هر یک که گاو  
را تینج عاقل بطل و عن سوره مومنفیه از هر یک و از دو  
مشاق شنگ کلان فارسی از هر یک چهار درم نیم  
کو فتنه است گویند و با فی او در اورام سر کفیه  
دور هم آید نمرد و شکر و کبیرا ای اصطک کلان  
و من غری است و قرقر آب بارو یکسره را مکمل و  
تفتنت آن شست احوال را زرد سوره و عن زرد  
شامی کبیر را شش مزج نموده و عاقل الا باطوار در آن  
گرداختن بکار زنده و سبب نافع از برای خنجر  
تفتنت آن کبیر مناسبت را و آب کرده و میان آب  
جگر و گلیا پی هندی است و آب زکریا تر تازه  
که در کوبیده بول گاو و مد و سل و شیر گاو و شیر  
که بلیل و بلیل و آله و قرضل و طباشیر سفید و آن  
خاصه باشد و فتنه قریه بر سر و نماند و هر چه  
آنها را بقره می نمایند و با هر مقدار آب که آفتد باشد  
که اسرب در آن غرق شود و کف باشد پس از آن بلیها  
ساخته بر و در هر شب چهار مرتبه در خنجر کشند -  
**فصل در بیان آبریزان و دست و تور از آفتد**  
بزرگه آبریزان با صطلح اطباء عبارت از شستن و شافیدن  
مرض است در آب فاضل یا در آب طبع خشاکش پاکرد  
یا آفتد و آنها با صطلح خشاکش جاده آب بطور  
بعض حیوانات قیامه یا بعضی جزا و خود مانده و آن  
مناسب یا بدون آنها نمیکند یا که در فتنه حاجت چنانکه  
هر یک بتفصیل اشارت نموده خواهد آمد و بیاورد

حوض سی و یا غیر آن و یا قناری بقدر گنجی شش مرض  
کرده و از الارض در آن بر نشیند پس از آنکه در واکم بقدر  
برداشت و حاجت بر عضو مرض اگر علت در یک  
عضو خاص باشد مانند قروح و سرج کرده و شانه و یا  
بر اعضا اگر عام باشد از بالا بریزند که باجمد طایب پس  
ماند آنکه تا ناک و یا بالا ای آن یا با سینه یا اگر در  
سر و حتی المقدور و بر داشت در آن آب نشیند و  
آن عضو و یا اعضا را بملایمت بماند و چون در اندام  
ضعف و سستی در دو و فکلی دل الا ان ظرف را نشیند  
را خشک نموده لباس پوشند و از بواقیه احتیاج  
احتیاط نمایند و اگر احتیاج بکار باشد چندین روز  
چوبس در آن بماند و در متداول چنان کنند که صحت  
عارض گردد و گاو و اطلاق آبریزان را بنماز بر آن پس  
که عبارت از اترق باشد از برای امراض بارده  
رطبه مانند فالج و اسهال و استسقا سینه اند چنانچه  
نمزد میزد و بر آن پس بخت استسقا و فالج و شفا  
و سایر امراض رطوبتی و تفتنت آن کبیر زردی  
سر کشاد و مثل فکاک زمان که تان در کشاید شش  
سراک باشد و در میان آن گرمی ساخته که توان نشیند  
بر آن اسانی و از برای آن که خاصه روشنی سازند و با  
دور و سطح در وضع جانی که سر و ضعف جسم  
ملاقات میکند سوره را غنی باشد بقدر گنجی شش  
السان پس در زمین گوی کنند بقدر و صحت آن  
اجا برینست فتنه بر و در عنق و کشاید پس بکار  
در آن کواچانه و دو و الا زانما لطافت فتنه مقدار آب  
فعل از زمین پس بکنند در و در آن حفرة و در مقدار  
فرا می از زمین در کشاید پس هرگاه احتیاج شود  
سوی ایسان آبریزان کش بر اسنه و زرد در و غیره که  
گردا گردا جانه است تا برسد گرمی آن بتار و دگر و  
چنانچه بسوزاند پس داخل شود اسانی در جانه و بقیه  
بر گرمی که در فتنه است و پیشتر از اسرب و شش  
مزبور و با بر و هر چه که آن شخص بیرون باشد  
از جانه و در و در یک کبیر تا غرق و زرد و از آن پس بتدبیر

بیرون آید و محافظت کند خود را از برای بار و کوشاید  
آب خصوص آب سرد و آبریزان طلب صحت امراض ششی  
تفتنت آن فرا کبیر حوضه انیس با قیر و غیره  
و در آن حوض عقیق باشد بقدر قیامت لسان و در  
کشد آن حوض را از آب گرم یا از آب سرد و یا از آب  
خشاکش بارده و از آب خشاکش جاده که بصلحت  
و نشیند عقیق در آن آب و در شش بیرون باشد در آن  
و مکمل اندر سرش لطبی یا غلظت حوض و در وسط آن  
سوزانی باشد بقدر صحت آن که هرگاه در آن نشیند  
و در شش باره بر آن گذاردن در آن سوزانی بیرون  
باشد و مدت احتیاج در آن حوض کثرت کوبش بیرون  
آید و آبریزان خشاکش بارده و رطبه از برای ترمیم رطوبت  
بدن و دفع حرارت و پوست و حتی و آن صحت  
آن گل خشک شش خلیو قشر کبیر تر کشد که با قیر و غیره  
کوبیده و هر یک بیدر یک با پوست خشکش شش نیم کوفته  
شش خشاکش کوبیده و پوست خشکش شش نیم کوفته  
هر یک لسان افروزد و بزرگ با رتیک گل خلیو سفید  
شاه سفر و قش خشک کوفته بهر راجه شافید و در  
در حوض مذکور و در و در حوض بخت و در آن  
کنند و باید که آن آبریزان بکوبد باشد و نشیند در آن  
عقیق و در آب آبریزان بر کف بر سرش بریزند اگر حرارت  
و سبی در و در و دشت باشد و الا ان شش متداول  
کافی است احتیاج بر سر زمین نیست آبریزان خشاک  
بارده و رطبه و اگر از برای ترمیم و ترمیم و در  
امراض مذکور به تفتنت آن برگ کدو و جاده که  
جاده و خنجر جاده و باد رنگ خنجر که بیدر یک کوبیده  
شش خشاکش شش خشاکش شش خشاکش شش خشاکش  
گل خلیو و قشر خشکش شش خشاکش شش خشاکش  
اطراف خلان بهر راجه شافید و صحت کرده و در حوض  
روغن خلیو و روغن تخم کدو در آن داخل کرده و در  
در آن نشیند و اگر علت در ریزان باشد و در آن آب  
بر سر ریزند و الا ان شش متداول کفنی است آبریزان  
خشاکش جاده که از برای امراض بارده و بصلح



و تخیل مواد متین است چشمت آن گل باو تکیه ای که  
نام و خوش اسطر خود بر رخسار تو خفا چشمت  
سپید کند برونه شیخ ارسنی خوشنید و صفا تو  
روغن شفا داخل کرده علیل دران نشیند و عقلت  
در مرتبه باشد از آن آب گرم اگر در بر سر در و لا  
نخستین شفا کافی است آنرا از برای آب انجری ای  
دو سی تا پنج چون بمثال کرده شود و بعد از نصف ساعت  
بمیل و غیرین چشمت آن گل نیل و غنچه برگ که  
چو مقشر کوفته پست شفاش باو در کل شش  
در آب بسیار بریزند و در شش آب یک سر شادی  
و علیل دران قانقشست ریزه که آن شفت در  
سماهی مستدل باشد و روغن بسیار از غنچه  
آورده علیل دران نشیند و در آن آب بر سر او  
بریزند چون از آن آب بر آید با لیمو سر به دران  
روغن نیل و قور و در آن کند و در آن شفا کل این دو  
باشد با آن تاج از برای روغن مصلح و در آن  
خود و در آن غنچه ششمت دران چشمت آن که بر سر  
نمونه و او دست و پای او را دست و در آن آب چشمت  
که دران آب قدری شفت داخل کرده باشد تا غنچه  
و بخوشانند تا ماضی شود و در علیل دران نشیند بعد  
از آن که حار است آن گشت تا غنچه بر آید باشد با آن  
تاج از برای ششمت و در آن آب شفا و چشمت  
آن برگ بید چو مقشر کوفته غنچه گل نیل و در آن  
خوبان نیز تازه و در آن کرده و در آب و در آن  
و در عرق بید بخوشانند تا ماضی شود و در آن  
کا و با ششمت تازه و در ششمت قدری است به چشمت  
آورده بیکم علیل دران نشیند و صبر کند تا ماضی شود  
و در وی در مرتبه صبح و شام و از آن مطلب و دیگر  
بهین ششمت دارد و شفت آن چو مقشر گل نیل و  
تازه که در آن غنچه و در آن تازه و در آن  
بید بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
بسیار بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
تا غنچه بیکم علیل دران نشیند تا ماضی شود و در آن

و در مرتبه صبح و شام و از آن مطلب و دیگر  
دارد و در آن است از برای شفا و در آن آب  
ششمت آن تازه که در وی ششمت و در آن آب  
آورده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
نخستین شفا کافی است آنرا از برای آب انجری ای  
دو سی تا پنج چون بمثال کرده شود و بعد از نصف ساعت  
بمیل و غیرین چشمت آن گل نیل و غنچه برگ که  
چو مقشر کوفته پست شفاش باو در کل شش  
در آب بسیار بریزند و در شش آب یک سر شادی  
و علیل دران قانقشست ریزه که آن شفت در  
سماهی مستدل باشد و روغن بسیار از غنچه  
آورده علیل دران نشیند و در آن آب بر سر او  
بریزند چون از آن آب بر آید با لیمو سر به دران  
روغن نیل و قور و در آن کند و در آن شفا کل این دو  
باشد با آن تاج از برای روغن مصلح و در آن  
خود و در آن غنچه ششمت دران چشمت آن که بر سر  
نمونه و او دست و پای او را دست و در آن آب چشمت  
که دران آب قدری شفت داخل کرده باشد تا غنچه  
و بخوشانند تا ماضی شود و در علیل دران نشیند بعد  
از آن که حار است آن گشت تا غنچه بر آید باشد با آن  
تاج از برای ششمت و در آن آب شفا و چشمت  
آن برگ بید چو مقشر کوفته غنچه گل نیل و در آن  
خوبان نیز تازه و در آن کرده و در آب و در آن  
و در عرق بید بخوشانند تا ماضی شود و در آن  
کا و با ششمت تازه و در ششمت قدری است به چشمت  
آورده بیکم علیل دران نشیند و صبر کند تا ماضی شود  
و در وی در مرتبه صبح و شام و از آن مطلب و دیگر  
بهین ششمت دارد و شفت آن چو مقشر گل نیل و  
تازه که در آن غنچه و در آن تازه و در آن  
بید بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
بسیار بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
تا غنچه بیکم علیل دران نشیند تا ماضی شود و در آن

شیر و مار داشته علیل و کجا بر اند و در شفا و در شفا  
نمونه و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
نخستین شفا کافی است آنرا از برای آب انجری ای  
دو سی تا پنج چون بمثال کرده شود و بعد از نصف ساعت  
بمیل و غیرین چشمت آن گل نیل و غنچه برگ که  
چو مقشر کوفته پست شفاش باو در کل شش  
در آب بسیار بریزند و در شش آب یک سر شادی  
و علیل دران قانقشست ریزه که آن شفت در  
سماهی مستدل باشد و روغن بسیار از غنچه  
آورده علیل دران نشیند و در آن آب بر سر او  
بریزند چون از آن آب بر آید با لیمو سر به دران  
روغن نیل و قور و در آن کند و در آن شفا کل این دو  
باشد با آن تاج از برای روغن مصلح و در آن  
خود و در آن غنچه ششمت دران چشمت آن که بر سر  
نمونه و او دست و پای او را دست و در آن آب چشمت  
که دران آب قدری شفت داخل کرده باشد تا غنچه  
و بخوشانند تا ماضی شود و در علیل دران نشیند بعد  
از آن که حار است آن گشت تا غنچه بر آید باشد با آن  
تاج از برای ششمت و در آن آب شفا و چشمت  
آن برگ بید چو مقشر کوفته غنچه گل نیل و در آن  
خوبان نیز تازه و در آن کرده و در آب و در آن  
و در عرق بید بخوشانند تا ماضی شود و در آن  
کا و با ششمت تازه و در ششمت قدری است به چشمت  
آورده بیکم علیل دران نشیند و صبر کند تا ماضی شود  
و در وی در مرتبه صبح و شام و از آن مطلب و دیگر  
بهین ششمت دارد و شفت آن چو مقشر گل نیل و  
تازه که در آن غنچه و در آن تازه و در آن  
بید بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
بسیار بنده و در آن تازه و در آن تازه و در آن  
تا غنچه بیکم علیل دران نشیند تا ماضی شود و در آن

در درخت خفت بگوشانند تا آب تمام رفته و درخت  
صفا نی نوید و در شیشه کرده بر روز بعد از آن که در آن  
آبزن شوق نمایند آبزن مرطب دیگر نافع از برای  
نمودن از زمین اوقی در گل خشت آن از چوب شیشه  
نیکو فتنه گل نیلوفر خار و ده وی شیرین خیار با درنگ  
بار باره کرده در گلاب و آب بسیاری بریزند و درخت  
خشت بسیاری داخل کرده غلیل در آن نشیند و وقت  
کنند تا رسوخ و کبریه بیج کبریه تمام بعد از نقدی و  
تغش بر آب بگوشانند تا آب رفته و درخت را بهر وقت  
آب تر بنین نمایند آبزن مرطب را دستمال آن را در  
قلمی فروخته اند که به میل است در علاج نمرود و کازان  
بسی و اگر این علت را ذوال باشد باین آبزن آن  
والا دیگر علاج ندارد و خشت آن کبره در جوی  
مرغ کوب و با جهای مزارع سفید و سر پای نشان  
یعنی سرنجایی که شیشه شیشه بهر وقت و در میان آن  
در میان شیشه بهر جا که که و بهر دو انداخته با درنگ  
همه بار باره بهر نوید و آبزن خشت گل نیلوفر گل  
سفید شفا نافع و در وقت شغل بر قطره با سبب غلیل  
سبب شیرین غلیل گل با جلا از هر یک مقدار هر یک  
همه را در آب بسیار روغن بیدمشک و گلاب و آب  
انار شیرین و آب پشیرن از هر یک قدری و از هر یک  
آن مقدار که اجزا را سرخوشانی نوید و در آبزن کرده  
روغن خشت کبره بر ورده باشد مندرج که و مندرج  
همه را در مندرج تمام آب را در گل خشت و از هر  
روغن کشیده باشد مقدار بسیاری در آن داخل کرده  
دو یا سه بار آنرا بماند و بماند تا نیمه در آبزن کرده  
کبریه بیج و کبریه بیج شیش را در قند و شیش غلیل  
در آن نشیند و چون بهر رسوخ و از آن برآمده که با  
بجز و در چنین پیاده دم را در گل خشت آن مرده و درخت  
را در وقت و در وقت جلا بگوشانند تا آب رفته و درخت  
ماند و تر بنین و در شفا تر مان و درخت نمایند اگر غلیظ  
نیکو استعمال آید باین باشد بهر عوض و درخت بگوشانند  
روغن داخل نمایند و آبزن نافع از برای هر جوارح

از پس وجاف نیز است تا آن مرحوم و موجب الشف  
روشنه انداگر بویخته خاصی ازین ملک باشد باین  
آبزن خار و ده و اگر ازین غلای خشت مکن از برای  
خشت آن گل خشت که در آن گل نیلوفر گل خشت  
جاده که دی شیرین از هر یک یکس من در آن تر تازه  
بار باره کرده که نیم من چوب شیشه نیکو فتنه گل  
شیرین است عدد و پنج در غلاب است عدد دیگر که در  
جل شغال غلاب پستان از هر یک یکس و در آن گل  
با و پنج شغال همه را در آب بسیار بگوشانند تا  
خوشه صفا نی نوید و در آبزن کرده و درخت خشت روغن  
از هر یک یکس در داخل که در نیمه در آن نشیند  
قدر یک ساعت و چند روغن و شامان داخل کند  
و از آن نبات نافع از برای امراض مذکور که عاقلان  
بیس و وجاف شفق و در شیرین باکا و قاصص و قاصص  
بازیت یاد و روغن کبریا بهر دو هر یک خالص هر یک  
با هم براد و روغن زیت یا کبریه افشرد که وی شیرین  
با خیار یا خیار با درنگ در آن جوشانیده باشند  
که در معی از روغن آب در آن باقی باشد و تمام  
خشت و منجمد شده باشد و آبزن و دیگر از استنباط  
آن مرحوم بهر و از برای کزاز و ترمه و استسلا و خفت  
آن بحمای گفتار و بحمای قلب دانه و در آب بخشت  
تا بهر وقت پس وقت بسیاری در آن داخل کرده غلیل  
در آن نشیند و قند که که باشد و کبریه رسوخ و  
وقت بسیاری کنند بلکه بهر قدر می گرم باشد که کبریه  
و از هر دو شیرین و غلیرس آن مرتبه را بگوشانند آن  
مقدار که تمام آب رفته و درخت بماند و درخت  
بدان نمایند و آبزن ترمه از عصاره جان از برای  
شش استسلا و غلیرس که استسلا کرده شود و بعد از  
خشت آن گل خشت و در یک قیوم سعد کو خشت  
الذیر و هر یک غلیرس بسیاری بریزند و غلیل در آن  
نشیند و در آن طول مدت مقام و از آن صاحب  
شش استسلا و را مفرات بر حسب کبریا باشد سبب  
ارغوا و اعصاب و خفت قوت پس باید که نماید و شود

بسیاری رات آن بر لیل مدت پس باید نشانند و  
در آبزن روغن و زرد و مرتبه آبزن و دیگر نافع از برای  
شش استسلا و غلیرس خشت آن با و نیم من شش  
اکلیل الملك مجموع را در آب بسیاری بپخته و درخت  
و درخت بهر با جوارح داخل کرده و در وقت کبریه بیج  
در آن نشیند و آبزن و دیگر از برای شش استسلا و غلیرس  
خشت آن با و نیم اکلیل الملك برگ غلیرس در آن  
شست و بعد از آب بسیار جوشانیده و در آن رسوخ  
بقدر طاقت شستن در آن با و نیم غلیل در آن نشیند  
و در آن روغن و در آن طول مدت شستن با  
در آن بلکه در آب کزاز و دیگر نافع از برای شش  
خشت آن قیوم کو و درخت را در آن هر یک غلیرس  
کو و در غلیرس شست از هر یک قدری و از هر یک در آب  
بسیاری بگوشانند تا بهر رسوخ و درخت غلیل در آن  
روغن و مرتبه و طول مدت مقام و در آن دان  
آبزن شش استسلا و را غلیرس لیکن در وقت و در  
کبریه کاهیت و آبزن و دیگر از استنباط آن مرحوم  
الشش از برای شش استسلا و غلیرس شش شش  
و در آن در یک بار در یک بار شش با نایج اکلیل الملك  
با و نیم درخت شش استسلا و در آن تمام جوشانی برده کرده  
انحوائن صغر فارسی شش از رسی هر یک غلیرس بهر بار  
کرده از هر یک بهر تفکیک در آب بسیار بگوشانند و در  
کفتر و یا شش یا از آب کبریه که که باشد و در آن از  
بست و در آن اندازند و در نیمه کبریا رسوخ و در  
روغن شست از هر یک مقدار کبریه و در آن اندازند و  
آبزن کرده اول مرتبه رسوخ و در غلیرس شش از برای  
آن اندازند و غلیرس اکلیل در آن آب که که باشد  
نشیند و در شام و در غلیرس که کبریه کرده و در غلیرس  
شش که که نمایند و آب از آنرا و غلیرس که که در آن  
از هر یک در آب رفته و درخت بماند و در آن تمام  
آبزن و دیگر نافع از برای اصحاب فالج و غلیرس  
کبریه که که نماید و در آب بسیار با و نیم در آن  
نکته که که در آب بسیار بگوشانند تا آب شست





در دفع نفحات در مریض است و اگر کشل آن بر پیشانی  
آب نازل در چشم به نظیر محمول آن جهت کشودن  
خون بواسطه راسقاط و انداختن و دفع کرمها و مقصد  
و فرغ از آن جهت کشودن حیض و دفع چوبین زنده  
و در دفع شیمه سرخ الاثر و سوطان جتیمه سرخ و سنان  
مؤثر و دلوگ آن کشنده کرم و زمان و سکن المکان  
و طلای آن جهت زخم آتشک شکاک بیدل و چون یافتند  
آن بر بوز و مرغ طایف است از برای انسان و راغبت  
آن از برای صرع و انعقاد یافتند که چون کشا کشودن  
چند قطره در بینی تا به است مصرف را در استنشاق  
تا به است از برای فالج و زنده شدن آن تا به است  
از برای فالج منقبض یافته و از برای کشنده که درین امر  
نفع است از برای لقوه و مصلوح کردن باغ آتشک  
و زدن بآن و قطع آن جهت نقل ماسه و نقوی آن  
جهت امراض باره و بینی و دماغ و ضماد آن با شکر  
جهت درم سوزنهایت مفید است و قدر شکرش  
از یک شقال تا دو شقال و مضر است بمعد و مصلح  
سکه و مضر است بگرد و مصلح آن که به بخت  
آب مرغیاب بنامه که تازه را بر زهره کرده و بعد  
یک روز کم و اندک زیاده و کم و در آن شکر نوده و در وزن  
نیز آن انداخته پس آنرا قریع مکنس در غش کشند  
و در شیشه شکر چارند و شکر دیگر اگر سرخ آب اندیده  
بقدرد و در جگر یا بر دست که خواهند بر زهره کرده  
در آن شکر سبک کنند و در وزن نیز آن انداخته و وزن  
با صفت کند پس از دفع بیرون آورده که کشنده و در  
قرع مطین بکنند و گاهی به قریع با مین خرامشال  
آن کم ببرد و کوزه و در طبقه ترتیب دهند با مصورت  
که در وسط طبقه با لقیقه داشته باشند یکدیگر  
قرع مسکون از آل بیرون آید پس قریع را مسکونی  
بالا نصب کرده تا بلایه در طبقه کشانید بهین قریع  
در آورده و قریع با طراف قریع را بر زهره زار و قریع  
قرع قباله یکدیگر و آن را از آن طریق بکنش مانند  
آورد و صاحب بر آن قریع کشند بهر نوعی که بخواهد

و دفع لارشته باشد مانند کلبه که زهره زنده و شکر  
در درویش و غیره بکوزند و از آب در بینی کشند که کشند  
آنها و دخت و در غش است عظیم غشش شکر و زهره  
زرد رنگ و با خوشم خشمش مثل خشم زهره و یک  
عدد و دو یا سه بار در روز و در هر بار یک عدد و در شاد  
تا به است در دفع مسموم و در کشش بزرگ مسکن و یک  
سیاهی و شکر و دار اندک طویان و در غش می کشند و  
از آب سندی که بکین نامند و به طاعت کشان چلی دار  
و میانی و داروان و نیزه و با ترس و بخت جراحی  
نیز زمین و ابل نامند و آن را با سیان و بلوین  
شجره و الجوه و الاضاحه لطیفه و کشنده و بعضی در  
راغن آن است که از آب سندی کشند که نیم کشند  
گویند تا مند و این بعضی تو به است و یک کشنده و  
غیر مند و دیده شده که در بعضی بنا و در برای قریع  
یک و دو دخت و آند دخت و در جگر مالک بر آن  
دو سوم بسیار است و شیر از آن آقا قوس تا مند  
و کشش کسج و نقش کربک و بنیامین خوشبو است  
طبیعت کل آن در اول سوم گرم و در آخر اول خشک  
است اما حال و خواص آن کل آن مفتوح صدای  
و دماغی و مصلحت از برای شش و در و دین ساد  
برگ از آنها در کردن بر کشنده و قل و در اندک و اندک  
موی است و در عده اندک برگ آن در بار و پیاپی مستقر  
با عسل و یا پنجه نیزه تا به طایف از برای قریع و دفع  
در بول و حیض و تا به طایف از برای مسموم باره  
و تحلیل خون و در شانه و در حق انسانا و شالطای  
آشبین و قدر شکر تا به است در جگر و بعضی  
شاهنمای آن با عسل یا پنجه مقدار و در جگر و در  
سم حوامات و در آن نیزه زهره و مسموم و در جگر  
آنها کرده شود عارض میگردد و صاحب را غشی و قریع  
مصرفای و تکی نفس و شش و بصورت و در و طلای آن  
مانند طلای کس است که قریع و یا بلاد خوردن باشد  
و در ملادر و فرجون الشا آمد تالی خواهد آمد  
یکدیگر و در جگر و در جگر کشنده و بعضی آن غشت حصا

و باقی نشان و در بزرگ و شلخ آن محل قنایه و در بول  
آن مسکن صدام بار و در بزرگ آن قریع قریع  
و چون آب برگ آند که از آند شقال آبست شقال  
با آب زخمیل تازه و معشر که کشند و در کشش  
شقال تا دو شقال یک ساعت و در و دخت طبیعت  
در و دخت مزاج شاد و در و دخت شاد و در و دخت  
جس طبع از آن تا به است از یک با یکدیگر و یا با دانه  
با عسل مثل و دانه او سیکرد و کشند و در و دخت  
را چندان مواظقت ندارد و در قریع آب که تا در آن  
در غش را قریع صدام بار و در طبیعت و در و دخت  
رطوبات و دوی و طین حاد از برای باره و در  
آن و در و دخت کردن موی برگ شکر و در و دخت  
کنا است و در و دخت و در شکر و در شکر برای  
نیای لنبی و طبیعت آن که بکین نامند و در و دخت  
آن و شاد و از برای یکدیگر و در و دخت بسیار است و در و دخت  
و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
قرع آن و در و دخت تا به طایف از برای قریع و دفع  
موی سر و قریع آن و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
مرگ و در آن را و در و دخت با یک سینه و با زمین  
کل سرخ هر چه سازند و چند روز تالی بر سر ماند و هر  
روز یکبار تجدید کنند و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
بعد از حمام بنیست و نیزه سازند و در و دخت و در و دخت  
در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
موردا مانند و گویند از آب سندی و در و دخت و در و دخت  
سکارا مانند و کاس را عا و گویند و در و دخت و در و دخت  
قیطس و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
است و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
و منظر اسم تاب آس است و در و دخت و در و دخت  
میشود و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
سبزه است و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
است و در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
چارش که در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت  
از ضعیفی که در و دخت و در و دخت و در و دخت و در و دخت















کوفته و دمل نموده بر سرهما و نمائید و معصار و حب لاس  
نفت الهم و قرقه شانه و حرقة البول و اسهال مزمن  
و صحو کلمات بسره سوز و بطی و قی و تشنگی و سرخ  
مار و در پ ما نافع است بخت آن که بر حب لاس  
رسیده جید را و افشوده آب آنرا که در شفاست نماید  
رعن الحاحی بکار برسد اما شربت آن آساند آید  
است اگر شربت القیش خوش نمائید تا خام آن افزاید  
فصل و در بیان اقراص که اصل و کمبود  
در آنها حب الاس است

قرص حب الاس مستعمل در سینه که قی و اسهال بسیار  
شود آن برود را باز دارد و مده را قوت بخشید  
آن حب الاس ساقی که زمانه گل ارشی بطو نشاسته  
بر آن مغل کی از هر یک ده درم است اما باز و غیر  
از هر یک نیم گرم کوفته بخیمه باب نمرد و در شفاست  
سازنده شرفی که لیثقال تاد و درم قرص حب لاس  
از برای سال با اسهال بخت آن حب الاس شمس  
شش شافیه بوداده از هر یک پنج ششال برایشان  
سه شقال صغی غری و دو شقال نبات سفید نشاسته  
بوداده از هر یک کوفته بخیمه لباب بر قی و  
ولعاب حب الشرجل سرشته اقراص سازند هر یک  
سه درم یک قرص را با مالشیه یا شرب حب لاس  
قرص حب الاس طبعی حرارت نافع برای اسهال حرارت  
و اسهال بخت آن حب الاس ده درم بر سید و شافیه  
مسخر و غیره از هر یک نیم گرم رب السوس صغی غری  
بوداده از هر یک یک درم و نیم کوفته بخیمه آب شیش  
یا آب فالص سرشته اقراص سازند هر یک سه درم  
فصل و در بیان معاینه که اصل و کمبود  
در آنها حب الاس است

معمول حب الاس خنوزی که بر محمد بن کر از برای در  
اسهال صمدی زمانه قوت پانصد بیست طبع که بر سبط  
شود میان صده و غذا ضعیف شد با شرب یا شرب الهم  
بدا از قی و دفع طبعت با یاج فیرا و حارث شاربک  
تفتت آن دانه آنکه که آن انکور را در سر کاه خفته با

و دانه از سر که بر آن آرد و بر آن نموده نرم کوبیده  
سی درم حب الاس شصت درم خربطه علی کلین فارسی  
مانوی سبز از هر یک دو درم کند و زکزا که صد کوفتی  
مصلحت روی سبیل الطیب از هر یک پنج درم کوفته  
با شکر بقوام آورده و با عمل مصغی بر شش ششال  
ست درم با چهار درم و در شش و حب الاس بر آن که  
است و تخمون حب الاس خنوزی بر شش سیسین در صهار  
بخت تفتت آن قسط قرقه الطیب حب لسان سلیمه  
سبیل الطیب از هر یک ده درم زکبیل ده درم سازد و با  
بنجاده عدد قاقله قرقه لیسون اکلیل الملک شیطیل  
مندی از هر یک چهار درم رب مصغی زرا و دیگر طبعی  
از هر یک دو درم با سه رب یک کافیه شش ششال  
نار مشک قصب الذییره فاضل و در لفظ از هر یک نیم  
طبله کافیه ششال از برای دوا سازد و با سه حب لاس  
او زن مجموع او در شش و دیگر زکبیل ده درم صد  
کوفتی ده استا است کوفته بخیمه با شکر بقوام آورده  
با عمل مصغی سه درم او در شش ششال  
نافع از برای صفت ماسکه بعد برب زیاد قی و طبع  
و از نافع طهارت استمال کرده شود بعد از قی و هم  
بایاج فیرا تفتت آن حب الاس مصغی افزاید  
استار میوز بر آن نیم من خربطه علی کلین فارسی  
کند و زکزا که زمانه از هر یک ده درم ناخواه و در او  
درم کوفته بخیمه لباب بر شش ششال  
تخمون حب الاس نافع از برای اسهال که سبب  
ضعف جاذبه کبد و این تخمون جاذبه کبد را قوت  
تفتت آن سبیل صغی زعتر آن از هر یک سه درم  
قصب الذییره و عود و لسان سعد کوفتی نیم گرم  
از هر یک نیم گرم جز بلوچ عدد قاقله قرقه لیسون  
نشاسته و در شش و دیگر بخت نشاسته با سه است  
و این اصح است کند و زکزا از هر یک دو درم شش لالان  
از هر یک دو درم و نیم قرقه ماناسه درم حب لاس  
درم دار شش شیان سه درم ناخواه چهار درم حب لالان  
بر آن که مصلحتی آسانسته سی درم کوفته بخیمه با شکر

درم کوفته بخیمه با شکر بقوام آورده  
با عمل مصغی سه درم او در شش ششال  
نافع از برای صفت ماسکه بعد برب زیاد قی و طبع  
و از نافع طهارت استمال کرده شود بعد از قی و هم  
بایاج فیرا تفتت آن حب الاس مصغی افزاید  
استار میوز بر آن نیم من خربطه علی کلین فارسی  
کند و زکزا که زمانه از هر یک ده درم ناخواه و در او  
درم کوفته بخیمه لباب بر شش ششال  
تخمون حب الاس نافع از برای اسهال که سبب  
ضعف جاذبه کبد و این تخمون جاذبه کبد را قوت  
تفتت آن سبیل صغی زعتر آن از هر یک سه درم  
قصب الذییره و عود و لسان سعد کوفتی نیم گرم  
از هر یک نیم گرم جز بلوچ عدد قاقله قرقه لیسون  
نشاسته و در شش و دیگر بخت نشاسته با سه است  
و این اصح است کند و زکزا از هر یک دو درم شش لالان  
از هر یک دو درم و نیم قرقه ماناسه درم حب لاس  
درم دار شش شیان سه درم ناخواه چهار درم حب لالان  
بر آن که مصلحتی آسانسته سی درم کوفته بخیمه با شکر

سرشته تخمون سازند شربت چهار درم و تخمون  
حب الاس نافع از برای تفتت آن حب  
الاس دو درم پوست بلبله کافیه لاس که در از  
هر یک شش درم ششال کند و نیم درم حب لاس  
چندر نیم درم و در شش نماند پس نیم گرم رسیده  
رب مورد و تخمون سازند و تخمون حب الاس که در  
مصلحت دارد و در تفتت آن حب الاس یک جز لالان  
رب جزر کوفته بخیمه با شکر بقوام آورده  
چندر سرشته تخمون سازند شربت شش ششال  
فصل و در بیان لظول انجمه اصل و کمبود  
در آنها حب الاس است

لظول و در حب الاس نافع از برای صداع عارض از  
خبر و سقطه و مقوی و باغ صفت رب مورد و درم  
انار ساقی کلین فارسی عدل قاقله کافیه شش ششال  
از هر یک جزوی کوفته با آب پنجه صافی بنور و غل آرد  
بر سر خا و دمانید و قرقه با آب آن نکرده بر سر کاه  
لظول مقوی سرخ از برای صداع عارض از هر یک  
تفتت آن یک مر و کاه فارسی عدل ساقی شش  
پوست انار و درم کلین فارسی کوفته بخیمه  
آب چوشانده آب آرد بر لظول نماید و لظول با  
بر سر خا و دمانید با آب آن آرد اسار و اسفرم نامند  
بغری زمر که کیند و در میان القهوه نیز نامند و بویانی  
سبب انور که کیند و اسفرم اسم فارسی مورد و می  
و تو نیم درم که کیند از فراست لظول مورد و می  
گویند که در دوقه لظول استانی است و طوط آن چند  
ششید بستان و جوین صلیب تو قدش که از دمی و تو  
شبات سرخ و دستبر و از وسط برگ میرید و شانه که  
نبا با نایک اصل میرید و در دستان برگ آن سرخ و  
و لبیا با نایک و بونید آن نافع است از هر یک  
و باغ و شامیدن آن نفع است از برای صغی زعتر  
شرب و برگ آن با شرب غمت حصه شانه و کوفته بخیمه  
رب لظول و در بیان اسهال عارض از برای شربت جگر  
معه و در شربت اخراج کم سده و لاکوبه و ش







فصل در بیان خمیر با سبکه اصل و عمو  
 و از آنها این قسم است  
 خمیر با سبکه که قوت استعاضی نسیه دارد و اصل و عمو  
 نماید به نسبت آن اگر خمیر خام رقیع یکسند باشد و شغال  
 ابریشم معترض بخانه شغال باشد شریفه و شغال با قوت  
 رمانی لعل بخشی در وارد نماند که کای شنی بسوزد  
 لقه و سبب برکت خود و شغال نیز یک شغال و در طلا  
 است شغال شربت سبب برین شربت بنفشه از هر یک  
 و عجا و شغال در سفید کردن تریزی و شربت شغال  
 به ستود و مقوم رطب نماید یعنی یکسند و عجا و شغال ابریشم  
 را در کباب و آب باران طلا و با لقه و شتاب و دوشانه  
 روغن سبکه و پس چنانچه و نیکو مالیده صاف نموده  
 با شربت و قند لقا کرده و در ادویه را در کوبیده بخیان  
 خمیر ابریشم و دیگر نافع از آن در تقویت روح و باطنی  
 تقویت آن ابریشم رقیع سه سد شغال کباب عرق  
 میزد شغال عرق شاهر و عرق گاو زبان از هر یک ده  
 سینا یک سنی آب سبب شیرین آب آنا شیرین از هر یک  
 یکسند شغال خوبان تر قفل و باطنی و در قطل و لعل  
 از هر یک یک شغال غیر شرب و در قطل و لعل با قوت  
 رمانی در وارد نماند از هر یک دو شغال قند سفید نیم  
 من تریزی نبات سفید یک من عسل معنی نیم من بدستور  
 رطب نماید و خمیر را بر شکر از آن قطل که رطب  
 محمد شاه ابن سلطان جهان شاه ابن شاه جاسق را باشد  
 بن بلو شاه غازی محمد از نیکو بیب عالمگیر که کانی  
 ترتیب داده و مقوی قباب حار است و دافع و سواس  
 خفقان حادث از اخلاط حمزه سوداویه و قلیح و شاف  
 و سرور آورده و مقوی جمیع اعضا و ریه کایه و معده است  
 و اصلاح حال نماید و گرمی کرده و عطش فروزد و نیکو  
 را ناک گرداند و مجرب و منافع بسیار دارد و هیچ ضرر  
 ندارد و به نسبت آن ابریشم خام از میل جدا کرده و قند  
 یکسند شغال در آب باران طلا و با قوت و دمن و عرق  
 میزد شغال و کباب از هر یک یک سینا سبکی تریزی  
 عرق گاو زبان عرق نیل و فراز هر یک نیم سینا عرق

اصل عرق صندل عرق کفری عرق کاگل از هر یک یک خمیر  
 شغال و دوشانه روز یکسند پس چنانچه آن مقدار  
 که وزن آب در سه وزن عرق قبا مالیده و بنفشه را در آن  
 اندازد که در عرق قبا حاصلی نموده و با قند سفید نیم من  
 عسل معنی نیم شغال شربت فواک شیرین شربت  
 سیب شیرین شربت رباس امو و شربت آنا شیرین  
 شربت به شیرین شربت اربع از هر یک یک شغال  
 داخل کرده و چنانچه در کف آنا که در وقت که او در  
 پس بگردید با قوت رمانی در وارد نماند یکسند  
 با دمن هر صدی از هر یک قمری که کای شنی از هر یک  
 دو شغال و در اصل شغال بخشی زرد و باطنی از هر یک یک  
 شغال و دیگر نافع از آن ابریشم را در کباب و سواس  
 ساق صلایه کرده و قطل نموده و شغال صاف نموده  
 نماید و در قطل و در قطل و در قطل و در قطل  
 نیز در و باطنی صافی حل سازد و شربت مقص و گل  
 گاو زبان که شربت شغال مقش صندل سفید شگل شربت  
 سبب سبب و سبب سفید طلا شریفه شربت شغال  
 از هر یک یک شغال معنی نیم که در شیرین شربت نیم  
 از هر یک یک شغال و در عمو و قمری عرق و در شغال  
 نفع از آن یک شغال بدستور نیم من رب نماید و در  
 نصف آن خمیر یک شغال کا قور و مقصوبی ساینده  
 داخل نماید و لقه و دیگر لقه که در با شربت شریفی اندوز  
 دم نماید و شغال و خمیر ابریشم و دیگر از آن قطل که در  
 بهجت نواب جهانیا بن شاهزاده دلا دلا در جنب  
 قلی میرزا بهجت رفیع خوش و سودا و دوسواس غاصه  
 در طبیعت معده و دافع قلیه و رطوبات و دافع خیالات  
 سوداویه و دافع قلیه و سودا و از آن قطل و دمن و مقوی  
 قسمت آن ابریشم خام از میل جدا کرده و با دمن و سب  
 شاهر چنانی کباب عرق میزد شغال عرق گاو زبان  
 نیل و فراز هر یک یک من عرق صندل عرق نیل با دمن  
 زرد از هر یک نیم من نبات سفید نیم من عسل معنی  
 شربت فواک شیرین شربت کباب سبب صافی شربت  
 اردو شربت آنا شربت سفرجل از هر یک یک شغال

صبری در وارد نماند با قوت رمانی لعل بخش سبب رمان  
 قمری که کای شنی با دمن هر صدی از هر یک یک شغال  
 شغال لعل بخشی زرد و باطنی از هر یک یک شغال و در  
 ورق طلا و در قطل و لعل از هر یک یک شغال سه سد شغال  
 معترض با دمن صلایه کرده و چنانچه در دمن رمان شده  
 گل گاو زبان که شربت شغال مقش صندل سفید شگل سبب  
 سبب سبب و سبب سفید طلا شریفه شربت شغال  
 از هر یک یک شغال معنی نیم که در شیرین شربت نیم  
 از هر یک یک شغال و در عمو و قمری عرق و در شغال  
 نفع از آن یک شغال بدستور نیم من رب نماید و در  
 نصف آن خمیر یک شغال کا قور و مقصوبی ساینده  
 داخل نماید و لقه و دیگر لقه که در با شربت شریفی اندوز  
 دم نماید و شغال و خمیر ابریشم و دیگر از آن قطل که در  
 بهجت نواب جهانیا بن شاهزاده دلا دلا در جنب  
 قلی میرزا بهجت رفیع خوش و سودا و دوسواس غاصه  
 در طبیعت معده و دافع قلیه و رطوبات و دافع خیالات  
 سوداویه و دافع قلیه و سودا و از آن قطل و دمن و مقوی  
 قسمت آن ابریشم خام از میل جدا کرده و با دمن و سب  
 شاهر چنانی کباب عرق میزد شغال عرق گاو زبان  
 نیل و فراز هر یک یک من عرق صندل عرق نیل با دمن  
 زرد از هر یک نیم من نبات سفید نیم من عسل معنی  
 شربت فواک شیرین شربت کباب سبب صافی شربت  
 اردو شربت آنا شربت سفرجل از هر یک یک شغال  
 صبری در وارد نماند با قوت رمانی لعل بخش سبب رمان  
 قمری که کای شنی با دمن هر صدی از هر یک یک شغال  
 شغال لعل بخشی زرد و باطنی از هر یک یک شغال و در  
 ورق طلا و در قطل و لعل از هر یک یک شغال سه سد شغال  
 معترض با دمن صلایه کرده و چنانچه در دمن رمان شده  
 گل گاو زبان که شربت شغال مقش صندل سفید شگل سبب  
 سبب سبب و سبب سفید طلا شریفه شربت شغال  
 از هر یک یک شغال معنی نیم که در شیرین شربت نیم  
 از هر یک یک شغال و در عمو و قمری عرق و در شغال  
 نفع از آن یک شغال بدستور نیم من رب نماید و در  
 نصف آن خمیر یک شغال کا قور و مقصوبی ساینده  
 داخل نماید و لقه و دیگر لقه که در با شربت شریفی اندوز  
 دم نماید و شغال و خمیر ابریشم و دیگر از آن قطل که در  
 بهجت نواب جهانیا بن شاهزاده دلا دلا در جنب  
 قلی میرزا بهجت رفیع خوش و سودا و دوسواس غاصه  
 در طبیعت معده و دافع قلیه و رطوبات و دافع خیالات  
 سوداویه و دافع قلیه و سودا و از آن قطل و دمن و مقوی  
 قسمت آن ابریشم خام از میل جدا کرده و با دمن و سب  
 شاهر چنانی کباب عرق میزد شغال عرق گاو زبان  
 نیل و فراز هر یک یک من عرق صندل عرق نیل با دمن  
 زرد از هر یک نیم من نبات سفید نیم من عسل معنی  
 شربت فواک شیرین شربت کباب سبب صافی شربت  
 اردو شربت آنا شربت سفرجل از هر یک یک شغال

















[illegible]

فصل در ذکر عوارضات اہل

[illegible]

تخلیل ریاض مولده از ربوبات ملطیة چون لیسز  
استقرخ دادو استعمال کردو شدو از برای اوج غفر  
بنی و ریگ و از برای عرق الشا و فلج و استرخا  
و امثال اینها از امراض غلیج و ریگی نصحت آن اهل  
شیخ ارمنی حوز السمرقند مودو عرق قرع اکلیل الملک  
فرز خوش کرد و اما از برای سلطیه از خاسته وی هم کوفته  
یک شتابان و در آب صافی نمیسازند پس بخوشانند  
تا دو حصه ببرد و همچنین بانیس بماند و صافی  
نموده و دغن سراب بوزن آب و داخل کرده و روان  
پرسته بماند تا یکدیگر مخلوط شود و بر شسته کجا درازند  
ستون اهل نافع از برای بواسیر و بواسنج  
آن اهل شقی از برای راگر شده و آب کدناغی اسود  
در سایه خشک نمایند پس بیک دندان دو دم حرل محو  
زیر کمر یا حرف سفید ملینا بخواد انهر یک دو دم  
کو قهجه میسوی حرف و حرل را کاین پرو دما بر وزن  
بادام شیرین یا روغن مغز است و زو او بریان کرده  
کیجا بنموده و در ظرفی کجا کجا در ظرفی را یک شقال  
تا دو شقال و صفا و اهل کجذب نهرافنی و مارا بیک  
نمایه بر صفت آن اهل حب النما یا زو پیشیل شقی  
و قن کرسته انهر یک جزوی کو قهجه بنیزه و آب شسته  
صفا و کث و لغوی اهل نافع از برای رو و کچیر  
صفت آن بیک اودیه اسود کوه قهجه آراییم  
اودیه روغن کا و چرب کرده بیک و قهجه غریض  
سرشته امیک بنفیه تان و دوا و کث بنفیه و چرب  
است مقدار شش بر تاسه و در حرمت است چون اهل نافع  
جهت و دمای اسافل بریان و بواسیر و دوا آن و دغن  
است مکرر اسبابا نیت الف نصحت آن نگیند و درم  
اهل را و دوا آن بیرون کرد و روغن گند و قن کدناغی  
روی آن برگرد و بریان نمایند تا روغن را جانب بنمایه  
پس از آنش برگرفته نرم ساینده قباد و درم نماید بنفیه  
و بر صج و درم آرا امیک بیک بار و از مزج بنفیه  
سج و اهل دیگر نافع از برای خال و استرخا کایم  
و حمل مواج بنفیه شاست نصحت آن اهل انخواه









و درین درادن ظرف نگاه دارند و این روش بطری  
تجربوی لذت نافع از برای ومان و عصاب است  
و قوی رسد از زردی و آن از اجزای بدن که بر سر  
آورد زردی را از زردی و مان و نمان و دفعی شرح  
خافون مثل صباست و سیکی و شریف و می گفتند  
که بدن فرگرفته از قشر زردی و این از و همچنین بدن  
فرگرفته از اجزای نافع است از برای خالی و دستر  
ش با زردی رسد و عصاب طارک کردن بر قفسه  
و گردن و فقرات پشت میفرمایند که درین قفسه از  
و درین قفسه شرح و درین بدن از اجزای نافع  
و دستر خاشاک و مو و خفا و داغ و او در پیری و در  
فرگرفته از قشر زردی نافع است از برای است  
آشامیدن آن و تریج میان و چکا میدان آن و دست  
اعصاب و از برای ارتقا ش و غیر نافع است از برای  
و تریج میان از برای اختلال و برودت اعصاب  
از و در مثل قوی از در بر جسم است و جهت نفع  
و شکی مفرط و قطع از و در سرد و از برای در الصبیان  
و آن مرغی است که حادث میگردد و لمبیا و لایب  
و حرارت بخت آن اگر در و بر و بر و بر و بر و بر  
آب حاصل از آب کوشانند تا برنج رسد و لیکن گفته اند  
و در پی میاه از اناوار و فرگرفته میشود و قدری شیرینی  
خرواست و داخل نمودن آن با قوام آید و در اجزای  
از آنجمله است بامیکه در آب از کوبیده شیرینی  
آید و بعد از شستن باید قریب نایافته و نافع  
نماند و آتش بسیار را کوشانند تا برنج رسد و در  
آورد و سرد کرده و در ظرف چینی یا بجان یا گماند و در  
وقت حاجت کباب بر سر کوبیدن است و در حلقه صفرا و کون  
غلیان خون و غشیان را که از اراضی صفراوی و درون  
را نافع نیست آن که بیدار میباشند و اسهال بیانی  
عسل و دوشاب با سیمان طب بر کرم کوبیده باشد  
و با برنج آن که از کوبیده و در و کوبیده با قوام  
یا سی تا دو قلی بقوام آورد و وقت از کوبیده و کوبیده  
بر آتش آنگه که کشته است آب از کوبیده بکوبیده و اند

که میاید داخل کرده و کوشانند تا بقوام رسد و در  
سرد کرده و گماند و در و سفت آن میاید و کوبیده  
بند و خلیج و فصل و در وقت بر کرم کوبیده  
صفرا و از برای نافع و دستر خاشاک و مو و خفا  
از قشر زردی نافع است از برای خالی و دستر  
ش با زردی رسد و عصاب طارک کردن بر قفسه  
و گردن و فقرات پشت میفرمایند که درین قفسه از  
و درین قفسه شرح و درین بدن از اجزای نافع  
و دستر خاشاک و مو و خفا و داغ و او در پیری و در  
فرگرفته از قشر زردی نافع است از برای است  
آشامیدن آن و تریج میان و چکا میدان آن و دست  
اعصاب و از برای ارتقا ش و غیر نافع است از برای  
و تریج میان از برای اختلال و برودت اعصاب  
از و در مثل قوی از در بر جسم است و جهت نفع  
و شکی مفرط و قطع از و در سرد و از برای در الصبیان  
و آن مرغی است که حادث میگردد و لمبیا و لایب  
و حرارت بخت آن اگر در و بر و بر و بر و بر و بر  
آب حاصل از آب کوشانند تا برنج رسد و لیکن گفته اند  
و در پی میاه از اناوار و فرگرفته میشود و قدری شیرینی  
خرواست و داخل نمودن آن با قوام آید و در اجزای  
از آنجمله است بامیکه در آب از کوبیده شیرینی  
آید و بعد از شستن باید قریب نایافته و نافع  
نماند و آتش بسیار را کوشانند تا برنج رسد و در  
آورد و سرد کرده و در ظرف چینی یا بجان یا گماند و در  
وقت حاجت کباب بر سر کوبیدن است و در حلقه صفرا و کون  
غلیان خون و غشیان را که از اراضی صفراوی و درون  
را نافع نیست آن که بیدار میباشند و اسهال بیانی  
عسل و دوشاب با سیمان طب بر کرم کوبیده باشد  
و با برنج آن که از کوبیده و در و کوبیده با قوام  
یا سی تا دو قلی بقوام آورد و وقت از کوبیده و کوبیده  
بر آتش آنگه که کشته است آب از کوبیده بکوبیده و اند

آن عماره و قشقت آن بگزین آب از و با و در وقت آن  
نات مفید و در و یک نفره و گماند و کوشانند تا بقوام  
و اگر خواستند که با سیمان طب بر کرم کوبیده  
و بعضی اطباء آب از و دستر خاشاک و مو و خفا  
از قشر زردی نافع است از برای خالی و دستر  
ش با زردی رسد و عصاب طارک کردن بر قفسه  
و گردن و فقرات پشت میفرمایند که درین قفسه از  
و درین قفسه شرح و درین بدن از اجزای نافع  
و دستر خاشاک و مو و خفا و داغ و او در پیری و در  
فرگرفته از قشر زردی نافع است از برای است  
آشامیدن آن و تریج میان و چکا میدان آن و دست  
اعصاب و از برای ارتقا ش و غیر نافع است از برای  
و تریج میان از برای اختلال و برودت اعصاب  
از و در مثل قوی از در بر جسم است و جهت نفع  
و شکی مفرط و قطع از و در سرد و از برای در الصبیان  
و آن مرغی است که حادث میگردد و لمبیا و لایب  
و حرارت بخت آن اگر در و بر و بر و بر و بر و بر  
آب حاصل از آب کوشانند تا برنج رسد و لیکن گفته اند  
و در پی میاه از اناوار و فرگرفته میشود و قدری شیرینی  
خرواست و داخل نمودن آن با قوام آید و در اجزای  
از آنجمله است بامیکه در آب از کوبیده شیرینی  
آید و بعد از شستن باید قریب نایافته و نافع  
نماند و آتش بسیار را کوشانند تا برنج رسد و در  
آورد و سرد کرده و در ظرف چینی یا بجان یا گماند و در  
وقت حاجت کباب بر سر کوبیدن است و در حلقه صفرا و کون  
غلیان خون و غشیان را که از اراضی صفراوی و درون  
را نافع نیست آن که بیدار میباشند و اسهال بیانی  
عسل و دوشاب با سیمان طب بر کرم کوبیده باشد  
و با برنج آن که از کوبیده و در و کوبیده با قوام  
یا سی تا دو قلی بقوام آورد و وقت از کوبیده و کوبیده  
بر آتش آنگه که کشته است آب از کوبیده بکوبیده و اند

















و بیان فرمودی قیامی از دهری اقلیمای فنی پست بند  
 نه در انبریک دودم از آنجور دم و چون غیا و یازدن فنی  
 نوز در دنیا پوری اصل بر شش و داخل منوعی فتنه  
 کی مغفلان شاد و خوش منقول انبریک یکدم و هنر برست  
 نه بر سر و بر تو قدر کل سازه و دلیل نهی بخشد نشند  
 کل را با کوه مشغول اعزامی صغیر حافظت میسرت  
 و معنی قوت با صبر و خیر با جلا و جد قوت با صبر و جلا  
 بجز فتنه آن انما صغیرا می هست و دم و مر فتنه  
 بنده را قیامی از دهری محرق منقول و از دهر و دم و مر فتنه  
 تا غنچه سر و لعل خوشی ز غفلان انبریک یکدم و مر فتنه  
 بهندی و دودم و مر فتنه ترک خالص نیر انک کو کشته  
 بجز نیا و سخن نماید بخشد نشند هر بنده کبر یا دودم و مر فتنه  
 کعب حاجت کل را با کوه مشغول با صبر و دودم و مر فتنه  
 تا مر فتنه و صحت چشم انگاه و دار فتنه آن سیر  
 اصفهانی فتنه دم قیامی بهندی و دودم و مر فتنه  
 ما شمار جان فرخزی عقیق مینی امیران بی انقل صغیر  
 دار فتنه اقلیمای دهری و فتنه روحی از انبریک چهار  
 در هر طایف بحر و درایه داشته ساختن بهندی از انبریک  
 ششده دم با قوت سرخ لا جوره ششده غفلان توان  
 سر از انبریک دودم و مر فتنه کو فتنه غنچه اجمار و انک  
 سماقی جهاد انبریک صلایه بنود و پس مجموع را یکی کو دانه  
 صلایه بنوده تا خوب مرز معر که کردند قوت حاجت بکس  
 طایفه بخشد نشند کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 ششده دم قیامی بهندی جهاد در هر یکدم و مر فتنه  
 دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 مشک یک صلیح صلایه کرده چاشنی برست میل طایفه  
 استعمال نماید کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 بلیله و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 صحت منوخته قیامی کرانی بر سر مر فتنه ای بند  
 از انبریک یکدم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 و یکدم از دهری قوت حاجت بکس بکار بر دکل منسوب بکس  
 انام محمد با صبر علیه الصلوه و السلام جبهه بیاض عین

صفت آن قیامی بهندی اقلیمای فنی پست بند  
 پوست بلیله و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 صلایه بنوده تا خوب مرز معر که کردند قوت حاجت بکس  
 و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 فتنه آن انما صغیرا می هست و دم و مر فتنه  
 و ششده غفلان شاد و خوش منقول انبریک یکدم و هنر برست  
 نه بر سر و بر تو قدر کل سازه و دلیل نهی بخشد نشند  
 کل را با کوه مشغول اعزامی صغیر حافظت میسرت  
 و معنی قوت با صبر و خیر با جلا و جد قوت با صبر و جلا  
 بجز فتنه آن انما صغیرا می هست و دم و مر فتنه  
 بنده را قیامی از دهری محرق منقول و از دهر و دم و مر فتنه  
 تا غنچه سر و لعل خوشی ز غفلان انبریک یکدم و مر فتنه  
 بهندی و دودم و مر فتنه ترک خالص نیر انک کو کشته  
 بجز نیا و سخن نماید بخشد نشند هر بنده کبر یا دودم و مر فتنه  
 کعب حاجت کل را با کوه مشغول با صبر و دودم و مر فتنه  
 تا مر فتنه و صحت چشم انگاه و دار فتنه آن سیر  
 اصفهانی فتنه دم قیامی بهندی و دودم و مر فتنه  
 ما شمار جان فرخزی عقیق مینی امیران بی انقل صغیر  
 دار فتنه اقلیمای دهری و فتنه روحی از انبریک چهار  
 در هر طایف بحر و درایه داشته ساختن بهندی از انبریک  
 ششده دم با قوت سرخ لا جوره ششده غفلان توان  
 سر از انبریک دودم و مر فتنه کو فتنه غنچه اجمار و انک  
 سماقی جهاد انبریک صلایه بنود و پس مجموع را یکی کو دانه  
 صلایه بنوده تا خوب مرز معر که کردند قوت حاجت بکس  
 طایفه بخشد نشند کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 ششده دم قیامی بهندی جهاد در هر یکدم و مر فتنه  
 دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 مشک یک صلیح صلایه کرده چاشنی برست میل طایفه  
 استعمال نماید کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 بلیله و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 صحت منوخته قیامی کرانی بر سر مر فتنه ای بند  
 از انبریک یکدم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 و یکدم از دهری قوت حاجت بکس بکار بر دکل منسوب بکس  
 انام محمد با صبر علیه الصلوه و السلام جبهه بیاض عین

تغشش که قیامی بهندی اقلیمای فنی پست بند  
 بر یک یکدم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 صلایه بنوده تا خوب مرز معر که کردند قوت حاجت بکس  
 و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 فتنه آن انما صغیرا می هست و دم و مر فتنه  
 و ششده غفلان شاد و خوش منقول انبریک یکدم و هنر برست  
 نه بر سر و بر تو قدر کل سازه و دلیل نهی بخشد نشند  
 کل را با کوه مشغول اعزامی صغیر حافظت میسرت  
 و معنی قوت با صبر و خیر با جلا و جد قوت با صبر و جلا  
 بجز فتنه آن انما صغیرا می هست و دم و مر فتنه  
 بنده را قیامی از دهری محرق منقول و از دهر و دم و مر فتنه  
 تا غنچه سر و لعل خوشی ز غفلان انبریک یکدم و مر فتنه  
 بهندی و دودم و مر فتنه ترک خالص نیر انک کو کشته  
 بجز نیا و سخن نماید بخشد نشند هر بنده کبر یا دودم و مر فتنه  
 کعب حاجت کل را با کوه مشغول با صبر و دودم و مر فتنه  
 تا مر فتنه و صحت چشم انگاه و دار فتنه آن سیر  
 اصفهانی فتنه دم قیامی بهندی و دودم و مر فتنه  
 ما شمار جان فرخزی عقیق مینی امیران بی انقل صغیر  
 دار فتنه اقلیمای دهری و فتنه روحی از انبریک چهار  
 در هر طایف بحر و درایه داشته ساختن بهندی از انبریک  
 ششده دم با قوت سرخ لا جوره ششده غفلان توان  
 سر از انبریک دودم و مر فتنه کو فتنه غنچه اجمار و انک  
 سماقی جهاد انبریک صلایه بنود و پس مجموع را یکی کو دانه  
 صلایه بنوده تا خوب مرز معر که کردند قوت حاجت بکس  
 طایفه بخشد نشند کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 ششده دم قیامی بهندی جهاد در هر یکدم و مر فتنه  
 دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 مشک یک صلیح صلایه کرده چاشنی برست میل طایفه  
 استعمال نماید کل را با کوه مشغول و دودم و مر فتنه  
 و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 بلیله و دودم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 صحت منوخته قیامی کرانی بر سر مر فتنه ای بند  
 از انبریک یکدم و مر فتنه و از دهری داشته مقتدر ساختن بهندی یکدم  
 و یکدم از دهری قوت حاجت بکس بکار بر دکل منسوب بکس  
 انام محمد با صبر علیه الصلوه و السلام جبهه بیاض عین







به قوم آدم رسد و از خود دو گان متوکیا سود و ضار کند  
 و بوقت رحمت مقدرات در این شرب با باد و درگاه  
 یخچر میباشند بطبع اجناس در سلسله ای است  
 و ساقی سینه و شل سائر شمشیر سینه در شرف است  
 منت آن لای سیاه یا آبی بکافی برای هر کار که باشد  
 نیز رطل از در کپل در زیر آب بگوشا خنده تا رطل بانی  
 صافی نوره قد سفید و اوقه داخل کرده نوقت بطبع  
 اجناس سبلی حیات و بی اذیت و سواقی سینه است و  
 شل سائر شمشیر سینه است منت آن از کپل  
 عناب چرمانی است مد و در کپل آب نیز بنمایند  
 رسد صافی نوره و مقداری آبی نوره و بنفشه از کپل  
 مشال بدان مل کرده صافی نوره نوقت و خلیه و کچور  
 از اجناس و صفراوی دوسوی از غدا یا میگوید و کس  
 صحت و ثوران آن هر دو است منت آن کچور نوقت  
 بره با خاز و قطعات نوره و با یاد و کمال آب بگوشا  
 و کف از آب گند پس بیرون آرد و روغن کس  
 نماند و صافی نوره و خلیه از اجناس و در آن جیل و قمر و کس  
 داخل کرده آب نیز چون خوب بکشد و اوقه سه نوقت  
 آبی و فکاک را در آب نیز و با یاد و داخل کرده نیز  
 و اگر دستمال را در آب بکشد بی است در آن از اجناس  
 و کمال بقدر حاجت و در مطا و قلع ناله داخل نماید  
 و اگر حاجتی در او باشد مانند کف داخل نماید کف آبی  
 شود پس تناول نماید و برای اجناس و ساقی نوره  
 و سفید را برای صابون کمال بسبب سود کچور  
 صفراوی سلب منت آن آبی بکافی برای هر کار که خواست  
 باشد کمال در آب کچور بکشد و صابون بگوشا نوقت  
 قریب گردد و بر آتش شیر و شکر با نبات سفید داخل  
 کرده بپزد و آرد و در آب خردا چند شش شش و در آب  
 لیمویی تازه در وقت طبع داخل نماید و در اجناس  
 نافع از برای ماضی و حاضری است منت آن کچور با اجناس  
 و عناب و صفراوی و نیز در هر قمر که باشد کافا که در  
 در آن داخل کرده باشد و چون خوب ملر شود و با یاد  
 آرد و عناب ادام شیر فرو دارد و در نوقت شیر









و درات اشده نافع است و گشته که چون پنج عقیده را در آب  
 نجیسان پس با نموده و آب صاف آنرا با شام منبت  
 صبح اسهال و دیرینه مفید و ساقیه و آن با گلی که گشته  
 بوزر و دو روز نیز آنکه آن گلیه و بارگ و درما یا گلی  
 در زمین و مغز و پیشانی و آب و انگه نباتات مشیره  
 کشیده و با شام منبت نفعت الدن نافع است و آب  
 مطبوخ شلتوک مسقط جنین و پوست شلتوک که بسیار نرم  
 صلا می کرده باشد از سم است و گوشت کدو که شغال آن  
 کشنده است و صوط کردن بجز که در مریح که مبدل بهم  
 می رسد قاطع رجات است و دل بجز در جوشنول است  
 بجز بریان الوان عیاشیه بی آنست که بجز را بطریق  
 جهاد که مسمی و خشک است و شمشک نموده و در میان دل  
 بران نماید و درین طبعه نموده بران نموده قدری  
 آب نمک بران پاشیده و با کشش نموده و دهانگاه بسیار  
 و پیوسته و نمک دین را بهندی و مرمره بنامند و نوع  
 دیگر آنست که شلتوک را اندک جوته واده شک نموده  
 را در نظر صفای بران مینویسند و آن را بهندی  
 کفولی و طبعین نموده و آن نوع بسیار است و  
 لطیف است و از براسه مرسته و اصحاب نافع شک  
 غرور و یا در اندک قیمت نباتات مطبوخ بگلایا بسیار  
 با عرق مار یا کافور یا نمک که آنست که شلتوک را در  
 آب آنکه کس جوش داده یا اندک رطوبتی که در بران  
 نموده و اگر با کرم است میگویند و با انما و این صیقل  
 آن جدا کرده و این را با قاشق نمک و مسمی چوده  
 نامند و این نوع آنکه کف و دفع است عیاشیه  
 آن آب که اندک گلاب بران زده وانه بیل که بیده و  
 با بقیده نباتات پاشیده و بخورد صلیح فتح آن و لذت  
 و برنج را بر مغز مطبوخ و این است و از اینست که با کشش  
 و در مریض نمیدهند مخصوص اطفال را و از انعمه  
 جدید است و از آنکه آب بسیار است و نزد پنهانی  
 لفظ مطبوخ را بقید مراد و بلی است و یعنی جلا و قوی  
 آن است که گوشت یا بنیسه دیگر مانند باش بخورد و بخورد  
 و یا کز و یا امثال اینها را با جلا مطبوخ کرده و در مریض

سرخ نموده و مصالح حار و خنجر که باشد داخل کرده و بخورد  
 شسته و نیمه بر روی آن کرده و دم نموده و بخورد  
 آن است که گوشت برده و نمک یا بنیسه یا سرخ جوان را  
 با آن قدرت بسیار کرده و حلقه نموده و بخورد که کاسه  
 دران بماند و این بخورد و این بخورد و از آنکه گوشت مرغی  
 را نیز بپزند و بجا رسد و در قهرا گلیه و مریض پاک  
 خیساییده و بار روی آن بخورد کرده و یا در جوشن  
 و در کدو که گشته با با بر حار و مانند نمک و زهره  
 قاشق و قافا و مانند و در جوشن و در قاشق و قاشق و قاشق  
 ساخته بندی می رسد است و گوشت از بر آب بقدر حاجت  
 داخل کرده و آن مرده را بقدر حاجت بخورد و آن زهره  
 و دم نموده و در مریض و در مریض و در مریض و در مریض  
 و مریض کشنده و در مریض و در مریض و در مریض  
 بخورند و پیوسته قدری زعفران را سوده با است  
 مریض بخورد و بران گوشت بخورد که مریض بماند و این بخورد  
 جلا و حافظ صحت و غذای مریض است از براسه  
 اصحاب اعتدال مزاج و در ملا و مستدل و ملا و لطیف و  
 مقوی قلب و دماغ است و نافع است و نافع بسیار  
 را با شکر قلب بسیار بسیار و در مریض قلب چون  
 استعمال کرده و مریض و بعد از تغییر سواد و از شام جلا و  
 از بر بران و جاشنی ملا و از آب غوره و در کدو آب بپزند  
 و آنج و گوشت و گوشت شامی و ساقی و در شک کافور و کافور  
 سیاه و بخارانی و تر مسمی و دانه و فاسد و جوامع و  
 امثال اینها جاشنی با شکر گرفته آنست که بعد طبع  
 بجز بر آب از آن مریض که مریض را که بخورند و بخورند  
 آن سید بنده و بخورند و از آنکه و از آنکه و از آنکه  
 کافور و کافور و کافور و کافور و کافور و کافور  
 و غیره آن است که از آن است که در مریض که در مریض  
 گوشت بخورد و یا جدا و در قهرا با بسیار و اندک  
 و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 در جوش آن میگذارد و دم میدهند و آن را کافور جلا و  
 و یا غیر آن جام جوش که دران داخل میکنند و بسیار  
 و دم جنین کافور جلا و کافور جلا و کافور جلا و کافور جلا

و یا زاده و سیراز خام بارگ و شربت و با بونه و اشالی  
 ترتیب می دهند و شربت جلا و با بونه جلا و شربت یا  
 با بونه بر کدو که در مریض که در مریض که در مریض  
 شسته نموده و در مریض که در مریض که در مریض  
 وقت دم دادن و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج  
 و اگر با قاشق یا غوره و در مریض که در مریض که در مریض  
 گوشت بخورد و در وقت دم دادن و اینج و اینج و اینج  
 می آید و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 دم جنین بر جلا و در مریض که در مریض که در مریض  
 و آنست که جلا و در مریض که در مریض که در مریض  
 هر کدام که خواهم بخورم و از آن است و در مریض که در مریض  
 نموده و پیوسته با شکر و در مریض که در مریض که در مریض  
 بگذارد و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 پوست آنست که اندک کافور و در مریض که در مریض که در مریض  
 و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 با قاشق و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 جاشنی وقت دم دادن و در مریض که در مریض که در مریض  
 جلا و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 شمش و یا کافور و در مریض که در مریض که در مریض  
 گذارد و دم دهند و در مریض که در مریض که در مریض  
 یا کافور و از آنکه است با کافور و در مریض که در مریض  
 نوع آن طبع مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 دم دهند و این نیز به دستور و جلا و کافور و در مریض  
 خشک و یا بنیسه بسیار و لطیف و کافور و از آنکه و در مریض  
 است و شمش آن است که کافور و در مریض که در مریض  
 در آب نجیسان بقدر و در مریض که در مریض که در مریض  
 نجیسان را آب برادر و در مریض که در مریض که در مریض  
 آن مقدار که مریض بخورد و پیوسته و در مریض که در مریض  
 سسی را با بونه و در مریض که در مریض که در مریض  
 و یا بانی و یا بانی و یا بانی و یا بانی و یا بانی  
 و اشالی اینها و اگر اندک و در مریض که در مریض که در مریض  
 جلا و در مریض که در مریض که در مریض که در مریض  
 دم دادن میگرد و از آن است و در مریض که در مریض که در مریض



داخل نمایند و الا برنج نانگیست شد و خیر مقدار ربع تلش  
آن آب برنج نیمه گرم را در آن باقی لایط را می نمایند مقدار  
مختلف است بمختلف غرض ازجا جاذبه بر گرفته تا بهر قدر که  
خواهند نزدیک فرو کرد و اگر در آن قلیله شک با کباب  
سود و صاف کرده داخل نموده یک دو جوش داده و فرو آورند  
سبکو و طایب و در ظرف چینی کرده غنایات کویمده  
یا عمل بران باشد عتقاد نشاند و اگر خواهند شری  
رادی از مرغ داخل نمایند و قلیله بر بصلطع را بطاوار  
ایط فارس برادی را گویند که گوشت آنرا بار مرغی بسیار  
سرخ کرده پس آب در آن داخل کرده بر نیت بخت نمود  
آب در آن بقدری باید که برنج در آن نشوید پس برنج  
رشته در آب غیسانیده بر روی آن کرده دم میسند  
بر بعضی برنج را اول شل آنکه جلادی بر بند در آب خفته  
و آبکش نموده بر روی آن قلیله کرده دم میدهند و این  
غذای صلی است از برای حفظ صحت و نافع است از  
برای صدمع بشارت قلب بسبب سود فزنج  
سودای قلب چون بعد از تغذیه غلط خورده شود و نیز  
غذای موافق است از برای صدمع حادث از آب کرده  
متستاده از زنده اما اگر از زنده پیچ گوشتان آن  
برنج را رشته نیمه در آب و آنرا صاف کرده چون آفتاب  
سرد نموده بخورند مسکن و نفع و جدت اخلاط را می حده  
و اسهال و زعفران کش از لذات و مسمی و مسکن بدن و  
کود مسمی صفت آن که برنج را در آب خفته و در آخر  
قدری شکر و کباب و زعفران در روغن مسکه که در کل  
نمایند دم داد و کشیده بخورند و اگر از آن بر نیت شکر  
و اگر شل و از نیت زعفران و گویند و بر شکر زعفران  
است از اضماعه بشارت قلب بسبب غلظت سودا و بر  
فزان قلب چون خورده شود و بعد از تغذیه و شکر زعفران  
نافع است از برای صدمع یا پس فزنج و قلیله بابرودت  
فزان باشد و آنچه میسند یا قلیله گوشتان است که برنج را  
نمانند جلادی بر نیت زعفران که آب آنرا بخت چاشنی جلادی  
آبکش میکنند بلکه آنرا در جهان آب بر بند دم و متغذیه  
چون لایط بسیار زهر شور و در روغن داخل کرده بخورند

مغص را نافه باشد و بخی ماحول در آب بکشد و باغ آب  
بزرگشک یا آب سابق یا آب آرد و از این آب آماره را بخورد  
و یا قوت شامی یا کوبد با لوبه یا جاعول و یا فاسد اشغال  
آن و یا سیب و یا به شوش و یا ترش یا باندک شتر بنجته  
جاشنی و گاهی در آب گوشت تر بنجته که با جهای گوشت  
توگ دران باشد و گوشت را کوفته ساخته بنزد دران  
ی اغاز زد و بچند روز سیب و یا به و یا یک از اینها مذکور  
داخل خود جاشنی در اسنانته تناول می نمایند و آنرا  
شله دروغ و شله ساق و شله ارادانه و غرض آن بنام  
آب غیر نامند مسکن حرارت است و گوشت آن نافع  
است از برای اسهال صفراوی و دومی روشن کنی مقطر

**فصل در میان نسخ از کج**

از کج که بماند از کج تر بنجته و سکون را می دهد و بخی  
عجمی و فنج جوعی و بی بافت بندی یعنی غایب افعاله  
است یعنی طبیب علی از کج که از داخل است نافع است از  
برای لقیقت قلب و دفع نفعت آن خود دغاری خم  
زعفران از برای ک و در دم صندل غنجد کلاب سوده زعفران  
الطیب حب الکلاب نیریک سودم عزیز شنب که در شنب  
ترکی نیمه مهر الکلاب سودم دروغ بنی و روغن بایکن  
سند که از اسندی کل چینی یا مانند یا روغن آن طبیب  
که کرامد که باشد داخل کرده بصلای سنگی سخن نمایند تا بگو  
مخلوط شود و ستا فزین درین اگر کج عطر خود بدهنی و عطر  
صندل و عطر کلاب و عطر عزیز شنب مجموع یعنی بلیش یا  
داخل میکنند و اگر کج دیگر که از داخل است نفعت آن  
عود بدهنی حمله الکلاب از برای ک و در دم صندل غنجد  
متقاصری افعاله یا طبیب نیریک سودم زعفران عزیز شنب  
از برای ک کلام و دریا الکلاب و عرق بهار بنج سوده  
روغن زربن یا روغن بان داخل کرده بجا دراز و اگر  
درین غایب شنبک و عطر کلاب و عطر عود بدهنی صندل  
که کرامد که باشد داخل نمایند مسکن دود و دوا قوی  
از کج دیگر از برای انبات شتر حقیقت آن روغن بان  
مطلب که لشکر آن دراد بان که بیک مذکور باشد و بیک  
ذلان برتر که نخواهند پس دافع کنند دران خود دغاری

آنقدر که اگر آنرا غلط نظر داد پس بلی بکشند در آن شک  
 محمول و نیکو بریزند و بکار بندند اگر چه شاخهای بسیار  
 خوشبو و لذیذات هستند آن صندل سفید با گلاب  
 ساییده و چهل دشت شقال و عود و عرق خام و صندل  
 پنج بنفشه و صندل که در بالنی نیز گویند و دوای هندو  
 خوشبو است انطا و الطیب بسیار عرق آن و صندل  
 شک تر که خالص دانه بیل از هر یک دو دلیجات تر  
 که سندی که گویند روغن پیمین که بکشد بیخی گویند  
 سر شقال چود و عود و سندی و ریح شقال و دو که بکشد  
 اگر که گویند چار ریح و عرق بهار نارنج و گلاب صندل و  
 که سندی و لاله که بکشد از هر یک دو و از عود و شقال و زرد  
 استعمال نمایند و اگر چه شاخهای دیگر هستند آن که  
 غری نه باشد صندل سفید و صندل و زرد و باشد اگر که  
 استنشاق است شک خاص غری است و اگر که  
 غری از هر یک دو باشد انطا و الطیب بر آن گویند و  
 شاخ است از هر یک یک باشد بسیار قافله بخار از هر یک  
 سرخ که قوی و صوری هم سرخ عرق بهار و دو و در  
 جنبیل و ریح و اد و گلاب بقدر حاجت و دوزم که بکشد  
 با گلاب و عرق بهار ساییده و تب نایقه با استعمال آرد  
 اگر که کاشی هستند آن صندل و گلاب و سرخ  
 شقال چود و اگر که عود و سندی است سر شقال و  
 کتور از هر یک سر شقال که فروغ چار و گلاب و  
 هشت شقال و ریح و عود و تب نایقه و اگر که گلاب  
 هستند آن صندل بسیار خوشبو و اعلی سه و دو  
 جو و عود و خاصه اگر غری خام از هر یک یک و  
 شش باشد شش شسته انطا و الطیب کتور از هر یک  
 دو و شش بنفشه چار باشد که فروغ از هر یک  
 روغن جنبیل و دو و ام از از گلاب و عود که باز در  
 از از ریح که از اندر استعمال نمایند اگر که گلاب  
 باشد از از ریح و عود و لایه یا زینبو و نیکو  
 هستند آن صندل سفید و ساییده و عود و سندی و  
 از هر یک یک و عود و شش بنفشه عود و زرد و از هر یک  
 یک باشد شش خاصه ریح بنفشه اگر که عود و











































































قرا باوین کبیر

دودانگ گل مسخ و دشت کج و نو فتره چیرک سید  
شرشته چله دودام آب شیرین خستیا فیتون نافع از  
برای صعل سوداوی و سائر امراض سودا و خفقت  
آن فیتون پوست بلبله سیاه غارلقون شش سفید از  
هر یک دودانگ فاع نظلی بسفاج حجرارنی مسخول فربق  
سیاه از هر یک یکد انک کوفته چیرک بر وزن اودا شیرین  
چرب نو و آب سرشته چیرک سید زنده حله کاب شربت  
است خفقت این چرب بسفجه دیگر فیتون نیم دوم  
بلبله سیاه و چهار دانگ غارلقون دودانگ فاع نظلی  
بسفاج حجرارنی فربق سیاه از هر یک یکد انک کوفته  
چیرک بر وزن اودا شیرین فیتون بلبله سیاه چرب  
سازد هر چه بقدر کج و نو فتره چیرک شربت است  
فیتون صعل سودا و دشتی بران و مرست از اودا  
سینا کله و سفید است از برای انیو لیا و صعل سودا و  
خفقت آن فیتون دودام غارلقون سفید تر سیفجه  
اسطوخودوس بسفاج از هر یک یکد کوفته چیرک  
باب رازا یا سرشته چیرک سید زنده حله کاب شربت است  
چسب فیتون صعل سودا و فاع نظلی خفقت آن فیتون  
بسفاج از هر یک یکد سر دوم فربق سیاه از هر یک مسخول  
از هر یک یکد کوفته چیرک بر نیم دوم کوفته چیرک کاب  
سازد هر چه دودام چسب فیتون فاع نظلی از برای صعل  
بشاکت سعد و سیباج حله سودا و دشتی چیرک سید  
گروه و دودا و فاع نظلی دودا و این چرب یعنی بران و سعد و  
دماغ است و نافع است دودا و سعد و دودا و رازا  
خفقت آن فیتون از برای اسطوخودوس بسفاج بلبله  
سیاه غارلقون شش سفید حجرارنی مسخول فربق  
از هر یک یکد انک کوفته چیرک بر وزن اودا شیرین  
چرب کاب کد انک کوفته چیرک سید با دودا چیرک سید  
حله یک شربت است خستیا فیتون صعل سودا و فاع نظلی  
از برای سر سوم سودا و خفقت آن فیتون فربق  
ترد سفید دودا از هر یک دودام غارلقون سفید شربت  
بلبله سیاه و پوست بلبله زرد پوست بلبله کابلی بلبله  
آله دشتی از هر یک دودام و دشتی چیرک سید

[illegible]

اسطوخودوس لاجرد و خشول از هر یک دو درم نیم که در تفتیه  
 باب سازند تازه سرشته و یک از سر شری از چهار درم نیم  
 بنهند در اجلا سار و آب نمک جرب افیتون و دیگر کوسین  
 خشفت را در خشفت آن افیتون از پنبلی سفید سفید  
 غاریون بخش سفید سفید سفید سفید سفید سفید  
 سفید سفید سفید سفید سفید سفید سفید سفید  
 آب کاشنی تازه سرشته شب سازند شری در خشفت  
 صبح با عرق کازبان فرورند و غذا ظاهر را شیر بپزند  
 آب بخورند افیتون کازا و دیه سحله است و نافع است  
 از برای یائجه و بعضی اوقات بدل طبوخ افیتون  
 داده میشود و فیکر ایش را کرده باشد آشفاید  
 طبوخ افیتون و گفته شده که این جرب نافع است  
 از برای یائجه ایی حاش از سودای حرق از سودا  
 بلعید و جرب خشفت آن افیتون است و دم بسفنج  
 ده درم حرقن یا ده نمک بپزد از هر یک یک درم نیم  
 بنهند در اجلا سار و آب نمک جرب افیتون و دیگر کوسین  
 و در شری و دیگر کما ایی بپزد از هر یک یک درم نیم  
 است و شمشیری موی افیتون اصل است الا آن که  
 غاریون سفید ده درم داخل است از او که تفتیه جرب  
 سازند شری از سرشته و یک از سر شری از چهار درم نیم  
 در اجلا سار افیتون است و دم بسفنج  
 سفید جرب افیتون دو درم اسطوخودوس بنهند در غاریون  
 جرب سازند سرشته است و دم باب نیم گرم  
 فصل در میان سفید و یائجه اصل و کس سود  
 در امخا افیتون است  
 سفوف افیتون سببی سفوف سودا که سفوف این  
 سفوف با مارا کجین نافع است از برای یائجه و  
 سفوف سودا که مخصوص از سر خشفت آن افیتون ده درم  
 بپساید و است بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 غاریون بخش سفید کالی و دیه حرقن سفید ده درم  
 و اگر که تفتیه جرب در حرقن با دام شری جرب نموده  
 شری از درم نیم تا درم سفوف افیتون سببی سفوف

سودا منقول از سر خشفت کالی از هر یک یک درم نیم  
 سفوف با مارا کجین نافع است از برای یائجه و  
 سفوف سودا که مخصوص از سر خشفت آن افیتون ده درم  
 بپساید و است بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 غاریون بخش سفید کالی و دیه حرقن سفید ده درم  
 و اگر که تفتیه جرب در حرقن با دام شری جرب نموده  
 شری از درم نیم تا درم سفوف افیتون سببی سفوف  
 فصل در میان سفید و یائجه اصل و کس سود  
 در امخا افیتون است  
 سفوف افیتون سببی سفوف سودا که سفوف این  
 سفوف با مارا کجین نافع است از برای یائجه و  
 سفوف سودا که مخصوص از سر خشفت آن افیتون ده درم  
 بپساید و است بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 غاریون بخش سفید کالی و دیه حرقن سفید ده درم  
 و اگر که تفتیه جرب در حرقن با دام شری جرب نموده  
 شری از درم نیم تا درم سفوف افیتون سببی سفوف

و درم که تفتیه سفوف سازند مقدار استعمال آن  
 از سر درم نیم چهار درم است سفوف افیتون سببی سفوف  
 تمام بدن از سودا کند و نافع است از برای یائجه و  
 و تفتیه سودا و درم نیم بدن باشد خشفت آن است بپساید  
 کالی بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 جرب افیتون سببی از هر یک یک درم نیم  
 و درم نیم تفتیه سفوف از آن چهار درم تفتیه  
 خشفت آن است بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 فصل در میان سفید و یائجه اصل و کس سود  
 در امخا افیتون است  
 سفوف افیتون سببی سفوف سودا که سفوف این  
 سفوف با مارا کجین نافع است از برای یائجه و  
 سفوف سودا که مخصوص از سر خشفت آن افیتون ده درم  
 بپساید و است بپساید کالی از هر یک یک درم نیم  
 غاریون بخش سفید کالی و دیه حرقن سفید ده درم  
 و اگر که تفتیه جرب در حرقن با دام شری جرب نموده  
 شری از درم نیم تا درم سفوف افیتون سببی سفوف





















































مشتی و غلبه بغير مضار او شد و با وجود آن حالت  
اشتیاء بر وی غلبه کرد و آنچه که در دیکه نزدیک آب منبت  
کوئی است که در کنار آب معاصت در آن صبح شده و از  
تشنگی نشسته و از آن آب نوشیده و جواب خود را  
فتق و اضطراب و تسکین یافت و بکلماتی که از  
آن چنانچه که با منبت مرسته او را نگرید و بدو داد و آن  
شعبه مانند با خود گفت آیا درین آب چه غایب بود  
که بجز از آن دفع زهر آتشین با خود بنابر این چو در  
فان آب را بر سر زد و بدید که دماغی با هر آنچه در آن آب  
ورده اند و از شدت گرمای آن آب محط شده و از بدین  
از این بگشت و این بحالتی را به برادر خود و در میان  
انفل کرد و از بدین حالت منقلب شد که گوشت را قطع نمائید  
بسی خود میکند و دارا از اعصابه خسته آدمی و در میان  
دو حکم از تجربیات لاشه که اندوهش را روی نمود آن  
که اندوهش از بر لبه جماعته از مزاج خود هر روز عکس  
با یک سبب شراب بغير شکر که ایشان در کار مینهند  
و بسیار که مانند آن اتفاقا در دسه چون آن قرار نام  
خورد و متوجه شراب شدند چون سبب را کشادند و بدینکه  
آبی در میان آن شراب افتاده و همراهه بنابر ایشان  
از آن شراب نشه فرشته و با یکدیگر گفتند که مصلح حال آن  
که این شراب را با قدری از طعام از براسه این مخلوط  
کرد و بر بدن فریفته و قناده و مردم و از آن فریخته خود بر  
کرده اند و فرستاد و از این خواب غلطان شد و چون  
شراب را با قدری طعام شیرین و معسبانم گذارند و از  
بعد از تناول طعام از آن شراب با بخور بعد از آنکه  
بیترونی جویندی حاصل شد چون پیش آمد و دیگر نمایی  
بوست و از آن روی باشد و آن مقدار آب شکر را  
او بر بدن آنکه فوق آن متوجه نیست و از آن  
با یکدیگر مصلح یافت و چون این فریاده و نفس نگیرد  
که گوشتش را در مثال این اعراض نیز غرض تمام دارو  
و تجربه میوم که اندوهش را روی نموده آن بود که  
پادشاه آن زمان خلاصه دشت که بصفت عثمایی  
و معروف بود و از تبیع مردم مساحت و غازی میکرد و در

غازی و او علامه اخبار پیشان با پادشاه و حال غلبه  
بهرسانید و بدینچون بود که غرض و مساحت و مردم آن  
بنیاده بر سید ارکان با یکدیگر بختل و متعلق شده و او  
بسیم نیافت مبلغ برود و مقدار و مردم از قبولی شکر  
با و اندون چون ساخته بر و گذشت آن غلام پیش  
افتاد و چنانچه حاضران را تعجب شد که او در دو پاییز  
با فانی یکدیگر در آن خانه استغفار ساخته و بدین  
پادشاه شدند که او را فریاد کنند که غلام را نشان محبت  
بنمای و برود و بنظر ایشان این فریاد پادشاه رسانید  
بود که نگاه بان آن خانه متعلق بریند که فانی از این  
بریکه متوجه آن خانه است چو فانی آن خانه در آن  
از سماع آن اندون آواز غلام برآمد که فریاد میکرد و  
و یکدیگر که در آن فانی که بدین بنابر این مردان بدو  
نگشتند آن غلام بیرون آمد و هیچ نشانه شکر نیست و  
چون این خبر با ندرت رسید دوست که وقت حرارت  
گرم فانی با برودت قبولی مقادمت نموده و دل او را  
از یکجا به دیگره دشت و برودت ایمن بود و او را  
تغیض خون گرم فانی از سردی و از عذاب آنکه آنقدر  
اندوهش بعد از شاه و این است و او را مقام شکر  
و تجربه گوشت فانی شده بعد از تناول و تدبیر دشت  
بازده سال از گوشت فانی قریصی که اعمال تقریر  
اشتهار و از دشت شکر که در کتب مسطور است  
و در بنیاب می آید انشا الله تعالی و داخل تریاق  
فارق ساخت و آن ترکیب با فانی فرمشت که  
یافت و فرمود که بعد از آنکه در سید با نیا نقل کلام  
مصابیح تاریخ احوال بود با نیا بعضی خوانند از  
دیگر و گفته اند که اندوهش قدیم که شش و  
تغلیط و از اعراض حاکم خلاصه است و اول  
کس است که بخاک و بعل و بکلی و دیگر تجربه شکر  
مثل افلاطون را در سطح و غیر آنجا و آن اندک و در  
این تریاق بعد از آن که گذشت برین بیست که  
مساحت که در تجربه می آید و آخرت بر آنکار و معرفت  
او بر قیامت و اظهار بدین تجربه حاصل شد که در

پس با و بود که بنیاده و دوا که بود که در  
بکلیه بگشت باجماع باشد و او را دوا که است  
دشت نار و خود و از طب انوار مقداری که در  
اندوهش از آن هر کس که چنانچه برین دشت که بعد از  
گزیند که در دشت از دشت خوروی جواب داد  
که قبایح من استحال میکنند این حب لایزال و غرض  
گزیند که مار و غرض از دوا هم زهر دارد و به من آفرین  
با هم در آن فصل شکر بر مردم سید با نیا فانی فریاد  
مستدرا بچهار شقال پس اندوهش یکم که خود برود و  
افتاد و متوجه لب لاشه را به بنیاد با سبب نفع آن از  
برای سموم و دماغی و قطع فانی مانند این مرکب  
همین چهار جز که تریاق ابریه باشد پس بعد از آنکه  
شد با نیا غموند برین چهار جز و آنچه که در دگر  
سموم را از قلب و حمایت کنند از آن زهر سموم  
سد که در دوا در فضلات نماید و در صلاح معده  
و تقویت آنچه در معده است از عذاب غایب و مقابله  
اختلاف انواع سموم را مانند شکر فانی که عادت  
و تجربه مرکب که بدارت و محافظت کند به او نشاء  
و قطع چون خورد و چون که باشد این آن بر صفت  
خطای فانی از آن زهر و قطع و همچنین تجربه  
فلاطون که بوده باشد و در جوهر و دوا چندی که مثال  
شکر باشد مانند قردانا و سیلنه و آب پیس و آن که  
کرد و شکر و بعضی از آن او به بعضی دیگر مانند  
خود و شکر که در شکر است بعد از تقویت و طبع منجم  
که با نیا لغو است بدو و اینکه لغو و بفرمایند آنرا  
سیلنه و دوا که اکمال دار اند و فلاطون بسیار دانسته  
نفس و آنچه بعد از چهار جز و اول باشد و آنچه  
قرصا بخاک مانند زهر و از آن براسه قطعه پس با و در  
بلان چهار جز و تلیس و طیب فلفل سفید و دار سی  
و سیلنه و سیاه و زعفران از براسه آنکه دافع سموم اند و  
الفرق غلظت میکند و سیب آنکه دعفران فانی است  
و سموم که بصفت منجم و نفع است از احساس با کسر  
او تلیس این سبب که چهار جز و اول باشد و چهار





متصل باشد که اگر در سه اذان بخیزد و باز در وقت  
 از آنکه بیرون رود و بجز دو یا سه گیسو طیف بر سر او  
 نهد و متعینست اذان او در یک محتاج اندک بچیدن  
 بخفتن مگر بعد از آنکه متعین باشد که محتاج بگفتن آن  
 دو ایه باشد که بعد از آن آفتاب باشد سبب عدم در وقت  
 که داشت باشد پس چون خشک شود و از غم که بیدار  
 پس منور شود و بگوید که محتاج نیست این امور را بنابر  
 امکان بخندد و چیز دیگر از امور حاصل و متصل نگذارد  
 و اما هرگاه بود باشد آن اجزاء و معانی در وقت  
 بصورتی پس بایست که آنها را در وقت قبل از ترکیب باشد  
 که گفته اند در شراب پاش مسغلی یا آنچه آنها دانند که  
 شود بخندد و در وقت چهارم که در وقت نیست یا با این  
 که شرب و چیزی که مخلوط با آب باشد یا اگر دو یا  
 آنها را در وقت ترکیب عمل کرده یا با ایند نظار و قوت  
 در وقت ترکیب یا شرب است نمی ماند که محلول گردد  
 و اما آنچه عمل آن که محلول و شراب و در وقت بماند  
 است در پاشیل نهد یا با لکه در پاشیل نهد و غم  
 کرده بر و کشف انگه نماید که اندر در وقت ترکیب  
 تا مخلوط شوند پس آنرا با پاشیل برآورد و اجزای  
 سقوط در اوان پاشیل کنند و بشکند آن نماید و در  
 محلول و مخلوط با شراب و در وقت بماند و در آن  
 و در وقت که در اجزای پیدا باشد و در وقت بماند  
 خود باشد بهر زمانه که میسر شود اما در وقت  
 استحکام و طبع پس در سه اوقات و بی مانند  
 بخندد و در زمانه بران هر دو در صدمه بهر بعد از آنکه در  
 آفتاب گذاشته باشد تا گرم شده باشد و بچیند  
 گفته اند که بهر چهار روز و یا بیست گفته که بهر هفت روز  
 یا پانز روز یا دو ماه پس آنرا که در اندرون و در  
 قوتی است و در باقی نشود و در وقت که گفته اند  
 بی این شیوه قوتی و ناسم و ناسم و ناسم  
 حرارت چون ظرف نعلانی و کوبنی و بهر شیوه  
 برآورد و در آن ظرف مالیده است پس ظرف  
 که در پس زبانی و اگر ظرفی بی یا در حال باران

باید که سر از ترکیب که در یک فرمایان بخیزد یا  
 باشد بخندد و در دو ماه که در سر از ترکیب است  
 تا در وقت بخندد یا آن برسد و حسن خواند و بسیار  
 متعلق آن و در وقت بخندد و سر که سر که سر آن تا  
 اجزاء و محتاج فراج تا فوسه پیدا کنند و فعل گفته  
 دو یا با این و در وقت و هر یک از اجزای قوت خود  
 عطا کند و هر یک از اجزای قوت خود  
 پس هر یک از قوت آن زیاد و یا در وقت فراج است  
 و در وقت فراج تا فوسه و در آن بهر که اکثر از  
 فعل و افعال و داخل اجزاء و در وقت فراج  
 که در وقت فراج تا فوسه و در آن بهر که اکثر از  
 سائر مرکبات سبب گرفت اجزاء و در وقت فراج  
 اندر وقت فراج تا فوسه و در آن بهر که اکثر از  
 و ششاه و بچیند از اجزای بخور و شرب آن در وقت  
 چهارم کرده اند و بچیند گفته اند که سال بخور و شرب  
 آن با ترکیب است و اما با این و سائر این نایاب  
 استقرا یافته را می ایشان بر آنکه با ترکیب است  
 استعمال آن بعد از ششاه و بعضی سائر این است  
 که آنرا بعد از ششاه ماه استعمال قوت که در وقت فراج  
 گفته که بعد از چهار سال استعمال قوت خود و محمد و  
 الی این شیوه قوتی است که سر که سر آن تا  
 بعد از گذشتن پنج سال از ترکیب آن و در وقت فراج  
 که استعمال کرده شود و بعد از ده سال که  
 افعال و قوت فوسه آن ظاهر میگردد و در وقت فراج  
 گذشتن این زمان و لیکن هزاران است که استعمال  
 کرده شود و بیش از گذشتن هفت سال بران یا بگوید  
 خلاصی گفته که در اوقات فراج قوت چنانچه  
 کامل است و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 و فوسه پیدا و در وقت فراج است و بچیند بعد از پنج سال  
 گفته و اما اقسام زمان بعد از هفت ماهه  
 تا بخورده کرده اند و در آنکه فوسه و در وقت فراج  
 اجزای بعد از یکدیگر عمل کردن مانند با هم در وقت  
 نگذارد و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود

افضا و فضا و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 معین و در آن فوسه و در وقت فراج که اکثر از  
 غنوی و در آن فوسه و در وقت فراج که اکثر از  
 است که در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 که در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 از آنکه با آن فراج مستعد فضا و قوت فوسه تا فوسه  
 شود که از آن مواب افعال و فوسه که در وقت فراج  
 بخورده و در آنکه فراج تا فوسه و در آن بهر که اکثر از  
 بسیار گرم است مانند آن پس میگردد مانند کمال  
 شفت سال پس میگردد و قوت آن شفت ایند شیوه  
 در این مالی مانند میان کبیر شفت ایند شیوه  
 که در وقت فراج قوت فوسه و در وقت فراج  
 و شتاب و کفایت و قوت و موت می باشد پس  
 می گردد و فعل بعد از ششاه تا یک سال پس شروع بشود  
 بهر فوسه و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 ده سال و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 باشد پس با هم تا بعد از هفت سال باشد  
 از قبل سال پس که در وقت فراج قوت فوسه  
 گردد و بعد از شفت سال پس میگردد مانند  
 از میان کبیر که در وقت فراج قوت فوسه  
 است است و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 گزیده باشد و نازده قوتی آن در وقت فراج که اکثر از  
 استعمال غیر نازده قوتی آن و در وقت فراج که اکثر از  
 گفته که در وقت فراج قوت فوسه و در وقت فراج  
 و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 خود آن افعال که محتاج به شتاب است یا شتاب است  
 کوبنی و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 شفت سال شفت میگردد و قوت فوسه و در وقت فراج  
 مطلوب است از آن و در وقت فراج که اکثر از  
 شتاب شتاب و در وقت فراج که اکثر از  
 سید و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 صغیف و در وقت فراج که اکثر از اجزای قوت خود  
 و آن زمان هیچ فضا از آن نمی آید و در وقت فراج







[illegible]

فصل نہر بیان اقصاں اندر و خوزون

مستعمل میبایق قاندر این اقراض میباشند باقی  
باقی ای که در این اقراض و حکومت مشروطه داد و ستد قائل و متفق  
است و معاضد و تمهید میکند و دوستی است محبت و نصرت  
یکدیگر و استقامت و صلح با شیخ از مخالفت و تشنج و تکرار  
و قائلان و دشمنان این تبار با نادر که در روز و در شب  
خیب و خنجر کشو از این اقراض را از او در هر یک با دیگر  
خواب و تفرات دارد و جهت آن پنجه اول پوست و جیغ  
و شیشدان اقوان سفید و پوست گل قصب از هر فرط  
و خود و دستان اساردن نمایان از هر یک شش ششاق  
و غرض از این یعنی و از این سینه سینه اساره از هر یک

بیست و شش سال عمری که صافی بیست و چهار ساله پیش  
 ایلایه تاج هندوی از بهر یک شاد و خوشحال از هندوستان  
 شغال مجموع را که غنیمت با شراب بر میانی گفته که طعم  
 آن شیرینی نداشتند افرام سازند و در سایر  
 خشک کرده و شیشه با دراز و تنگین بجا دارند و در  
 وقت حاجت بکار بندند افرام اند و خوردن شعله و  
 که کشه رئیس در قانون ذکر کرده و صنعت آن  
 عیدان و شغال قصب الذریره قطع خلق مسلم  
 اسارون خود بسان حماما سو موسیقی رومی خوان  
 سفید از هر یک میوه شغال از عرقان قبل طبیب  
 ساقی هندوی از هر یک دوازده و شغال هر یک شغال  
 بیست و چهار سال مجموع را که غنیمت بیست و شش  
 و در هندو یک در شعله قبل ذکر یافت افرام سازند  
 افرام اند و خوردن شعله سوم که شغال کشه  
 صنعت آن و شغال قصب الذریره قطع خلق  
 اسارون خود بسان موسیقی رومی عید از هر یک  
 شش شغال قفاح از خضر عرقان از هر یک از شغال  
 حماما در مینی و هر صافی از هر یک است و چهار شغال  
 انجوان غنیمت شغال شغال بیست و شش ساله  
 گفته غنیمت بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
 سازند و این شغال است و شغال بکار بکار  
 شغال سازند و هر یک صافی از انجوان و شغال  
 طبیب و جوده و شغال و باقی ساقی شغال سوم  
 شغال رئیس است و شغال و شغال و شغال و شغال  
 دانی ندارد و گفته که باید دست را بر وضو بسان  
 کرده این افرام سازند و شغال که مل الساعه  
 خنین شغال ذکر کرده که ساقی است و شغال سوم  
 رئیس الا که در شغال جوده و ان شغال است  
 گفته که با شراب باغبیند علی باجموعه افرام  
 دیگر که برین شغال سوم شغال شغال شغال  
 شغال از خود است و شغال هندوی و جوده و شغال  
 کرده و گفته که با شراب بسمانی با اصل برشته  
 افرام سازند و در شغال که از شغال شغال شغال

سوم که شیخ الرئیس را ز کرده و آنچه دوزن آن شخص مشغول  
است حریک دوازده شمال آورد و سبیل هندی  
و جده داخل ندارد و باقی مساوی شش شیخ الرئیس  
و این جزله در شجاع الملا و درین نسخه را ذکر کرده و در  
جمله اجزائے ک شیخ الرئیس آورده و اما با و در این  
صافی و سبیل هندی و جده داخل ندارد و باقی ساکن  
نسخه شیخ الرئیس است و گفته که عیلت سرشته از این  
سازند هر چه درین یک شمال و بوقت قرص سبز  
روست و ابرو و عن چید حجب نموده است اما  
سازند و خشک کرده و در شش نگاه با چهار دانه و در  
تا دو سال باقی نماند و

فصل در ذکر منافع و مقایره شرابات این

تربایق در هر علت و مضاعفات آن هر چه در هر  
چنانکه تربایق الاغاضی در کثرت و قلیل تربایق الاغاضی  
یونان است از راه بسیار منافع خصوصاً از برای عموم  
و کزیدن اغاضی و سایر اقسام حیات ذوات اسفند  
و عصاره نیل و سنگ لیزه و عود و مشر و غیره قنار  
و باطل تربایق هیچ عموم و با فواید آن گزیده نمی آید  
خواه آشامیده شود از آن تا یک مشتال و خواه قدر  
بر موضع گزیدن آغاجا باشد و مال و در را سار کند  
خفته خنجر کشیده و از برای مسح جدا با هر یکی از او  
طی خون و نجس که با و تقویت از قلع و اغضا و منع  
مخوفت اغضا و دفع اغضا مستقیم و غیره و فصول  
و طبوبات و جذبات از آنانی بدین تحلیل فصول و  
اصلاح فزاع بدن و تنویر و از برای تحلیل سودا و از  
حمیات بغیبه سودا و به دریل کشیده و اسفند فاد و سودا  
و قلع و کسکه و سبب و سدر و عیشه و سلیع و غیره  
و لایزال و وسواس و فزع و جنون دفع اغضا از سینه  
و ریه و دینق و النفس مربوط و بهر خنق سودا و دینق  
و سودا فیه مستعد و در آن خفقان و غیر نفس الموم  
تقویت معده و شوق طعام و به و محرک مجسم  
شحات و کزیکه و خواس مجسم و تدبیر چشم و در فغان  
از آن مله سودا کشیده و از آن با جود قلع و عود و غیره









و کبک حبله شرع و حیات یکدنگ تا ندرم بآب  
 مطبوعی فصوص و دما و شنبلیله یا یکدنگ با آب  
 شیرین یا رب سبب بشیرین بارب به شیرین و شکر  
 و دودانگ از شراب بریزد و دما صید در موده واد  
 دانگ با شربص و با شربص فستق در موده واد  
 دسد و طحال و کبد مقدار دودانگ با مار و لوز واد  
 انقوس و دوجع متقال از ندرم تا کبد مرطوب واد  
 و درگزیدن مار و اخی و اقرب و ریتلا و دسد واد  
 و حشرات از داسگ تا یک شغال با شربص واد  
 گزیده را نیدانگ با سرکه برهند و قدسه بلان  
 موضع بماند و کبک ذرا بر ج خورده باشد شغال  
 با شربص و از برای رنج خرا و دود و قتال چون این  
 و شکران یکدنگ نامی شغال با شربص واد  
 سرده و دما و دسد و طبعی انقوس که در شربص  
 باشد مقدار دودانگ در اول با سرکه و غصیل  
 واد گفته که از برای حال فرس و اراضی سرد  
 مقدار با قلالی در مطبوع عذاب و پستان واد  
 ساشمند و از برای نافع و از موده واد  
 و دود و ب مقدار یک ترس و دوزان با آب با شربص  
 که قبل مقدار آن شربص شده اوقیه باشد واکثرش  
 چهار اوقیه و دود و از برای حیات مقدار با قلالی  
 با مطبوع دما و از این و چند وقت استعمال  
 حیات فرس این برای بار بعد از نفع است واد  
 و نفع معده و مخص آشامیده شود واد  
 یک ترس با مار و لوز با جلا سبک کرمی و غصیل  
 که حیت نفع معده و دما مقدار دودانگ با مطبوع  
 از برای دوزان و دسد و مقدار یک ترس  
 واد با شربص که انقوس اوقیه واکثرش چهار اوقیه  
 و نفع باشد و از برای یرقان سدی و دسد و طحال  
 مقدار ترس و مطبوع اسار و دوزان واد  
 و اشال آن از اراضی کبد پیش از طعام مقدار  
 از آن فرزند و با مقدار یک اوقیه و نیم سرکه واد  
 با آب برشامند و بقرکه واد که از برای استعفا

مستدر خندانی با سرکه مزوج آب و از برای لغش  
 الدرم و تنیک عرض قریب العود یا شربص واد  
 شغال در سرکه مزوج آب و اگر عرض کند یا  
 مقدار یک شغال در مطبوع انقوس واد  
 و بقیه گفته اند که کرم و طون قنات در شربص  
 و دسد و طون لقا و اخی از قودج است واد  
 انقطاع صوت مقدار با قلالی در اول با آب  
 غلب الخلب با کنگه دار و از موده واد  
 صرا باید که اولاً غرغره که دود واد آن آشامیده  
 شود و از آن مقدار بر ج متقال نامی شغال واد  
 گرم و کچین غصیل و کچین مرصع و طبعه واد  
 قودج و دما و حال نافع شغال با آب  
 واد برای غلبت حصاة و حرقت بول مقدار با قلالی  
 در مطبوع کرفس و در ج کبک مقدار شربص  
 مزوج با آب و از برای ادرار و دسد واد  
 ترس و مطبوع مسکه شربص با مطبوع سداب واد  
 ابل و از برای غلبت انقوس نامی شغال با آب  
 واد برای ادرار طحال و دسد واد آن مقدار با قلالی  
 با کچین غصیل و از برای گرم اسهال شغال  
 ابل و کچین ادرار صر و مرض با دوی با کچین  
 از برای گرم و خشک است و بنابرین نافع است از برای  
 مرضی که نوزده باشد محض از حرارت و بیست و یک  
 باید که فرا گرفت شود و در ادرار که شیده البرد  
 باشد با مطبوع با سرکه و دیا و ابل و در غرغره  
 شیده البرد و آب فالح و دوی واد  
 با دواست مخصوص آن مرض واد مطبوع با شربص  
 غیر مطبوع و سجاد و کند حافظ حیات در شغال  
 از مقدار یک شغال و آن هم فذکله بود باشد  
 حافظ حیات در شربص و حیات محمد بن کرکه واد  
 شربص این برای درگزیدن فی و حیات  
 کبک یک شغال است و درگزیدن عرق بنیدم  
 و درگزیدن غرغره که دودانگ نیم با سرکه و دوزان  
 از نیم شغال واد و شغال و کبد و دسد واد

وصال فرس و در موده و دما و دسد واد  
 نافع برای آب دودانگ و در ج کبک واد  
 شغال با آب مطبوع سداب و در قودج بنیدم واد  
 استعفا یک شغال و در شحال قودج اسهال واد  
 آب ساق و دوزان انقوس که دودانگ نیم با سرکه واد  
 جدام یک شغال با مطبوع کا و دوزان واد  
 کاید و دسد و شغال با آب مطبوع کرفس واد  
 و نفع با شربص و در مخص شحات طعام و شربص  
 یک شغال با شربص و در استساق طبع شغال  
 با مطبوع مسکه شربص و گفته که این برای ندرستی را  
 بر موده و دسد و دسد و دسد واد  
 بکار بند و شربص این برای یکدوم با شربص  
 بقدر قوت کف و قوت علیل است و بنابرین که باید  
 داشت که اگر دسد و شربص از برای قریب اخی  
 یعنی قریب که بر مخص و شربص قودج واد  
 با آن ذکر کرده اند با مطبوع چون خواهد که این چون  
 را سکه به به باید احتیاط فیل و دسد واد  
 و دسد و دسد و دسد واد  
 هر مرض واد و در مرض با مطبوع واد  
 مقدار یک مناسب آن مرض واد  
 کنند که اول شربص کن یک طبع است که باشد  
 دانا کثر مقدار شربص از آن که بقول شهرک شغال  
 است و دسد و شغال زیاده نباشد و دسد واد  
 معانی حال مرضی مرض باشد واد ساخته به به  
 نو فاد که دسد واد واد  
 به برای قودج واد واد واد  
 نفع شربص سواد و دسد واد  
 در طبعیت خراج انسانی و قودج آن فذکله  
 دانا کثرت واد واد واد  
 که باید باشد واد واد واد  
 او بجا دسد واد واد  
 و دسد واد واد واد  
 خراج شربص واد واد



آن بزم کینست و بهمانگزین شاید آن بزم  
زمانی که فرج میسر گردد و بیکدیگر بگذرد و ستم ازان بر دوی  
و پیر سر دوی اعصابی شریک آن و تا آخر دوس بر یک  
طبع آن پس است و گوشت آن مطلب بسیار بیکدیگر  
دیان نمیرود و بجز آن آفتاب است این تریاق آن است  
که بجز آنست اما کسی که چندی از دهم خورد و است  
پس اگر دین معسرست نمک و در آن نمک ندرمانند بیدار  
و صبح و افلاخ بیدار نیست کنند که گمان آن نیست که باید که  
استحسان کرده شود و بیکدیگر ایون و شوکران و مانند آن  
خورده باشد و با گریش و شائل آن خورد و باشد  
پس شغلست این تریاق از برای اول قبل است و بجز این  
که گمان معسرست کند شغلست وانی و بجز بیکدیگر نماند  
که در او اسکال قطع از پنج تریاقات باشد از برای کسی  
بیش خورده باشد و میفرماید که قطع جمیع قاذرات است  
از عیش خورد و باز در دین معسرست آن جدا نشود  
از آنکه آنست که در گذشته از برای علم بحدیث قوی از  
ترقی از قدیم بحدیث کامل ترکیب آن آنست که  
قدیم از ان بردارند و کوی مادی اندازند پس اگر آن باریان  
ترقی حدیث قوی بحدیث کامل ترکیب است و افلاخ و  
از آنجا است آن آنست که کسی که مادی افلاخ حدیث  
و عسرست بیدار و شائل اینجا که بده باشد بخورده باشد  
از این تریاق که معسرست از برای دفع مضایر یک  
از پنج پس اگر دین معسرست آنجا از این کرد و آن معسرست  
یافت خوب است و افلاخ و شائل طب گفته که باید که  
کرد و شود و در اراض فرس و در دوس و شائل  
چون شوت بکلی معال آن فرس و در دوس و شائل  
اینجا مقدار که مناسب سال آن شخص و آن فرنی چیز  
که معسرست که استعمال آن آن چیز در آن فرنی چیز  
پس اگر او طبع ازان مرض شفا یافت خوب است  
و افلاخ و شفا شده و استحسان آن که اگر شریک نماند  
گردانده چون با آن نماند خوب است و افلاخ و شفا  
اضداد نیست بلکه فعلی عمل و بیش او و دیگر چیز  
است و باید که است که تریاق فاروق را در ادم که استعمال

نمک بکنند و دقت و ضعف از آنجا که دقت و بدلی  
تحقیق نمایند باید که مرکب استعمال آن شود و در آن  
استحسان و تجربه آن هیچ کرد و در آن استیجاب بقد فرس  
از آن از برای هر مرضی معسرست که فرج آن شخص  
بر داشته باشد بجز بیکدیگر فایده ندارد و دوس و شائل  
طبیعی با آن شانی بکلی نماند که می بیند  
فصل در ذکر شریک و استعمال تریاق الا فاکر  
و دفع از برای علاج اراض یا چیز باقی خاص  
و مقدار از این که شریک است و دفع از برای اراض  
باید که سبق ذکر یافت که این تریاق جبه دناست  
از برای جمیع اراض و حفظ صحت الا که استعمال آن  
باید که بلا شرط و ذکر کرده شده و شغلست بلا شرط  
از آنجا که باشد بشرط خاص و بجز اینها من مقدار  
معین پس باید که استعمال کرده شود و در آن  
دین و افلاخ و شائل و فاج و لغو و شفا و شغلست  
و محدود و صرح و خدر و شغلست و دوی شریک بیکدیگر  
تمام پس باید که فایده یا ایام بسیار بیکدیگر  
معین و دوس بیکدیگر شفا و دوس و شغلست و باید که  
گرم بیا شفا است تا چهل روز در او بام خوردن و شغلست  
از برای مری شفا و دوس و شغلست از آن و در او  
بیکدیگر و شغلست شفا شده و باید که سلوک این تواریک  
یکسانی مری دارد و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
و شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
بلا فایده از برای شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
این بجز شریک از برای شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
صاحب بر من بخورد و آنجا که در گذشته از برای شفا  
و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست  
فصل در ذکر شریک و استعمال تریاق الا فاکر  
و دفع از برای علاج اراض یا چیز باقی خاص  
و مقدار از این که شریک است و دفع از برای اراض  
باید که سبق ذکر یافت که این تریاق جبه دناست  
از برای جمیع اراض و حفظ صحت الا که استعمال آن  
باید که بلا شرط و ذکر کرده شده و شغلست بلا شرط  
از آنجا که باشد بشرط خاص و بجز اینها من مقدار  
معین پس باید که استعمال کرده شود و در آن  
دین و افلاخ و شائل و فاج و لغو و شفا و شغلست  
و محدود و صرح و خدر و شغلست و دوی شریک بیکدیگر  
تمام پس باید که فایده یا ایام بسیار بیکدیگر  
معین و دوس بیکدیگر شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
گرم بیا شفا است تا چهل روز در او بام خوردن و شغلست  
از برای مری شفا و دوس و شغلست از آن و در او  
بیکدیگر و شغلست شفا شده و باید که سلوک این تواریک  
یکسانی مری دارد و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
و شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
بلا فایده از برای شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
این بجز شریک از برای شفا و دوس و شغلست و دوس و شغلست  
صاحب بر من بخورد و آنجا که در گذشته از برای شفا  
و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست و شغلست

فصل در بیان اقراض الاشی

حب اقراض افغانی نهایت نفوذی باه و مرکب  
 شنیست و حبیب اصناف و سدا قوت و در صنعت ان  
 اقراض افغانی بیست شقال تخم زعفران شش دان  
 یک و ده شقال جود ارطانی مجرود شقال خادنگر  
 بری اطلیاتی با یک کدنگ غنیمت سیانی دارا کدنگ  
 شک تخی ناصر از هر یک نیم شقال خود قاری آرد  
 قنقل خیر و لوگ سیخ متروغ الا قاع شقال مصری  
 سعد کوئی از رسا بزرگ و ده شقال مندل سیخ و در  
 بسته از قنقل سیخ سیخ از هر یک پنج شقال خاد  
 بوسه سیخ سیخ الطیب خدایه الطیب مصری از هر یک  
 شقال مصری یک کدنگ و نیم انون شقال در خط  
 هفت شقال پوست تخم مرغ مشک شقال کون  
 بنه نشیر و نبات شسته چهار ساندیم مصری و خود  
 لورق قهر باورق طلا چیده و درق طلا بستر  
 کجا و دانه شسته و در حب صنعت ارم حب بند  
 اقراض افغانی بیست شقال خدایه الطیب مصری تخم  
 خرد زعفران شش دان سفید از هر یک شقال مندل  
 سید و در بسته از قنقل سیخ سیخ حب بند  
 پنج شقال جود ارطانی مجرود شقال خادنگر  
 سق کل سیخ شقال مصری سعد کوئی از رسا بزرگ  
 از هر یک ده شقال خادنگر اطلیاتی با جوانی کدنگ  
 حبیب شک تخی از هر یک نیم شقال سیانی دارا کدنگ  
 سیخ غلی از هر یک یک کدنگ تخم خود قاری خام در  
 سبب الطیب افغانی از هر یک شقال کوفته خیزه  
 نبات شسته حبیب از هر یک نیم شقال خود قاری  
 این حب بند و خود قاری افغانی بیست شقال خد  
 شقال خدایه الطیب مصری از هر یک شقال مندل  
 سید و در بسته از قنقل سیخ سیخ حب بند  
 منقل از هر یک شقال زردار و سیانی با سقال  
 مصری سیخ الطیب مصری شقال خود قاری ز قنقل  
 قنقل از قنقل سیخ سیخ سعد کوئی از هر یک شقال  
 تخم خرد زعفران شش دان مشک شقال از هر یک شقال

عذیر شک ترکی از هر یک نیم شقال حبیب  
 کدنگ تخم زعفران شش دان حبیب کدنگ کوفته  
 با شیره نبات کدنگ لورام آرد و در شسته حبیب  
 هر یک بقدر خود قاری درق طلا چیده و شک  
 کجا و دانه شسته پنج حب نبات حب و تخم  
 افغانی از قنقل سیخ سیخ در قنقل باه و اسان  
 اصناف و سدا قوت و در صنعت ان اقراض افغانی  
 آن چند و پنج عدد میان آرد افغانی کرده از آب  
 کافور و بی پر کرده و آنرا با کدنگ در قنقل کافور  
 خود پس بر آنرا آرد و کدنگ و اقراض افغانی  
 هفت شقال جود ارطانی مجرود شقال خادنگر  
 سیخ سیخ حبیب سیخ شقال مصری خدایه الطیب  
 از هر یک یک شقال خود قاری غلی زردار و در  
 عطر کل کدنگ سیخ کدنگ و آنرا در قنقل اسان  
 اسان سیخ الطیب مشک قنقل درق کل سیخ  
 ارسا قنقل سیخ سیخ و اقاضا کدنگ با سبب  
 با سبب و در قنقل سیخ سیخ و در قنقل سیخ  
 حب الزامه سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 از هر یک ده شقال با شیره غلی سیخ غلی کدنگ  
 تخم شش سیخ غلی خرد زعفران شش دان از هر یک  
 عذیر شک ترکی از هر یک نیم شقال خود قاری  
 یک شقال نبات سفید ده شقال تخم غلی کدنگ  
 از آب کل کرده و در قنقل سیخ سیخ زعفران  
 بقدر خود قاری درق طلا چیده و شک  
 کجا و دانه شسته و در حب صنعت ارم حب بند  
 اکلیل محمد زردار قنقل باه و اسان  
 آن شقال خدایه الطیب مصری تخم غلی زردار و در  
 شقال با شیره غلی سیخ غلی کدنگ  
 از هر یک شقال کوفته کدنگ حبیب  
 و در قنقل سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 باه و اسان سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 باه و اسان سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 قنقل از هر یک شقال زردار و سیانی با سقال  
 مصری سیخ الطیب مصری شقال خود قاری ز قنقل  
 قنقل از قنقل سیخ سیخ سعد کوئی از هر یک شقال  
 تخم خرد زعفران شش دان مشک شقال از هر یک شقال

از برای نفوذی باه و مرکب است که صنعت آن  
 کدنگ تخم زعفران شش دان حبیب کدنگ کوفته  
 با شیره نبات کدنگ لورام آرد و در شسته حبیب  
 هر یک بقدر خود قاری درق طلا چیده و شک  
 کجا و دانه شسته پنج حب نبات حب و تخم  
 افغانی از قنقل سیخ سیخ در قنقل باه و اسان  
 اصناف و سدا قوت و در صنعت ان اقراض افغانی  
 آن چند و پنج عدد میان آرد افغانی کرده از آب  
 کافور و بی پر کرده و آنرا با کدنگ در قنقل کافور  
 خود پس بر آنرا آرد و کدنگ و اقراض افغانی  
 هفت شقال جود ارطانی مجرود شقال خادنگر  
 سیخ سیخ حبیب سیخ شقال مصری خدایه الطیب  
 از هر یک یک شقال خود قاری غلی زردار و در  
 عطر کل کدنگ سیخ کدنگ و آنرا در قنقل اسان  
 اسان سیخ الطیب مشک قنقل درق کل سیخ  
 ارسا قنقل سیخ سیخ و اقاضا کدنگ با سبب  
 با سبب و در قنقل سیخ سیخ و در قنقل سیخ  
 حب الزامه سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 از هر یک ده شقال با شیره غلی سیخ غلی کدنگ  
 تخم شش سیخ غلی خرد زعفران شش دان از هر یک  
 عذیر شک ترکی از هر یک نیم شقال خود قاری  
 یک شقال نبات سفید ده شقال تخم غلی کدنگ  
 از آب کل کرده و در قنقل سیخ سیخ زعفران  
 بقدر خود قاری درق طلا چیده و شک  
 کجا و دانه شسته و در حب صنعت ارم حب بند  
 اکلیل محمد زردار قنقل باه و اسان  
 آن شقال خدایه الطیب مصری تخم غلی زردار و در  
 شقال با شیره غلی سیخ غلی کدنگ  
 از هر یک شقال کوفته کدنگ حبیب  
 و در قنقل سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 باه و اسان سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 باه و اسان سیخ سیخ زعفران سیخ حبیب  
 قنقل از هر یک شقال زردار و سیانی با سقال  
 مصری سیخ الطیب مصری شقال خود قاری ز قنقل  
 قنقل از قنقل سیخ سیخ سعد کوئی از هر یک شقال  
 تخم خرد زعفران شش دان مشک شقال از هر یک شقال











کند ز قوت حرارت و استیلا حق احتیاج با عاودگان  
 شود خیز مرتبه تا کمر و بسبب طول مدت قوی تر تاثیر  
 یونان است که هرگاه بدو باشد یا شایسته طول این شیخ  
 است از اسباب و نشانه از افیون محلول با اندک زعفران  
 و گفته شده که تمام علاج فکرب تدریجاً بر حسب کوفاب  
 آید صاحب آرایس میاید که ما شایسته اند و اگر باشد  
 افیون از بر حسب آملن ایشان ز کام و زور  
 چون آشفته شود از افیون مقدار بیشه در این شیخ  
 از برای ز کام و زور در این میان لیکن بعضی بر این است  
 و معطل آن چند بر سر و سر و سر آن است و گفته شده  
 که معطل آن بر خیل است میفرماید اصل مفران بر این  
 هیچ چیز مثل جدا نمیکند و امراض اذن فیون چون  
 بار و وزن با دهم یا دهن ملوک که در این زعفران مثل  
 کرده و در گوش یکا کند سالک میگردد و اندر و از او چون  
 آرد یا دود و بر این بر سر سود و در سر و سر آن است  
 و در گوش یکا کند لیکن سود و در سر و سر آن است  
 که هرگاه وجع اذن از برای و حرارت و عاودگان  
 نفع است از برای تسکین آن و تفریق وجه شدت  
 چنانکه اذن فیون محلول بر سر و سر آن در گوش و استمال  
 افیون در گوش و تفریق وجه شدت و وجع و نفع  
 احتیاج عقل و فشی باشد که در آن حالت تسکین و نفع  
 استمال افیون واجب است و با وجود این و عاودگان  
 نباید که در موجب نقل ساندست سر قندی گفته اند  
 افیون از او و لیکن مرجع اذن است و نفع است  
 از بر سر قهر اذن بجهت آنکه حرارت و فتنش زیاد  
 تخفیف نقل فیون است و هرگاه احتمال کرده شود چیز دیگر  
 نیست از آنرا از افیون سلیسمیل گفته که چون افیون و  
 جز الیج سفید رساوی از بر سر و سر آن است  
 و در وزن نبشته و اصل کرده نیکو عاودگان فتنه و سر و سر آن  
 نفع است از برای در گوش و حرارت و عاودگان  
 قهر افیون و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 چنانکه نفع است از بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و در وزن مقدار که سر و سر آن است و در سر و سر آن

و خواب آور و چون باز در مجموع میماند که در باختران  
 مغرب نموده بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 گذاردن نفع است از او با زعفران و در سر و سر آن  
 و در اشتن فکرب مغرب با نفع و در سر و سر آن  
 آن موش خواب است و در نفع و در سر و سر آن  
 با بر و سر آن است اگر در سر و سر آن است  
 حیدران از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 نقل فرمودند که از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 بود در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 ملاقات شد که او هم از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 ستادی بود و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 با بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 فی الحال با نفع و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و حکایت حکیم مراد الدین محمود از برای سر و سر آن  
 نمودن خود در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 افیون اندک اگر کشد و بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 سخن است بالمرع آن است و در سر و سر آن  
 و نفع آملن از تاثیر بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 حرارت و قوی در باطن و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و در هر یک از این است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 فالج عارض شده و این با بجهت دوت ذاتی افیون و  
 افنا است حرارت غریز است که از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 منقعت دیگر تنوید است چنانکه در کاف و آن سبب تجلید  
 و نقل از سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 مسازان در شب که با سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 غالب نشود و از سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 سبب تجلید و احوال است بر سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 جد و نشاء در کار است با سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 او با عاودگان و اشتغال حرارت بی که در احوال با سر و سر آن  
 و این نیز سبب تجلید و احوال است با سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 قوی است در باطن و از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و اصل علوات و قویات جهت بیداری شب  
 استعمال می نمایند و پیاده روان و در باطن باطل

خامه سید و توفیق لطیفه مانند کتابان و نقاشان  
 و طالب علمان بآن رشت تمام دارند و این نیز  
 بسبب خیال مذکور است و منقعت و دیگر از او  
 غم نیست و از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 مراد و احوال با سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و از سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 افنا است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و جهت دیگر که سبب منقعت کردن او و در سر و سر آن  
 و او در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 غامضی و از سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 میکند هم و هم و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 است در اسباب و نشانه و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 از افیون آن مرقع سبب و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 نوشته اند که لیکن او نیست که اسباب قوی را فی الحال  
 معس میکند و عاودگان آن و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و عاودگان و در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 اینها و متمنی استمال نباید و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 طایفه و در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 لیکن طایفه سبب استمال است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 آن است و این بجهت و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 انقباض نبوی سین و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 تسکین بالمرع آن و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و قبول نکردن اعصاب در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 بناس تجلید است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و دیگر معن تجلید با سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 قوی است سبب تجلید و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 عفو است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 از افیون منقعت غبار از سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 از بر سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 این با سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن  
 و منقعت دیگر تحفیت قوی است سبب تبس و تخفیر  
 و در سر و سر آن است و در سر و سر آن است و در سر و سر آن

در سر و سر آن















































































مردود و نیز از آنجا محبوب میدوارست که حاصل نمود  
 در آنجا مزد و عطا در آنجا انعام است و صدق و کرم است  
 اصابع آنست - یک میدوار بر دل اینون بمنست  
 آن میدوار خانی محبوب و دو مثال فاضل ساد و نیز  
 سینه از هر یک هشت مثال سبیل الیخ در بنا و  
 نیم کوش بی خود ناریه - اینی بر روی نیمی از هر یک  
 سه مثال زینین - یک مثال زینون عاقر قرقا من غری  
 از هر یک یک مثال اینون گار زنی دو مثال که فوت  
 بنیت یکا ششتر محبوب ساد زهریست بقدر خود -  
 حب و او را یک عاقل و الدین محمود شترانی هشت آن  
 میدوار خانی از هر یک ششتر سبیل الیخ در بنا و  
 عود قاری بر روی نیمی از هر یک سه مثال زینون  
 است غری از هر یک پنج مثال زینون عاقر قرقا از هر یک  
 یک مثال فلفل بزرگ پنج سفید از هر یک دو مثال  
 کوفته پنج کلاب ششتر محبوب زهریست بقدر خود  
 حب میدوار یک محرم با قدر دل را شد محرم الدین محمود  
 شترانی هشت آن میدوار خانی از هر یک پنج مثال زینون  
 سفید فلفل از هر یک دو مثال زینون عاقر قرقا  
 قاری محرم و اینی سبیل الیخ در بنا و کوش بر روی  
 از هر یک سه مثال عاقر قرقا فینون از هر یک یک مثال  
 اینون گار زنی دو مثال مع غری از هر یک یک مثال  
 حجاب مل کرده باقی او بر کوفته بنیت آن ششتر  
 محبوب از هر یک بقدر خود ششتر یک حب  
 حب میدوار قدس سده موسوم به بل بر دل اینون  
 هشت آن میدوار خانی از هر یک حب مع غری طیار  
 سفید بسیار بر روی سینه پنج انعام در اینی عاقل  
 مع غری از هر یک سه مثال بنات سفید دو مثال اینون  
 گار زنی هشت مثال ورق طلا در آنجا از هر یک  
 یکا انگلی نیم چستر ساد زهریست بقدر ساد اینون  
 معاد و بر دل اینون از این محبوب استمال نمایند  
 حب میدوار خانی بل اینون ایضا لقدس سر موسوم  
 به نالان از هر یک اینون و نیز مغزوی به هشت یکا کوش از هر یک  
 ششتر یک بر روی ایضا لقدس سر موسوم به نالان

و در آنجا استمال این حب یکای میدوار که در ازان یکای در آن  
 یک سید غار از این حب نشاء او و در وقتی در آن است  
 هشت آن یک سید غار از این حب نشاء او و در وقتی در آن است  
 اتفاق آن که ششتر با شتر از هر یک یکا ساد زهریست  
 بر این نماید پس در وقت دار یعنی مل کرده و معالی آن  
 یا غری و زن آن زعفران خالص و یا مس بز آن  
 میدوار خانی از هر یک سده غری که در در میان غری  
 مقدس از شتر یکا کوش بر بالاس کلب آن است که در آنرا  
 سوراخ کرده باشد شتر یکا کوش در سوراخ آنرا و در وقت  
 یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 سوره شتر یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 پس در وقت یکا کوش بر بالاس کلب آن است که در آنرا  
 یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 یا کلب نار حیل سیاه شود و لیکن نار حیل شود و پس  
 از در وقت بر آورد و نیز از ازان میدوار که در آنجا  
 را با آنجا در میان آن است بسیار نایاب در هر یک  
 پس هر هشت مثال زینون عاقر قرقا من غری  
 بهمن سفید و در بنوی به شتر غری از هر یک یکا کوش  
 هر یک یک مثال زینون عاقر قرقا من غری بهمن سفید  
 سوراخ ششتر یکا کوش از هر یک یک مثال زینون  
 سفید مع غری که از هر یک پنج سفید پنج لعل جود  
 که با ششتر از هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 بنات سفید دو مثال از هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 حب کرده با آن سوخ کلاب ششتر دو مثال یکا کوش  
 با نیت یکا کوش معاد و در هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 در وقت طلا و ورق فقره بنیت در ساد ششتر یکا کوش  
 و در ششتر یکا کوش در وقت ششتر از هر یک یکا کوش  
 کاوش حب میدوار قدس سر موسوم به نالان  
 و لیکن حب بل اینون و نیز مغزوی به هشت یکا کوش  
 نوشته اند که ششتر که با ساد اینون بر نالان نمود و در  
 ایوس بود از خود و لیکن استمال نکات میدوار در  
 از این مغزوی میدوار ساد ششتر هشت آن نایاب  
 گار زنی خالص صاف نموده با شتر و زن آن

زعفران خالص مغزوی زن آن به در خانی محبوب سوره  
 معز و در در میان نار حیل که کوش در سوره سوره  
 سوراخ کرده باشد شتر یکا کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 بنیت یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 پس در وقت یکا کوش بر بالاس کلب آن است که در آنرا  
 یکا کوش در میان راجه کوش در سوره سوره شتر یکا کوش  
 یا کلب نار حیل سیاه شود و لیکن نار حیل شود و پس  
 از در وقت بر آورد و نیز از ازان میدوار که در آنجا  
 را با آنجا در میان آن است بسیار نایاب در هر یک  
 پس هر هشت مثال زینون عاقر قرقا من غری  
 بهمن سفید و در بنوی به شتر غری از هر یک یکا کوش  
 هر یک یک مثال زینون عاقر قرقا من غری بهمن سفید  
 سوراخ ششتر یکا کوش از هر یک یک مثال زینون  
 سفید مع غری که از هر یک پنج سفید پنج لعل جود  
 که با ششتر از هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 بنات سفید دو مثال از هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 حب کرده با آن سوخ کلاب ششتر دو مثال یکا کوش  
 با نیت یکا کوش معاد و در هر یک یکا کوش در وقت یکا کوش  
 در وقت طلا و ورق فقره بنیت در ساد ششتر یکا کوش  
 و در ششتر یکا کوش در وقت ششتر از هر یک یکا کوش  
 کاوش حب میدوار قدس سر موسوم به نالان  
 و لیکن حب بل اینون و نیز مغزوی به هشت یکا کوش  
 نوشته اند که ششتر که با ساد اینون بر نالان نمود و در  
 ایوس بود از خود و لیکن استمال نکات میدوار در  
 از این مغزوی میدوار ساد ششتر هشت آن نایاب  
 گار زنی خالص صاف نموده با شتر و زن آن



از بنا و دروغان سبیل الجیج زو ایزد بهشت شغال  
 قضیه الشک عمری بهار شغال کوفته خیمه تجار شسته  
 یوبک زنده به بقدر خود که جب جدا از تالیفات کلاب  
 غفران آب حکیم عمر باقر موسوی شیرازی مغلول  
 از خلد و لرزنده موسی الیه اوبایر از عمر حرم حکیم  
 یاش شاه سلطان سید سینی معقوی قلمی نموده که  
 قدس کوفته و دروغ اصل نموده و هم بهشت آن دربار  
 خفالی محراب غفران ایون از بهر یک بهشت شغال  
 بزرگ مسند لعل سفید از بهر یک ده شغال و دروغی  
 مسطلی روی قضیه الشک عمری از بهر یک بهشت شغال  
 سبیل الشک عمر کوش در غمیل در رنج معقوی بیخ معقوی  
 غیر اشک است ادر ایونی از بهر یک ده شغال کلاب  
 مسند مسند کلاب سود و رویت یعنی جز و اوبایر شسته  
 اوبای از بهر یک ده شغال و ورق نقده یک شغال  
 شات مسند و از ده شغال ایلان معمول بسیار  
 و کوفته که در کوفته این و در شک شغال طلا سبیل  
 و ایلان نموده و جب جدا از عمر کلاب و الدن نموده و از  
 مسنت آن جدا از خفالی محراب لعل سبیل الشک  
 عمر کوش زنده و دروغی عود سندی روی و زنی  
 بزرگ ایلیغ سفید از بهر یک ده شغال زعفران ایون  
 معقوی عمری از بهر یک شغال زعفران یک شغال  
 عاق و قمار و ایلان مجموع را کوفته خیمه کلاب شسته  
 یوبک زنده به بقدر خود که جب جدا از کلاب  
 سر و قلمی نموده و از کلاب بسیار و دروغا از بهر  
 قطب الشک عبدالصفا و وزیر مالک هندستان  
 تالیفات نموده و بنیامین موافقت نموده و در رنج معقوی  
 از برای تقویت اعتماد بسیار و زکام زنده و ایلان  
 و عفا صحت مسنت آن جدا از خفالی محراب  
 شسته اعرالی مسطلی روی سبیل شطایر سفید بسیار  
 معقوی جو زو از غمیل زنده و بزرگ ایلیغ سفید  
 از بهر یک بهار و ایلان شغال عمری ادر ایونی از بهر یک  
 یک شغال و دروغ غفران یک شغال نبات سفید ده شغال  
 فیون یک شغال و دروغا که رنج کلاب است و دروغ و بزرگ

معمول یوبک زنده به بقدر خود شسته از یک بهشت  
 و دو بهر یک و دروغی شغال زنده به بقدر خود  
 جب جدا از عمر یک عمر صدین سینی بهر یک بهشت آن  
 جدا از خفالی محراب قاتل کلاب سعد کوفتی قاتل اصناف  
 لعل سیاه و ورق گل سرخ قفل و ایلان کلاب و دروغی  
 جو زو اوبایر یعنی بسیار شفا ستر غمیل خوشنایان  
 کلاب مسند و زنده و دروغ و دروغ مسرخان بزرگ خلصه  
 معقوی کلاب از بهر یک ده شغال و دروغی صافی کلاب  
 ایون ده شغال عود قاری خام شغال و دروغ مسطلی  
 روی سبیل شغال خفالی شش شغال ایلان بسیار  
 شغال عود اصیل یک شغال و دروغ و زنده شغال  
 مشک ترکی خالص عمر شسته از بهر یک یک کلاب  
 را کوفته خیمه با شسته و ایلان با شسته یوبک زنده بهر  
 بقدر خود که شسته از یک بهشت تا دو بهر یک بهشت  
 نواب غفران آب حکیم عمر باقر موسوی شیرازی حکیم  
 باشتی شاه سلیمان معقوی مغلول از خلیفه اعلیٰ لغی  
 از برای اعلام معقوی الیه رحمها الله شغال ایلیغ مسنت آن  
 خفالی محراب بهشت شغال زعفران لعل سینی معقوی  
 قضیه الشک عمری از بهر یک بهشت شغال عود قاری  
 زنده و دروغی گل سرخ عمر کوش زنده و دروغی سبیل  
 مسطلی روی و رویت یعنی باقر و از بهر یک شغال  
 در غمیل ده شغال بزرگ ایلیغ سفید بهشت شغال و دروغ طلا  
 و ورق نقده از بهر یک قدس ایون بهشت شغال کوفته  
 یوبک کلاب شسته بسیار زنده بهر یک بقدر خود که جب  
 میرا و رویان کلاب زنده بهر یک بهشت آن جدا از خفالی  
 غفران و دروغی قفل و ایلان کلاب سعد کوفتی قفل  
 گل سرخ شغال عمری ایلان زعفران از بهر یک بهشت شغال  
 قاز زنده و دروغی کلاب کلاب اشک شسته ترکی از بهر یک  
 بهشت شغال رویان ایلان و بزرگ ایلیغ سینی عمری از بهر یک کلاب  
 و دروغ و دروغی خام زنده و مسند الطیل از بهر یک بهشت  
 شغال مسند سفید و دروغ و زنده سفید از لعل کلاب سرخ  
 بهر یک سفید از بهر یک بهشت شغال کلاب و دروغی الشک  
 عمر کوفته شسته شش از بهر یک بهشت شغال نبات شسته

مسک کشتیال ایون کاز و زنی شغال ایون از برای مسند  
 معمول ایلیغ نبات شسته بسیار زنده بهر یک بقدر خود که  
 شسته یک جب جدا از عمر یک بهشت آن جدا از  
 خفالی محراب لعل سینی ادر ایونی دروغا زنده و دروغ  
 کلاب از بهر یک ده شغال قاتل کلاب سعد کوفتی قاتل اصناف  
 بسیار سبیل الطیل سعد کوفتی قضیه الشک عمری  
 با شسته اعرالی پوست زنده و دروغ کلاب و دروغ  
 سفید و دروغ و دروغ و دروغ سفید نبات کلاب  
 بسیار از بهر یک ده شغال و دروغ و دروغ و دروغ  
 ورق نقده از بهر یک بهشت شغال لعل مسطلی عمری  
 زعفران عمر کوش از بهر یک بهشت شغال ایون شسته  
 بهشتی در شسته از بهر یک بهشت شغال ایون کاز و زنی ایلان  
 مجموع و دو بهر یک بهشت معمول کلاب شسته یوبک زنده  
 بهر یک بقدر خود که شسته تا دو بهر یک بهشت  
 و دروغ و دروغ از خفالی محراب کلاب ایون ایلیغ مسنت  
 آن جدا از خفالی محراب لعل سیاه عمر کوش زنده و دروغ  
 عود قاری و دروغ و دروغ و دروغ ایون از بهر یک  
 یک شغال غفران بزرگ ایلیغ سفید عود قاری و دروغ  
 از بهر یک کلاب کلاب مسطلی سبیل الشک عمری لعل  
 بهر یک ده شغال ایون کاز و زنی معقوی عمری  
 از بهر یک بهشت شغال بسیار و زنده و دروغ و دروغ  
 تخم بزرگ ایون از بهر یک ده شغال گل سینی کلاب  
 و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 بقدر خود که شسته بسیار بهر یک بهشت شغال و دروغ  
 کوش و ایلان یک عمر و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 جدا از کلاب کلاب و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 کلاب و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 و ایلان را سفید و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 کلاب سبیل کلاب لعل مزاج قلب عین جدا از سفید  
 ایون کلاب ایلیغ آخر کلاب روز یک بهشت از برای عرق  
 با دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 شسته و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ  
 و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ









آن شیوه نمود و پس بشد در آن کوفه فکلی آن مطلوب  
بالذات با شریعتی سان آن دو با شریعتی و نمود و پس  
درین جای چون است و فاد و در هر چند بی سلطان آن است  
بالر و پس باین دو و در این باب قدرت شش شریعت  
حب قدرت حکم معین به شریعتی که شریعت آن در این  
سند کوفی قافیه کرد و از پس فلفل سبزه و کبابی  
درین حکم سبزه باین قافیه کند و درین سبزه باین  
افزونگی اسرار و شامی درین سبزه و درین  
دار فلفل و درق فلفل شاسته معطلی روی در این  
شاسته شیر که شاسته شیر و در این از هر یک دو شتال  
ایر سبزه و شتال مع غری که شیر ازین زعفران از هر یک  
و دو شتال در یک صافی که در چندین حواله شتال ترکی  
میدان شتال فاد و در هر یک از هر یک یک شتال کوفه شیر  
بکباب شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک  
بست حد و پیچیده و در سبزه شتال کباب و در هر شتال  
و در سبزه شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
شستال آن شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
شرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
با شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
و شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
ازین یک سبزه و زعفران در یک صافی که در هر یک دو شتال  
در این سبزه و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک قافیه کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
سرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
در کاف و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آن معطلی روی زعفران از هر یک یک شتال کوفه شیر  
چهار و دو کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک سبزه شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
انزال نماید و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آورد و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کند و شتال آن شیر و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
روی شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر

شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
و دو شتال کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
شتال کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
شرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
با شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
و شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
ازین یک سبزه و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
در این سبزه و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک قافیه کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
سرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
در کاف و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آن معطلی روی زعفران از هر یک یک شتال کوفه شیر  
چهار و دو کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک سبزه شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
انزال نماید و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آورد و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کند و شتال آن شیر و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
روی شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر

از هر یک یک شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
شرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
با شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
و شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
ازین یک سبزه و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
در این سبزه و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک قافیه کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
سرد و شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
در کاف و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آن معطلی روی زعفران از هر یک یک شتال کوفه شیر  
چهار و دو کوفه شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
یک سبزه شتال کباب و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
انزال نماید و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
آورد و در هر یک شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر  
کند و شتال آن شیر و زعفران در هر یک شیر و در هر یک شیر  
روی شتال شتال شیر و در هر یک شیر و در هر یک شیر

























از هر یک یکدگ انیون یک طوس گرفته بنیت بقا  
 عایس سرشته اقراس ساند هر قوسه بنیدم فرشته  
 قوس و در شکر یکدگ عایس فریون دست بخت بر در  
 قیطر اهل است قوس قوس هر دگر بنیت آن تم  
 شیت و در هر گل شیت مکی عانی بنیدم فرشته  
 سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 طوس گرفته بنیت طعاب بر زر عایس سرشته اقراس  
 قوس قوس سکن سرخت آن مکی عانی بنیدم  
 بنیدم فرشته عطران دست بخت قیطر عانی بنیدم  
 برگ کاو سرشته اقراس ساند دیک قوس بر زر عایس  
 و عود صبا و صبح طلا عایس قوس ساند اقراس  
 شکر الیس نافع اقراس اوجاع اذن چون در دوزخ  
 گل سرخ طل کرده در گوش بچکاند و شیت آن  
 چهار دم کند و در قیطران از هر یک یکدگ در هر  
 و در هر مکی یک دم گرفته بنیت سیر سالد و عطران  
 سرشته اقراس ساند قوس قیطران اقراس  
 عایس بنیدم فرشته نافع اقراس صبا و صبح  
 باره و در دوزخ باره و شیت آن چند بنیدم  
 فریون انیون سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ  
 اقراس عایس کوبیده بنیت بر سر عایس سرشته  
 و در وقت حاجت کقیرص دار و در دوزخ کس سیر  
 مکی کرده در گوش بچکاند و در دوزخ کس سیر  
 کشته و در شانی و شیت طلا عایس و قوس نافع از هر یک  
 صبا و عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 می گردانند عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 شده باشد و شیت آن مکی عانی بنیدم فرشته  
 از هر یک یکدگ انیون یکدگ در دوزخ عایس سرشته  
 از دوزخ سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 تانه سرشته اقراس ساند دوزخ حاجت باب کشته  
 و اب که با کوزه و سیر سالد و عطران قوس نافع  
 عیست بر تو و احوال با خون و شیت آن کشته  
 و شیت سیر سالد و عطران سیر سالد و عطران  
 و عطران قوس سیر سالد و عطران قوس سیر سالد و عطران

دم الاغون از هر یک یکدگ در دوزخ انیون قیطر  
 دست بخت اقراس اقراس اقراس اقراس اقراس  
 یکدگ در دوزخ اقراس اقراس اقراس اقراس اقراس  
 سرشته اقراس اقراس اقراس اقراس اقراس  
 سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 طوس گرفته بنیت طعاب بر زر عایس سرشته اقراس  
 قوس قوس سکن سرخت آن مکی عانی بنیدم  
 بنیدم فرشته عطران دست بخت قیطر عانی بنیدم  
 برگ کاو سرشته اقراس ساند دیک قوس بر زر عایس  
 و عود صبا و صبح طلا عایس قوس ساند اقراس  
 شکر الیس نافع اقراس اوجاع اذن چون در دوزخ  
 گل سرخ طل کرده در گوش بچکاند و شیت آن  
 چهار دم کند و در قیطران از هر یک یکدگ در هر  
 و در هر مکی یک دم گرفته بنیت سیر سالد و عطران  
 سرشته اقراس ساند قوس قیطران اقراس  
 عایس بنیدم فرشته نافع اقراس صبا و صبح  
 باره و در دوزخ باره و شیت آن چند بنیدم  
 فریون انیون سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ  
 اقراس عایس کوبیده بنیت بر سر عایس سرشته  
 و در وقت حاجت کقیرص دار و در دوزخ کس سیر  
 مکی کرده در گوش بچکاند و در دوزخ کس سیر  
 کشته و در شانی و شیت طلا عایس و قوس نافع از هر یک  
 صبا و عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 می گردانند عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 شده باشد و شیت آن مکی عانی بنیدم فرشته  
 از هر یک یکدگ انیون یکدگ در دوزخ عایس سرشته  
 از دوزخ سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 تانه سرشته اقراس ساند دوزخ حاجت باب کشته  
 و اب که با کوزه و سیر سالد و عطران قوس نافع  
 عیست بر تو و احوال با خون و شیت آن کشته  
 و شیت سیر سالد و عطران سیر سالد و عطران  
 و عطران قوس سیر سالد و عطران قوس سیر سالد و عطران

شیت ایشا از هر یک یکدگ در دوزخ انیون قیطر  
 صانی صبیح قوس و دم الاغون برگ کاو در دوزخ مکی یکدگ  
 انیون قیطر اقراس و عطران طوس کوبیده و بنیت سیر  
 عایس سرشته اقراس ساند دوزخ در سیر سالد و عطران  
 سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 طوس گرفته بنیت طعاب بر زر عایس سرشته اقراس  
 قوس قوس سکن سرخت آن مکی عانی بنیدم  
 بنیدم فرشته عطران دست بخت قیطر عانی بنیدم  
 برگ کاو سرشته اقراس ساند دیک قوس بر زر عایس  
 و عود صبا و صبح طلا عایس قوس ساند اقراس  
 شکر الیس نافع اقراس اوجاع اذن چون در دوزخ  
 گل سرخ طل کرده در گوش بچکاند و شیت آن  
 چهار دم کند و در قیطران از هر یک یکدگ در هر  
 و در هر مکی یک دم گرفته بنیت سیر سالد و عطران  
 سرشته اقراس ساند قوس قیطران اقراس  
 عایس بنیدم فرشته نافع اقراس صبا و صبح  
 باره و در دوزخ باره و شیت آن چند بنیدم  
 فریون انیون سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ  
 اقراس عایس کوبیده بنیت بر سر عایس سرشته  
 و در وقت حاجت کقیرص دار و در دوزخ کس سیر  
 مکی کرده در گوش بچکاند و در دوزخ کس سیر  
 کشته و در شانی و شیت طلا عایس و قوس نافع از هر یک  
 صبا و عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 می گردانند عار که در در دوزخ کس سیر سالد و عطران  
 شده باشد و شیت آن مکی عانی بنیدم فرشته  
 از هر یک یکدگ انیون یکدگ در دوزخ عایس سرشته  
 از دوزخ سیر سالد و عطران از هر یک یکدگ انیون یک  
 تانه سرشته اقراس ساند دوزخ حاجت باب کشته  
 و اب که با کوزه و سیر سالد و عطران قوس نافع  
 عیست بر تو و احوال با خون و شیت آن کشته  
 و شیت سیر سالد و عطران سیر سالد و عطران  
 و عطران قوس سیر سالد و عطران قوس سیر سالد و عطران















































[illegible]

پوست زرد تاج گل کا وز بان با نوجوید یا زهر یک  
 دو درم نیم غیر شرب و درق نقه از هر یک دو درم  
 شک تیاصل و درق طلا از هر یک یکدرم شیر آب یخ  
 یک قفل آب سینه برین بنجا و شغال عمل معقول کنند  
 سفید را با سادانه سه وزن او در پیچتر و شرب با خیار  
 شربش یک شغال پیش از طعام و دو بار طعام توان  
 نمودن بود و قند را سه و دیگر شفق از زجر جرات  
 حکم کرد و دیگر یک میان خطا و غیره الیه کفایت آن  
 و در اندک مسافه نیک کاغذی بس مشق معقول احد  
 کوئی از آخر کی زعفران از هر یک دو شغال عود قاف  
 قاف است شغال و نیم طماخیر سفید راجع هند  
 سفید الطیب از پیش قاف معروض کین از هر یک  
 سه شغال غیر شرب نیم شغال شیر آب معقول شغال  
 عسل مستغرق سفید بقدر و در پیچتر و شرب معجون  
 ها از پیچتر و قند فرموده اند آخر که کستن درین خمر  
 افشار و دونه و کسب کرده نافع از عارض است  
 و در ایدر وقت بد شرب سفید کوئی مسقطه از  
 کی طماخیر سفید نیم خرد و مشرب راجع هند  
 طین اوستی سفید الطیب از پیش معروض و درق کین  
 از هر یک دو شغال عود قاف قاف است شغال و نیم  
 زعفران از یک شغال و درق طلا و درق نقه و غیره  
 از هر یک نیم شغال شیر آب معقول شغال  
 مسقطه با نافع بقدر ضرر و اول در شکر و در شیر  
 بنجا اندک شیر و در پیچ آب گرم بنویسند آب  
 خالص بخورشانند تا صحر شود و از پالایش گذارند و  
 و سل و اول کرده بنوام و درند و او در با کوفته بنجیه  
 بان چون سادانه و در نیم کج و وزن غیر شرب  
 یک شغال است و وزن خرد و سل و درن مجموع  
 او در و قند خورده که با کین از پیچتر و شرب آب گرم  
 با کلاب بخورشانند تا صحر شود و از پالایش گذارند  
 و با سل و درن معجون آورند و او در با پیچتر و شرب  
 بان به خرد و او قند را سه و کین و دیگر که کجیت  
 بنده گان حضرت قواف با دوا شاهان و مجاهد

[illegible]











اوقش در سه کوکوسه جنبه می تصرف می کند که این  
سود و شیرین می صنعت آن روایه است  
سنبال الطیب شش قاعل معوی با سبزه یک سه  
شغال غنچه می سرخ منورع الاقحاج برین سرخ  
غید از بریش شغال صد کوکوسه بلایه شیرین  
غید از شک حتی از هر یک پنج شغال دانه غل  
قافله کباب قافله صغار جزو غل خوانان و در پی  
باد نوبه سازج چندی کشید خشک مقرر از هر یک  
در شغال شک حتی قاعل جنبه سبزه از هر یک  
یک شغال شکر آله شقی یک لعل فانید بخوبی نیم  
عسل مغزی یک و نیم در سبزه شیرین می شغال  
پستور مقرر ترکیب نماید شکر یک شغال آله  
فصل در بیان جوار شانه لعل و  
عمود در آنجا آله است  
آلج تایت یکم طلاء الدین شصت صاحب طیب  
مستوری صده و قوت و در شش قاعل صفا و در  
دوسری صده و ریزه میوی قلب و کبد و قریح  
بست و دقتان با دانه لعل کند صنعت آن شیر  
آلج بیست شغال پست بیرون پست سه دم  
مصلی روی سه دم پست از شک سبزه  
عود قاری از هر یک سه دم جنبه سبزه شغال  
سنبال الطیب و دودم خنر غید یک سن خنر غید  
ایتم و در سه و در سه و در سه و در سه و در سه  
بر دوسه شک ریزه و در طریق قریات برین کجا  
دانه کجا جوارش آلج خنر غید از هر یک از این  
بنده دگا و محمد یکم طلب یک یک یک یک یک یک  
علو بخان محمد شاهی است که در سن کوکوسه و  
دیننده که در دار الانج امین حکمت شافیه  
والا نسب محمد بن رجب بن محمد شافیه و در شک  
زیب عالمی کوکوسه فی تایت خود دانه سبزه  
آمد این جوارش صده و قوت و در شش قاعل  
طعام آورد و صارت کباب لکین و در دودم و در  
عاریط است و در قوت و در دودم و در قوت و در

دو سال دراری و صنعت و در دودم و در دودم  
آورد و صنعت آن شیر کله سنی و در دودم و در دودم  
طایه میندل غید ساق در شک حتی از هر یک  
گل سرخ منورع الاقحاج پست بیرون پست  
از هر یک یک شغال خنر غید شکر شکر شکر  
خنر غید از هر یک دو شغال روایه است  
چهار دانگ جنبه سبزه و در قوت و در قوت و در قوت  
دو دانگ نبات غید رب پیه برین از هر یک  
وزن او دودم پستور مقرر نماید کجا جوارش آلج  
کوکوسه یک تایت آن مرحوم سبزه شافع کوکوسه  
صنعت آن شیر کله سنی غید از هر یک یک  
و در دودم و در دودم و در دودم و در دودم  
اما شیرین و آب اما ریزش و در قوت و در قوت  
باد نوبه از هر یک دو دانگ و در دودم و در دودم  
سیر نبات غید و در دودم و در دودم و در دودم  
باقوت رمانی کباب می و در دودم و در دودم  
ششماشه دانه لعل و در دودم و در دودم  
مندی غید یک کجا و در دودم و در دودم  
یک یک کله و در قوت و در قوت و در قوت  
پست زرد از شک شافیه سبزه شافیه  
بان بخرند شکر ششماشه کوکوسه آلج ساد  
که برین شافع دانه کوکوسه آن شیر کله سنی  
پست بیرون پست سه دم شک سبزه سبزه  
از هر یک یک خنر غید سبزه آلج گل سرخ منورع الاقحاج  
شک کوکوسه از هر یک سه دم خنر غید سبزه  
کباب یک کجا برین سبزه سبزه سبزه سبزه  
در شک لطریق قریات سبزه که جوارش آلج کوکوسه  
و در شک حتی آن آلج شکر سبزه و در شغال آب  
از شک آب ساق از هر یک دو شغال سبزه  
غید از هر یک سرخ منورع الاقحاج دانه لعل  
دو دانگ و در دودم و در دودم و در دودم  
خنر غید از هر یک سه دم شغال غید شک  
حق قنره و در قوت و در قوت و در قوت

نبات غید می غید شغال رب آلج سبزه  
رب اما شیرین از هر یک بیست شغال کباب  
بید شکر حتی کجا و در دودم و در دودم  
اجزا و کوکوسه غید و در دودم و در دودم  
عریات ایتم و در دودم و در دودم و در دودم  
چون جوارش و در دودم و در دودم و در دودم  
و در قوت و در قوت و در قوت و در قوت  
و در قوت و در قوت و در قوت و در قوت  
عریات سبزه سبزه سبزه سبزه  
قوت و در دودم و در دودم و در دودم  
و در قوت و در قوت و در قوت و در قوت  
صنعت آن آب به امضای آب سبزه سبزه  
از شک آب اما شیرین آب و در دودم و در دودم  
آب در شک حتی ساق از هر یک دو دانگ و در دودم  
کین کباب حتی بیست شک از هر یک یک لعل  
میت و در دودم و در دودم و در دودم  
و در دودم و در دودم و در دودم و در دودم  
قام و در قوت و در قوت و در قوت  
از هر یک دو دانگ و در دودم و در دودم  
حب اللاس از هر یک سه دم کوکوسه حتی بان  
جوارش سبزه زرد و در دودم و در دودم  
مزاج و در دودم و در دودم و در دودم  
اضافه و در دودم و در دودم و در دودم  
ناش و در دودم و در دودم و در دودم  
دانگ اضافه و در دودم و در دودم  
باسا را دودم کوکوسه حتی لعل و در دودم  
و در قوت و در قوت و در قوت و در قوت  
و در دودم و در دودم و در دودم و در دودم  
سقی از شک و در دودم و در دودم و در دودم  
جوارش سبزه و در دودم و در دودم و در دودم  
سبزه و در دودم و در دودم و در دودم  
مرحوم و در دودم و در دودم و در دودم  
باده و در دودم و در دودم و در دودم













و غزل آن مشک و ابل کرده گفت و صحبت گوشت  
 نیز خود به ترقی سخن کرده بشیر آن زین بهرند و اگر خوش  
 و برق نما و تقرب بر آن زنده و آنا نیز شیرین سید  
 نیز اگر خود مانند بدین و ستود و ترسب مانند و اگر خوش  
 درین خرام و آینه بشیر و شاد و صاف مانند و اگر خوش  
 پرست و ملایم است و اگر ترسب مانند و خوش آب  
 و قریب است بهشت خوره گزیده خام تاز س  
 پوست دانسته آرد و در کرده و لایال چولی سوزانما  
 ببار در آن کرده در لب مشک بوشانند تا لب  
 ترش شود و بقوام آید پس جرم آرد و نموده در ش  
 حکا کنند و عذرا حاجت بقدیر حاجت تناول نمایند  
 شب پنج ترسب است از شرب حصر در بخور  
 و افعال الا که سودا ویت برین غالب است  
 حضرت آن آب انجام خام را که بر آب جوش داده  
 و در آرد و در کوزه گذارد و آن در بشیر شود آب مس  
 آنرا که بر و دروش و در کرده و در و من آب آن  
 بر عمل فیه سفید آن مقدار که دانه آن را اگر در  
 داخل کرده بقوام آورند و افشرد این معوی است  
 و طبیب نفس و مضر است و حضرت آن که بر  
 آنه خام را که پوست درسته آن در کرده و در خود  
 و آب مسائی داخل کرده و گذارد و آب مسافت تا آب  
 ترش شود مسائی نموده نبات سفید که که آنرا بخور  
 که مانند ابل کرده یا شامند و غرق آب این خام  
 و صفا لطیف است و از آب افشرد آن است که حضرت  
 آن آن است که بجز در آبیه خام شاد آب کبر  
 و در استرع و ذائقه ابر بادک معالی و سر و سر  
 مسکوس غرق کنند و در شیشه نموده و در یک  
 داخل کرده با قاقب گذارند و با آن آن که در و در  
 کنه تازه که تازه از جودا حفظ باند و در آب مسافت  
 شملان دو مانند و عذرا حاجت به ستور آب لیمو  
 حد که شیر و نبات با قند فانی کرده و افشرد و ساند  
 و یا مدون شیرین با نیک نمک و اگر خواسته باشد  
 چاشنی تلایا و آستیا و طبا عا از این می توان نموده

فرس است ایچ قالیق و قوی معونه و خوشنود  
دان است نومنت آن گنجینه است به خشک  
و پوست بلام آنرا و کرد و معجزه را که بید و دور  
کافه سخیل خشک گویند و دهل کرد آب یونجه  
کرد و صفا ساخته خشک کرده استعمال نمایند و اگر  
بجای آب یونجه غوره کنند آب ناریش بجز  
خاکر که بیکه دفعه خوب ترش گردد تا ناریش بید  
و این نیز آن غیر نروده اتراسی سازند و اگر اول غفر  
است آنجا را در آب یونجه یک پرورد و مانند متبر  
قلیه ایچ دو وینا زه و آتش آن کنیز و مرغ خوب  
میباشد و صنعت آن مانند صنعت قلیه و پیاز  
آتش مسنه بل و قنق آتش است که از آنجا نارس  
تریب و چند آب آنرا از شبات و ملو و لیس  
چاشنی دار خا چند قدری شری نیز از انفا قوی کنند  
مخلل ایچ نافع است برای صلابت حال و چند  
استقامت و صفا و کلیه و شانه و کافران و غیر  
جکه و خوب است صنعت آن گنجینه ناریش  
غلان است نایسته بیهوش است آنرا و کرد  
شق کنند و است که در میان آن است بر آوند و  
بود و سیاد و دانه و کله و دانه و قنق و قنیل تازه  
ورق کرده و چند دانه شیر شری بخان بر کرده و  
جنگله ها نموده و بارش بر یک لیه و سر که کنند  
انداغ و بگدان نارس و اگر بکاسه سرکه آب  
نارس یا آب لیمو با قوی انشاع کنند و مناسب  
با که خواسته وین قدری نبات داخل کنند تا  
چاشنی دار شود و درین صورت نمک که داخل کنند  
آن مخلوط که بالغ آید از خادان و نیز آنجا خواهند  
که آب آنرا رنگ نمود و سرخ و یا سبز و یا زرد و  
سرکه غلیظ اندازند تا برسد و بعد از رسیدن آن را  
تبدیل کنند و سرکه غلیظ و بید بر آن نموده تا دل  
عشید داخل چند تا شق کرده و بر آن خردل غلیظ  
و نمک مالند و بکوه و زرد آفتاب میگذرانند  
بید زان آب گرم بر آن میریزند و مقدار که از آن

برگردد و پس قدر روشن شرفت تازه بران روز  
 که از دو آن برگردد و تا پنج آید از فساد و گریه  
 و در آفتاب میگردد از نارسد و وقت احتمال  
 از آن برآورد و پیاده که باس پاک روشن آن را  
 شفت خود و با پنجه و دهان خود ندان از این  
 آبی میگردد و گوید و اگر است که پوست کز  
 دوز نگردد بران قدر و خود را شفت رنگ آید و  
 آفتاب سه بار و در میگردد از آن که گرم گردد  
 پس روشن شفت تازه بران میزند و از آن که  
 آن برگردد و در آفتاب میگردد از نارسد و گریه  
 از روشن برآورد و از این پاک روشن آن را شفت  
 کرده و در شفت پوست آزاد گردد و در آن یک  
 دین است که در آن نوع را با صلاح خود احوال  
 تبلی می گویند و از آنکه خلق را از این روشن  
 چل بینامد و نوع دیگر آن است که میگردانند  
 و پوست آزاد گردد و در شفت یک کوزه بر  
 قدر خود را چند شرف و در پی کوبیده و نمک  
 و چند دانه کشتل سرخ و دیگر پاک و یک شرف و در  
 که بندید از آن که شرف در کوزه و آن دانه  
 در هر پاک و یک بسته از شرف و نمک شاد و با  
 پی می گردانند و بر آن روشن شرف تازه و  
 که روشن خردل این است میزند و میگردد از  
 برسد و خند حاجت بقدر استعمال از هر پاک و  
 اطعام مخمر و از آن که خند بجا که روشن شرف  
 جگر و آن میسند و بسته و در کوزه آن را در  
 کرده همان و نمک و شرف و با و بر آن که روشن  
 یا سرکه بران میزند و در آن سم در کوزه را  
 اجازت می دهد و در کوزه را بسته را که میزند و نمک  
 سودا و نمک میگردانند و در کوزه را نمک  
 و با اباجه و شرف که در سرکه بران میزند و  
 فایده و این از دوا باشد و دفع برای آن است  
 برای اسهال و نفخ و قوی نفس و دفع خفقان  
 شفت آن را با نمک خام و پوست آن را









از چاره یک قنار داده تا تمام آب هانی آن بر آید  
پس دران درون قنار بنشیند و دل کرده در یک تنگی  
بجو شانه و سینه و کینه و غم رخ را در آب و دل کند  
بهر سر زنده تا یک بار در دل آن کت را بران  
زنده کت بر سر او در آن کت را تمام کند و در  
آورده که از زنده در آن به لیس گردد و بار یک تنگی  
صافی نموده با در بران دیگر کند و چ است  
انگوری که هر ستاری پنج شغال باشد و از دل  
کرده با شش لایم جو شانه را با تمام و دل آن شش  
فرو آورده سر کرده و در شش لایم را بر سر خود  
اوقیه و گایه و صاف کرده و سر خود را بکین  
به آب و کین و آب انار و آب بادام که در دل کرده و  
درین کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
قلب که در آب بر لیس زکرت و شیر و طبع و آب  
انار بر لیس کشت و کین انار بر لیس و دل از  
بایم جرات میزد و از آب کین که از آن قنار  
بالت میزد و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار ترش آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
سکه که سر خود را بکین و سر خود را بکین  
از هر یک که در سر شغال نبات سفید شغال  
بهر سر و سر کین و سر شش آب یک اوقیه و سر خود را  
فصل در بیان شش آب کین و سر خود را  
در شش آب انار بر لیس است

شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین

تا ده یک مل و اگر در شک باشد نیم مل و در شک  
شک و در مل آب یک شرب انار بر لیس و سر خود را  
جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین

شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین

قنار آورده و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
اوقیه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
شرب انار بر لیس خرمای آن جهت دفع مضر قاندر  
عشقان و کرب و غمیان و ضعف استخوان و سر خود را  
آن و کین آن خرمای است و سر خود را آن کین  
کین شرب آب انار شیرین انار یک کینه و سر خود را  
لایم جو شانه نبات سفید شغال انار یک کینه و سر خود را  
آب کین جو شانه و سر خود را بکین و سر خود را بکین  
انار کین و سر خود را بکین و سر خود را بکین







و معدله منقول از دفتر کسب و عمل برجا و منقبت  
 آن عصاره انبرایس چهار درم گل سرخ یک پاک کرده  
 دوازده درم آل سوس عصاره غافث مغز تخم خیار  
 مغز تخم خیار بزرگ نشاسته کثیر صفت سولیک  
 شید غلظان تخم زعفران زهر یک دودرم کشت سول  
 ریوندری منقل الطیب انبریک یکدم کافور قند و  
 نیم درم تخمین منقل چهار درم تخمین آب گل کرده  
 صافی نموده باقی او بره را کوفته بجهت آن سرشته افراس  
 سازند سرشته یک شغال باوقصر انبرایس و دیگر  
 نافع از در اسهال غلبه فاس و حرارت کبد و معده  
 و ضعف کبد و معدله تب حرارت و دورم تخم منقل  
 از دفتر کسب و عمل برجا و منقبت آن انبرایس  
 رب السوس گل سرخ مغز تخم خیار افراس  
 مغز تخم خیزه انبریک سه شغال سطلی منقل  
 عصاره غافث انبریک دودرم فود الصغ ریوندری  
 و غلظان انبریک دودرم تخم کوشش کاشی او بر  
 یک سه درم طباشیر سفید یکدم و نیم تخمین شش  
 دورم برشته مغز تخم سازند سرشته یک شغال  
 قرص انبرایس و دیگر کد و معدله را قوت دهد و  
 چون بعد از مسلمات استعمال نمایند اشتغاف زنی  
 را که از حرارت باشد و یبوست و حمیات مکرر را  
 نافع است و منقبت آن از رشک منقل الیه  
 گل سرخ مغز تخم خیزه انبریک سه درم طباشیر سفید  
 دودرم و معطلی ریوندری منقل الطیب عصاره غافث  
 ریوندری فود الصغ زعفران انبریک دودرم تخم  
 کوشش تخم کاشی انبریک یکدم و نیم تخمین  
 شش دورم تخمین در کتاب منقل کرده صافی نموده  
 او بره را با آن بپزند و افراس سازند سرشته  
 یک شغال تخمین ساده آب انار شیرین و جوهر  
 انبرایس تالیف تبخیر بن سمرقندی نافع از در  
 حمیات حاره و اکثر امراض عاده کد و منقبت آن  
 از رشک منقل ده درم کاشی منقل سرخ فود الصغ  
 مغز تخم خیار انبریک سه درم گل سرخ طباشیر سفید

از هر یک پنج درم ریوندری منقل رشک منقل الیه  
 هر یک یکدم منقل الطیب منقل کد و منقبت آن  
 افراس سازند سرشته منقل الیه یک تخمین سرخ  
 یک تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ و  
 فود الصغ کد و منقبت آن آب انار شیرین یا شامه و  
 انبرایس تالیف سمرقندی منقل مغز ریوندری  
 حمیات مکرر آب بزرگ کد و منقبت آن عصاره  
 از رشک منقل سول انشین روی عصاره غافث  
 از هر یک یک شغال گل سرخ سطلی منقل الیه سارون  
 صغ منقل گل الیه منقل نشاسته کثیر منقل الیه سوس  
 تخم کرفس باویان منقل حب الاس ریوندری منقل  
 هر یک دوشغال طباشیر سفید چهار شغال از رشک  
 زعفران آقا کد و منقبت آن شغال افراس  
 سازند سرشته دودرم آب بزرگ کد و منقبت آن  
 و تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ آب بزرگ کد  
 آن است که تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ  
 از تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ فود الصغ  
 بکارند و به محاب زلال آنرا یک اذیه شراب  
 و پانزده شغال از آب زلال آنرا یک اذیه شراب  
 و یاری با یک اذیه تخمین ریوندری و دل کرده  
 و با دودرم افراس مذکور نوشند و افراس انبرایس  
 ریوندری سه کد و منقبت آن و جاع کد و منقبت آن  
 آنرا نافع و از بر اسهال حمیات مکرر و منقبت آن  
 منقبت آن از رشک منقل گل سرخ یک پاک کرده از  
 هر یک یکدم منقل سول ریوندری منقل عصاره غافث  
 منقل الطیب الیه منقل انبریک یکدم کد و منقبت آن  
 پنج باب سرشته افراس سازند و اوجاع کد و منقبت آن  
 سوز خلق و عصاره تخمین ریوندری با دودرم از برای  
 اوجاع با دودرم کد و منقبت آن عصاره غافث  
 افراس انبرایس تالیف انار فود الصغ فود الصغ  
 از بر اسهال و حمیات و وجع کد و منقبت آن  
 از رشک منقل طباشیر سفید و فود الصغ فود الصغ  
 بر الیه منقل روی همدان منقل الیه انبریک کد و منقبت آن

گل سرخ پنج شغال کد و منقبت آن شغال  
 قرص انبرایس تالیف سمرقندی منقل کد و منقبت آن  
 منقل کد و منقبت آن شغال طباشیر سفید انبریک یکدم  
 منقل ریوندری منقل عصاره غافث منقل کد و منقبت آن  
 رب السوس انبریک یکدم کد و منقبت آن فود الصغ  
 سرشته یک شغال فود الصغ فود الصغ فود الصغ  
 از بر اسهال و حرارت کد و منقبت آن شغال  
 منقبت آن از رشک منقل الیه سارون  
 از هر یک یکدم منقل سول ریوندری منقل عصاره غافث  
 از رشک منقل سول انشین روی عصاره غافث  
 از هر یک یک شغال گل سرخ سطلی منقل الیه سارون  
 صغ منقل گل الیه منقل نشاسته کثیر منقل الیه سوس  
 تخم کرفس باویان منقل حب الاس ریوندری منقل  
 هر یک دوشغال طباشیر سفید چهار شغال از رشک  
 زعفران آقا کد و منقبت آن شغال افراس  
 سازند سرشته دودرم آب بزرگ کد و منقبت آن  
 و تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ آب بزرگ کد  
 آن است که تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ  
 از تخمین ریوندری فود الصغ فود الصغ فود الصغ  
 بکارند و به محاب زلال آنرا یک اذیه شراب  
 و پانزده شغال از آب زلال آنرا یک اذیه شراب  
 و یاری با یک اذیه تخمین ریوندری و دل کرده  
 و با دودرم افراس مذکور نوشند و افراس انبرایس  
 ریوندری سه کد و منقبت آن و جاع کد و منقبت آن  
 آنرا نافع و از بر اسهال حمیات مکرر و منقبت آن  
 منقبت آن از رشک منقل گل سرخ یک پاک کرده از  
 هر یک یکدم منقل سول ریوندری منقل عصاره غافث  
 منقل الطیب الیه منقل انبریک یکدم کد و منقبت آن  
 پنج باب سرشته افراس سازند و اوجاع کد و منقبت آن  
 سوز خلق و عصاره تخمین ریوندری با دودرم از برای  
 اوجاع با دودرم کد و منقبت آن عصاره غافث  
 افراس انبرایس تالیف انار فود الصغ فود الصغ  
 از بر اسهال و حمیات و وجع کد و منقبت آن  
 از رشک منقل طباشیر سفید و فود الصغ فود الصغ  
 بر الیه منقل روی همدان منقل الیه انبریک کد و منقبت آن















«آب آن بر دو پس آرد بر وی چار چکر که با سبزی  
 کند که موافقت در پوست آن کند پس سرکه را که با سبزی  
 آمیخته و در آنکه اندکی آن بر گرد در و رسته آن کند و  
 اگر خواسته باشد چاشنی دار باشد قند یا نبات  
 در آن داخل کنند و گذاردند که سرکه در جوهر آن قند  
 شود پس بکار برند و سرکه ساق و دال آن بجان فلک نافع  
 است از ریاض صلابت لعل از سوجان آن بجان  
 انواع که حرام است شکر را که بشود و نفعت آن آنکه  
 پنج بجان آن بهر کاش شده که بچ از منی و دور دم کند  
 بخته باشد و آن او و عسل بسیار شده و لا چون آنجا  
 و بجا قوامی آید و آن و استقامت را مفید است  
 نفعت آن آن بجان و چنان و پوست بچ که رسان  
 المعاصر فیخ از هر یک هفت درم پنج از منی باقی  
 از سرخ قنبل از دو یک است درم سله معطر و زنبیل  
 از هر یک یک درم بزرگ کبابی پلاس با پر و در یک  
 چهار درم علی الرسم باشد و زن او و عسل صلب باشد  
 شربت از یک درم باشد درم دو آن با مطهر الی  
 و دالی را مانند که در چشم کند برای تقویت در رخ  
 و دفع اعراض دیگر مانند کمال و ضیافات و غیره  
 آن چون که چون در چشم صاحب چشمی که بیند بکار  
 مانند شکر با قاف و از هر یک از هر یک است  
 نفعت آن در کمال یعنی بلبه لبه و در آنکه در منی  
 طبعیت منتن و بچ ترک ملک شکر شرف زد و ک  
 تخم سرخ حله را بسیار نرم مانند سرخ و خمار صلابت غوطه  
 با الیال بزیبا و کش سرشته خوب یا نبات  
 ساخته خشک نمایند و در آنجا حبث با آب سبزه  
 و شکر که در آن از دوت خوب از آن از دوت است و  
 بنفای آن که بجهان آن بجهت و اگر دو کاش از منی که در  
 و بجز برای محل فانی و کل که رانی و بندگی لای آن باشد  
 جمع درخت خار و در پوست بلبه منی و در و در و در  
 شبیه برگ مور و برگ درخت کند و در دوت آن بلبه  
 فانی و در کتان است و سرخ و سفید ماکل بزدی  
 پیانند و برین آن قسم از هر است که در بالیدگی شل

کند و صفار در دو گون معش بلخ یا اندک شیرین  
 باشد گرم است در آخر دوم و شکست در اول  
 دوم و مختلف بل نوع و بهترین سسلات بلغم غلیظا  
 و بالوق سسل صفرا و حمل و ریح غلیظا و شش سر  
 و سقط متین و گرم مده و معااست و صحت  
 مغاکل و دوج درک و دوق النسا یا صیتا نافع  
 و با ذوب بلغم غلیظا و عین بدن است خصوص با ذوب  
 و بلبلز و کینج و اشال آن و در زمین منزل  
 بغایت مؤثر چون چیدرم آن را باسته قراط  
 هر چه بفرک و عوام آنرا اندر آگوشیده درم آنست  
 و غلو کرده چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و  
 زخو درون چند کند و زده و تخم خرما برشت بپوشند  
 باعث تبخیر عیب گرد و کوبلاری گویند که زیاده  
 از زوت را در آب مینهد و آنه الفلف و روغن  
 بجهت تبخیر ناده درم آنرا می آشناند و گویند  
 ریح درم سائیده آن کلبب است و براس و چیدین  
 آن با شالخته است خصوص باطلن محلول  
 و اذا سرراگست مده اند و شش صمغ عربی دروغ  
 با دم است و درگاه مفرد و اشغال نمایند باید که خون  
 با دم یا آن ده چندان باشد و قدش شش منبر را  
 ازین مثال ناده مثال و در کبابا سسلات  
 کینه مثال است و در شش بولش منبر است و اشغال  
 آن در خارج جهت انجام و زباده کردن گوشت و  
 خوردن گوشت خایه و پاک کردن چکر و غما دفع  
 سسلان خون دفع آنار مدهی و بالظ و ن جهت  
 درم تبخیر بجا زرد و رطوبت بهم میرسد و با شش سر  
 و بلیتال آلوده کرده در گوش گذارن جهت  
 پاک کردن چکر گوش بسیار مؤثر است و اشغال  
 آن خصوص بکافور که در شش را لاغ و شیر و خزان آلود  
 باشد جهت رمد و چیدین پاک چشمت و  
 دفع نزلات و جرب سلاق مفید و چون با دم را  
 و در جان سوخته و نبات با سوسه زرد سائیده  
 از ان سوسه من مزلت مذکره جرب نموده است

شرح آقا سیدین انزوت باروشن جلالی و میکشاید  
 تشیع را و احوال اذن چون پارسه را غالی را محرو  
 جوت آزاد از انزوت سفید بگرد کرد کش مکنند  
 بجوش کبیر پس ازان درگوش بجا ختم درگوش را  
 ساکن میگردد و نمودر محمود نشوید از انزوت بگریزند  
 انزوت سفید را و شیر الاغ بشیر و خمر بچرخد  
 برشا خواس چوب که میساختند و زود متولد زیبا  
 و زنده تا شک شود و دانه شش بریان شود اما بار دیگر  
 سائیده با سفید و تخم خجسته بر چوب که میساختند  
 نشوید نمایند بمعدن زوایب از یکدوره تمام انزوت  
 تشیع را و احوال اذن بدین مسکنه مخصوص از اعصاب  
 صدر و سر و مغز و فطین النفس را باغیست و فطنت  
 آن انزوت سفید و در دم و در جود می ماقور  
 تیر و می خال و تون برش سفید و زرد سفید و زرد  
 سست در کل السوس که منخل ابراج فقه از هر یک  
 و در دم کوفته چیت باب حب سازند و تشیع را  
 و در دم تا چار در دم و دوا از انزوت تشیع  
 نافع حجت او چنان منافع عرق النفس و تشیع  
 تشیع آن انزوت سرخ و سوزنجان و تشیع  
 هر یک سست در دم کوفته چیت بر روغن یکدوره در کوزه  
 چرب نموده با آب و الشبیب یا شامند بر شکر یک  
 الفقمیت در اسرار از غریب و غفوت  
 فصل در بیان ذر و راس که اصل و نمود  
 و راس انزوت است  
 ذر و راس روت نافع از برای نفس و در دماغ  
 و حجت تشیع و تشیع آن یکدوره از روت سفید  
 و بران شیر خزان اذنان و ذر و سار که گارند تا  
 خشک شود پس آنرا سوده بگیرد و از اذن ده در دم  
 فضاقت و در دم و آن بسیار و در سار که گارند  
 تا خشک شود و گارند و زود و خجسته است که بپزند  
 و از آن وزن و در درم و نیم و نیم و در ذر و در  
 انزوت و دیگر که زیاد و طبع حس میکند طبع است او  
 و در هر گاه نموده باشد مدت یا روت تشیع آن انزوت







اگرست غنچه شربت یکشال در کمر دزدت باریا چای  
 بار با سر که پاسته جوی حاضی سیاه شامت محمود دار  
 الا نافع لغایت حقوقی با هست و نه نشانی و نه جوت  
 آن نایب شاعر ابی الفخر کوفه گشته غریب از غزل کاو  
 قصبه گاه و خشک کرده سوان نموده غولجان  
 زنجیریل خنجر پست ابرم بجزو کی کوفته غنچه شربت  
 مقوم شسته معجون سازند شربت کدم محفوف  
 الفکر که احوال مفرا باز دارد اگر حرارت عظیم نباشد  
 صنعت آن پیر بزم خوش انبوه از بزم کد و دلم  
 با زوی سر سبز کند از هر یک چند کمر کوفته غنچه شربت  
 دایک تا یک دایک و بی چون الفکر در کوفته شربت غلیظ  
 است و خورنده آن کواند که به شربت هم از آن کار  
 نماید و جهت سرعت انزال نیز مفید است  
 صنعت آن منبل الطیب نقل جوز بود از منی  
 زنجیریل بایه شتر اعوان عاقر خا خولجان دار غلظت  
 هر یک دو شغال مشک غلظت یک دایک سعد کوی  
 معطر کچنجان عود فام جدا و رضا ایچین خنجر از منی  
 یکدو شغال اصل خنجر و درم بدو شمعون سازند شربت  
 یکشال معجون الفکر دیگر که در کوفت با به نظیر  
 است و نیز انزال بدو نیز مفید صنعت آن نایب شاعر  
 اعوان منبل الطیب نقل جوز بود از منی زنجیریل عاقر  
 خولجان دار غلظت سعد کوی معطر خود چندی غوثی  
 فام جدا و رضا ایچین خنجر از منی خنجر از منی  
 دو شغال مشک تنی خالص عشر صفت بنق نقره  
 محلول از هر یک دو دایک و در غلظت محلول  
 یک دایک انجر کوفته غنچه با غنچه شغال اصل معطر  
 قیوم آورده به شربت شربت یکشال و کار نایب شاعر  
 اسرار ایچین شغال نایب به شربت و الفکر و با لعل  
 و در شربت با معیت و خواص و معیت ترکیب آن  
 انشاء الله تعالی که در خواص است

فصل در بیان نسج الکباب

بدانکه الکباب در وقت جنینی در در و افتاد و تک  
 کردن و با مصلح الکباب سرانجام کردن و دچار کفنه چاه

با دوری یار دانی بر سر گرفته باشند یا نه الکباب  
 نافع از براسه مصلح حادث از جنین ز غلظت چون  
 استعمال کرده شود و بعد از تنقید بقیع صبر و صلب  
 ایچین صنعت آن فرزند خوش بایند بود و در آب  
 پیچند و در آب بخیال آن بایند و چند مرتبه استعمال  
 این الکباب نمایند تا بخار غلظت جلیل برود و الکباب  
 نافع از برای مصلح حادث از برای باره غلظت کانه  
 در سه صنعت آن شیخ از منی قیوم صفر و زنجیریل  
 در آب پیچند و سرخیار آن بایند و در الکباب و دیگر نافع  
 از برای مصلح ریجی صنعت آن از برای زنجیریل  
 تمام بر خنجر صفت جو شایه سر به بخار آن بایند و  
 آب آنرا گرم نموده بر سر لعل نمایند و الکباب  
 برای مصلح حادث از غلظت باره غلظت و سودا و  
 صنعت آن بایند و زنجیریل بود و در الکباب  
 قیوم صفر و زنجیریل تمام برگ غار شربت  
 چوب شنبلیله تراشند چوب صندل و کمر و مجموع را در  
 آب جوشانند و غلیظ رودانی بر سر گرفته سر به بخار  
 آن بایند و چون عرق آید آب آنرا بر سر لعل کنند و  
 نقش را بر سر نهاد نمایند و الکباب و دیگر از برای  
 این هم مصلح خواهد که ازین غلط باشد که سبب  
 آن مرکب باشد از روغن و غلظت و صنعت آن بایند  
 الکباب الکباب و زنجیریل قیوم تمام برگ غار شربت  
 صفت فارسی انجوان شیخ از منی برگ کدو در آب جوشانند  
 تمام عطر و وس سرخیار آن بایند و در آب آنرا گرم  
 کرده در آفتاب بایند و بر سر لعل نمایند یا چوب شنبلیله  
 بآن تر کرده بر سر نهاد نمایند و چون سرد شود جلیل  
 کنند و سیاه بدست که هرگاه ماده کرده شود جلیل  
 غلط بارد از سرد و باغ حملات لا بد است از افتاد  
 نمودن چیزی که فالین صفت آنکه حملات بسبب  
 تحلیل مختلف میگردد سرد و باغ راس با یکدو و نه  
 و اظلمه و انقباض و فطولات و حملات امراض باره  
 سرد و باغ باردی که فالین مغوی و باغ شل برگ  
 سرد و شربت داخل نمایند و الکباب این ملوک

نافع از براسه و در حادث از برای مصلح غلظت  
 آن بایند الکباب الکباب الکباب الکباب الکباب  
 فرزند خوش شیخ از منی برگ غار مجموع دایک بکوشانند  
 و سرخیار آن بایند و الکباب طبری نافع از برای  
 و در حادث از غلظت باره هرگاه در روغن طریقت و  
 عطرسات بعد استعمال حقن و شامبر لایق با آب  
 لعل کرده و غلظت زایل نشده باشد صنعت آن  
 بایند و الکباب الکباب الکباب الکباب الکباب  
 مرکب از هر یک اندک اندک سوس که در مرکب فام از هر  
 یک یک کف کبری مخدر و گاه و در روغن طریقت  
 عدد و در روغن طریقت و در آفتاب با آب کده سر  
 از الکباب بکوشانند تا مصلح شود پس سرایت آن بایند  
 باین نحو که هر یک بر سر آفتاب بکوشانند و بکوشانند و بکوشانند  
 بکوشانند و در روغن طریقت و در روغن طریقت و در روغن طریقت  
 و چند و فحش نقل را بکوشانند با آب آنرا گرم  
 کرده بر سر لعل نمایند و الکباب الکباب الکباب الکباب  
 آن بایند الکباب الکباب الکباب الکباب الکباب  
 آفتاب بکوشانند تا شالیش محو شود پس بکوشانند  
 آن بایند و در آب آنرا بر سر نهاد نمایند و الکباب  
 ثابت این قوه نافع از براسه سرد و سودا و صنعت  
 آن صفر فارسی و زنجیریل برگ غار شیخ از منی بدو  
 مقدر در آب جوشانند و سرخیار آن بایند و در آب  
 آن را بر سر لعل نمایند و این عمل را بکوشانند و الکباب  
 بوجان سر به این نافع از برای و در حادث از  
 صنعت و باغ صنعت آن بایند الکباب الکباب الکباب  
 تمام سبب با آب در آفتاب بکوشانند و سرخیار آن  
 بایند و در آب آنرا گرم بر سر لعل نمایند و الکباب  
 محلول نافع از برای و در روغن طریقت و در روغن طریقت  
 الکباب الکباب صفت فارسی تمام زنجیریل و الکباب  
 با آب در آفتاب بکوشانند و سرخیار آن بایند  
 و آب آنرا گرم بر سر لعل نمایند و الکباب نافع از  
 براسه و در روغن طریقت صنعت آن بایند الکباب الکباب  
 صفر فارسی و زنجیریل قیوم صفر و زنجیریل





























[illegible]

و حق نماید سخن طبع و در نهایتا بنی بریان کنند و بگویند  
از این یوزن مجموع اودیه و مخلوط کنند باقی اودیه  
کوته نیمه بر وزن با دام شش برین چرب نموده و مجموع  
با اصل صفتی است وزن اودیه بیشتر در اول تقبیل  
نوش با صفتی بنحوی که از باقی اودیه بریانی که چون  
مناافع و صنعت آن پوست لایه کابل و پوست  
لایه کابل با صفتی پنج سوسن در تخمبل عدد هفتاد گرم  
چون در آب اصلی کل سیخ نمیدانند الطیب از هر کس  
معدنی که از هر کس در دم غش با صفتی دیگر که بخت  
شد با در دوز در سر غش با صفتی دیگر و بعد از آن غش  
و بر این نموده و صلا به کرده باشد مثل مجموع اودیه  
اودیه را گرفته و نیمه بر وزن با دام شش برین چرب  
نموده با نبات صفتی قوام اودیه بیشتر در شربت  
دو درم در اول تقبیل غش با صفتی دیگر که بخت  
بن جگر و صنعت آن لایه کابل و پوست لایه کابل  
شسته تخمبل عدد کسری طبعی درین لایه کابل  
از هر کس ده دو درم غش با صفتی دیگر که بخت  
که چهارم و شیار در دوز در سر غش با صفتی دیگر  
نخاک نموده و بر این کرده باشد یکصد درم در اول  
را گرفته و نیمه یک لایه کابل و صلا به وزن اودیه  
آخرین در دوز و غش با دام شش برین چرب نموده و در دم شکر  
تقی قاطع شده در آن کنند و با اصل صفتی معدنی است  
وزن اودیه بیشتر و بعد از شش ماه احتمال  
نمایند شربت اودیه و در دم تا در صنعت  
از لایه کابل غش با صفتی دیگر که بخت  
از لایه کابل و راح باره و وجع نوز و فاساد  
بواسیر و رنگ و رواج با غش با صفتی دیگر که بخت  
آورد و در دوزیت با غش با صفتی دیگر که بخت  
باره و صفتی است معدنی و در دم در دوزیت باره  
است و صنعت آن پوست لایه کابل و پوست لایه کابل  
با صفتی غش با صفتی دیگر که بخت  
و در دم در دوزیت با غش با صفتی دیگر که بخت  
نماید و در دوزیت با غش با صفتی دیگر که بخت

[illegible][illegible]













مسئله سازج مندی لغ مندی از هر یک شش  
دری بر روی بینی لک شش فام قافله کرد و مخاز  
هر یک را یک اذیه همان شکم در ج رطل از شش  
و عصاره از رادان نجسانه تا تمام است باقی ماند  
از مریخ داشت نماید پس ششک خود بخود و نیز  
بحریر و جرب نماید به چند مر و غن بمان و بجز  
ککات در رغن بادام شیرین بگذرانند یک روز  
و یک شب پس برودی شغل با پارچه پیاپی شغل  
کنند و بجز و بماند به وعده بندی پس برادرند و  
باسل بیدر کفایت پیوسته معمول بشنند و بماند  
چهل روز تا محال نمایند که در بز و شفا بج و صبر  
و نیز در آب خوش داده بملیات را نجسانند  
پس نیم تا آخر شب با ریوب باشد اطفال کشنی  
که در تخم آج در آب قتل سامه مفرد آورده و  
آن پوست بلیله کالی پوست بلیله را منقش از هر  
یک ده درم نیمه شش خنجر کالی سرخ از هر یک نیمه  
کوته نیمه بر رغن بنفشه با یادام جرب نموده بسل  
معجون سازد و بر شش بکمال و بکوشش به با وزن  
کوته و از بملیات که ده درم است و بکوشه با وزن  
تمام اذیه بملیات و این اطفال نافع است مثلا  
را که بوده باشد بشاکت محال چون آذرات اول  
کرده بعد از آن شراب سلطو خود و سلطو محلول در  
باد سنجوب نوشند و اطفال با یان و در شش دیگر  
اطفال با یان بود و بنفشه بر ص و بکوشه نافع  
است و سیاهی موی را که دارد و احوال شش  
سودا در رغن نعنت آن پوست بلیله کالی است  
درم پوست بلیله که منقش از هر یک ده درم یک  
کالی منقش باز ده درم بکمال شش طبع که کوشش  
از هر یک سه شقال سازج مندی پنجم درم بنجای  
فستق سلطو خود از هر یک پنجم درم خالصان  
شش شش درم طبع است درم مسکه که بکوشش  
بیهوا و از هر یک ده درم لعل لعل و شش هر یک  
چار درم کوته نیمه باسل شش خنجر و معجون



از کبریا بیت درم شاه تیره پانزده درم نامی که در  
 وقت گلش یک استار آید و آن مسلکی از هر یک  
 چند درم کوفته بخیمه بر و عن بادم شیرین چهل درم  
 چرب نموده و بیل سفینه است در آن دود و بستر شد و اگر  
 بود پاشد بخی غلبه یا یک ربغینه زیند یا برین خراش  
 سفید بر شش درم و اگر احتیاج با اعمال مقدار داده  
 کرده خود را بجز اول سقونیان قدر حاجت احتیاج  
 باسحال سودا داده باشد باید که ربغینه را بر خراش  
 اول فیمون ده درم شیرین و در شقال باب گرم  
 این را بطل عار و او را دل درجه و یاس در او شیرین  
 درجه و درم شوقا و اطر قفل ملین تا نایف نوا به غفر  
 تاب حکیم مطلقا ملوک سفید علوی قان قدیس و  
 محمد شای نافع از برای نزلات بلغمیه و فمونت  
 آن عناب بخیمه در از هر یک سبت دانند و الا سقا  
 زدنای خشک گل خنفسه اسطوخودوس ابرسا لیفا  
 قنقی فراسیون از هر یک درم و شقال نیم موز سرخ  
 است بیرون کرده سبت پنج شقال حبسوس را  
 در سکه چهار نیم تیر ز آب خالص بخوشانند تا  
 نصف درم بیالند و غسل سفید صفی یک عدد  
 پنجاه شقال و غسل کرده بقوام آرد و بدین  
 بلبل زرد پوست بلبل کابلی بلبل ساه پوست بلبل  
 آنکه منقح اسطوخودوس کشنر خشک قش از هر یک  
 پنج شقال یا زاید و سیون مسلکی حبس لیسان از  
 هر یک و در شقال و نیم غالیقون شش سفید شقال  
 خالص ساه نیم شقال و نیم خشک سفید و شقال نیم  
 روغن باده شیرین در دانه شقال و عمو و بر و کوفته  
 بخیمه بر و عن بادم شیرین چرب نموده و بیل خراش  
 شتر و زکون کفالی تا سه شقال باب نیم گرم شقال  
 نماید و اطر قفل ملین سفید کلیمون نافع از برای  
 بواسیر صنعت آن پوست بلبل کابلی پوست بلبل  
 منقح از برای بلبل ساه فیمون اسطوخودوس از هر یک  
 ده شقال ترب سفید و غت شقال غل از برای شقال  
 فلوکس خراش بر شقال و فلوکس خراش بر شقال

در آب کند تا حل کرده صاف نموده و اصل بقوام آرد  
 و او به راکوفته بخیمه بر و عن بادم شیرین چرب  
 نموده آن سرشته استعمال نمایند اطر قفل ملین نیم  
 عناب خراسانی سپستان از هر یک سبت و در شتر  
 غنچه گل سرخ نامی از هر یک و در شقال باب  
 جو شانه و صافی نموده و غسل صفی و غنچه  
 شقال و در شتر و دیگر دود و پخته و شقال است  
 داخل کرده با شش طایم بقوام آرد و بر سر یک  
 بلبل زرد پوست بلبل کابلی طایم سفید کشنر خشک  
 از هر یک درم و درم بلبل ساه سبت درم پوست بلبل  
 آنکه منقح بلبل کابلی پوست بلبل از هر یک چند درم غنچه  
 گل سرخ منقح از هر یک شقال ترب سفید  
 روغن زیتونی از هر یک ده شقال اسطوخودوس پانزده  
 شقال و خراش کوفته بخیمه بر و عن بادم شیرین سبت  
 و پنج شقال چرب نموده و اصل زرد و چون ساه زرد  
 از یک شقال تا چهار شقال و اطر قفل ملین طایم  
 نرم دارد و معده و از این غم و صفرا را که در دانه  
 صنعت آن پوست بلبل زرد پوست بلبل کابلی  
 بلبل ساه آنکه منقح از هر یک و درم اصل اسوس  
 منقش و قی سرخ از هر یک چند درم ترب سفید  
 بجز نیم درم سبت و نیم شتر و چندین غنچه  
 از هر یک سکه درم و صافی تر فو دانه بیل به از هر  
 یک و درم شاه تیره و درم بیل سفید صفی یک عدد  
 منقح و چون ساه زرد شتر و زرد و درم زرد و شقال  
 اطر قفل ملین دیگر از یک شتر قی و کوفته آن  
 پوست بلبل زرد پوست بلبل کابلی بلبل ساه مله  
 شقال پوست بلبل ترب سفید از هر یک اصل شقال  
 اول مرتبه بر تر و پانزده درم که کتا می کرده و پنج  
 مراب بخوشانند تا نصف رسد صاف نموده و بر سر  
 غسل صفی داخل کرده بخوشانند تا بقوام آرد و  
 راکوفته بخیمه بر و عن بادم شیرین چرب نموده آن  
 سچون ساه و اطر قفل ملین قی نموده و اگر دانه  
 سستند قد و العلماء اسید الا با دانه را جدا کنند

قدس سره و آن اطر قفل را معوضت بملوک نمود و آن  
 تا از اطر قفل تا دیگر سبت باشد و این را اطر قفل  
 و درم سر و دو شتر و در و کوش که سبب آنجمله معده  
 باشد در نهایت نفی است و اجمال کند و معده و  
 از اخلا و غلظت و پاک کند و گرم فراخ را صاف می  
 صنعت آن پوست بلبل زرد پوست بلبل کابلی  
 ساه پوست بلبل کابلی آنکه منقح از هر یک ده درم و از این  
 منقح و درم اسطوخودوس و اسطوخودوس روغن زیتونی  
 از هر یک چند درم کوفته بخیمه بر و عن بادم شیرین چرب  
 نموده و بیل صفی سبت و زن اودیه سبت و چون  
 سازند شتر و چهار شقال باب گرم شقال و غنچه  
 اطر قفل ملین از رشا و منقح و حبس طایم غلظت را با رشا  
 و غلظت بلبل زرد و اسطوخودوس طایم و نیز این اطر قفل  
 درک روغن انیک و دیگر دانه و بر سر صاف سبت و چون  
 روزی چرب نموده و در شقال تا نایف و قطع کنند بر  
 بعد از این که در روغن جو کنند و وقت استعمال آن  
 خوب است که قمر شمع بر لقا آن کرده باشد و صنعت  
 آن پوست بلبل کابلی پوست بلبل کابلی غنچه فیمون  
 اطر قفل و دو از هر یک چوب قفل قرف و اطر قفل از هر یک  
 چهار شقال و خراش عا و قرفا حاشی طایم سبت از هر یک  
 ده شقال و ساه و زن اودیه و غسل صفی و چون سازند  
 اطر قفل ملین بلیتر و دیگر که صنعت آن عناب خراسانی  
 سپستان یک عدد و آنکه منقشده و شقال خوشانیده  
 صاف نموده و غسل صفی و پوست شقال داخل کرده  
 بقوام آرد و بر سر پوست بلبل زرد پوست بلبل کابلی  
 ترب سفید و غنچه و روغن زیتونی و در شقال  
 بلبل ساه آنکه منقح پوست بلبل طایم سفید کشنر  
 خشک گل سرخ کل بیل و از هر یک پنج شقال و اسطوخودوس  
 سفید یک کعبه ده شقال کوفته بخیمه بر و عن بادم  
 شیرین پنجاه شقال چرب نموده و اصل زرد و چون  
 سازند شتر و چهار شقال اطر قفل نافع و در شقال  
 و غنچه و اطر قفل ملین و از برای ترش و دود  
 و قفل ساه نظیر صنعت آن پوست بلبل زرد پوست بلبل کابلی















است شک فاس ترکی و شغال و شکر و سبک یک  
شغال آب شکر یکدیگر در بوزن مجموع او در یک  
گلدانه است که چهل شغال باشد مجموع او در یک  
بادورن و قیصر سید مدینه سیرج از غوغو چون  
سازند شکر در دو دم با دو غ که مسکه گرفته و با  
زیبیس و دو نه با این و با دو دست بایند و در  
گلدانه آن گلدان چون را بپزد که با شکر و زرد و  
چون شوند و قیصر این چون گرم است و شکلات در  
او را در یک سیوم که قیصر لیلیه باقی از این صفت  
بسی لیلیه و قیصر یک خیار باقی یک سیوم که  
که باشد در قیصر خرب و قیصر با دو دم خورون و این  
قیصر در پنج باشد و این قیصر تا لیلیه باقی  
صفت آن است لیلیه کابل و در دو دم که  
درم و از قیصر یک سیوم که قیصر از هر یک چهار  
سک است درم که یک است و در دو دم که قیصر  
یک یک شغال جلده را و آب لیلیه یک چهارم و قیصر  
تا قیصر قیصر سیرج سیرج از هر یک چهارم و درم  
فصل در بیان شیخ کلکلیات

کلیات شیخ معرب از قیصر است که لیلیه باقی  
بسی باقی هر دو قیصر به بل بران بندی بیست  
میدود یعنی حرکت از سیدو که لیلیه و لیلیه  
آنها را شکر قیصر در قیصر او درده که این چون  
از ترکیب اینها به هر یک که شکر قیصر است از هر یک  
است قیصر سیدو و درودت آن نصف سیدو از هر  
و درودت و از برای صفت یعنی و بهای که شکر  
و قیصر بولی و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر  
هرگاه نبوده باشد باقی و از برای صفت و قیصر  
برای درودت و از برای سیدو و درودت و قیصر  
و قیصر سیدو و از برای سیدو و قیصر  
و از اسف و قیصر شکر و از هر یک زانی که در قیصر  
حل مینویس گردند و از برای صفت قیصر و قیصر  
و دراج حادث در قیصر قیصر و قیصر و قیصر  
عقل قیصر آن لیلیه باقی است لیلیه باقی شکر قیصر

در یک سیوم که قیصر لیلیه باقی از این صفت  
بسی لیلیه و قیصر یک خیار باقی یک سیوم که  
که باشد در قیصر خرب و قیصر با دو دم خورون و این  
قیصر در پنج باشد و این قیصر تا لیلیه باقی  
صفت آن است لیلیه کابل و در دو دم که  
درم و از قیصر یک سیوم که قیصر از هر یک چهار  
سک است درم که یک است و در دو دم که قیصر  
یک یک شغال جلده را و آب لیلیه یک چهارم و قیصر  
تا قیصر قیصر سیرج سیرج از هر یک چهارم و درم  
فصل در بیان شیخ کلکلیات

کلیات شیخ معرب از قیصر است که لیلیه باقی  
بسی باقی هر دو قیصر به بل بران بندی بیست  
میدود یعنی حرکت از سیدو که لیلیه و لیلیه  
آنها را شکر قیصر در قیصر او درده که این چون  
از ترکیب اینها به هر یک که شکر قیصر است از هر یک  
است قیصر سیدو و درودت آن نصف سیدو از هر  
و درودت و از برای صفت یعنی و بهای که شکر  
و قیصر بولی و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر  
هرگاه نبوده باشد باقی و از برای صفت و قیصر  
برای درودت و از برای سیدو و درودت و قیصر  
و قیصر سیدو و از برای سیدو و قیصر  
و از اسف و قیصر شکر و از هر یک زانی که در قیصر  
حل مینویس گردند و از برای صفت قیصر و قیصر  
و دراج حادث در قیصر قیصر و قیصر و قیصر  
عقل قیصر آن لیلیه باقی است لیلیه باقی شکر قیصر

در یک سیوم که قیصر لیلیه باقی از این صفت  
بسی لیلیه و قیصر یک خیار باقی یک سیوم که  
که باشد در قیصر خرب و قیصر با دو دم خورون و این  
قیصر در پنج باشد و این قیصر تا لیلیه باقی  
صفت آن است لیلیه کابل و در دو دم که  
درم و از قیصر یک سیوم که قیصر از هر یک چهار  
سک است درم که یک است و در دو دم که قیصر  
یک یک شغال جلده را و آب لیلیه یک چهارم و قیصر  
تا قیصر قیصر سیرج سیرج از هر یک چهارم و درم  
فصل در بیان شیخ کلکلیات

کلیات شیخ معرب از قیصر است که لیلیه باقی  
بسی باقی هر دو قیصر به بل بران بندی بیست  
میدود یعنی حرکت از سیدو که لیلیه و لیلیه  
آنها را شکر قیصر در قیصر او درده که این چون  
از ترکیب اینها به هر یک که شکر قیصر است از هر یک  
است قیصر سیدو و درودت آن نصف سیدو از هر  
و درودت و از برای صفت یعنی و بهای که شکر  
و قیصر بولی و قیصر و قیصر و قیصر و قیصر  
هرگاه نبوده باشد باقی و از برای صفت و قیصر  
برای درودت و از برای سیدو و درودت و قیصر  
و قیصر سیدو و از برای سیدو و قیصر  
و از اسف و قیصر شکر و از هر یک زانی که در قیصر  
حل مینویس گردند و از برای صفت قیصر و قیصر  
و دراج حادث در قیصر قیصر و قیصر و قیصر  
عقل قیصر آن لیلیه باقی است لیلیه باقی شکر قیصر





قزاق این قلماسی پشتر تاهات بن توه و مستقیم کن  
 و دق ناز یونان که یک پشته در سکر انگور می خاسته  
 خشک کرده باشد پوست لیلیه را نازده خال یونان که  
 سفید از هر یک بچند درم عصاره آه مستقیم شده دم  
 ای رسا کل سرخ متفرغ از قیاح مغز تخم خیار بن ستم  
 کاشی رب البوس از هر یک دو درم در تخم خیار بن  
 ششانی فلوس خیار شسته فانیاد از هر یک از دوه درم  
 این هر ستر با آب گرم مل کرده پیالایند و پیرنه  
 تا غلیظ شود و از دوزخ خشک را کوفته چینه با آن  
 بچون سازند شسته از دوه درم تاهات دم و  
 این شسته با فانیاد دوازده جرواست و دور از  
 مجموع بقا دو درم است و در آتش چنانکه  
 ثابت بن توه را شاره نموده معتدل است در  
 حرارت و بر دوزخ خشک در درجه دوم غلو  
 کلک لایج بپزند و بکوبند و صنعت آن تر بر سفید بکوبند  
 ناز یونان در پوست لیلیه کابل عصاره آه مستقیم  
 روغن بنی خال یونان شش سفید از هر یک بچند درم  
 مغز تخم خیار بن ستم کاشی و در کل سرخ از  
 رب البوس از هر یک دو درم در تخم خیار بن شکر سفید  
 فلوس خیار شسته از هر یک پنجاه درم روغن بادام  
 شیرین ده دانه درم تریه و لیلیه را کوفته چینه  
 روغن بادام شیرین بچرب نموده باقی او و  
 را کوفته چینه بکوبین و شکر و فلوس خیار شسته  
 را در آب حل کرده صفای نموده با شش ملائم  
 بقا دوازده درم و ستر و ستر بچون سازند شتر  
 شسته شغال تا پنج شغال تا بچند درم با شکر شتر  
 با جوان از شکر و متاسبه که کلک لایج دیگر که  
 محمد بن زکریا را از وی صنعت آن ناز یونان در  
 تر بر سفید بکوبند و خال یونان شش سفید پوست  
 لیلیه از دوه درم عصاره آه مستقیم شده  
 دم و در کل سرخ تخم کاشی از هر یک از دوه درم  
 رب البوس از دوه درم و ستر بکوبین صفای و فلوس  
 خیار شسته را فانیاد بکوبند و بچون سازند شتر

از دوه درم تا چهار درم با پنج لیلیه از دوه درم  
 اسمیل فانیاد و کل نیست و از آنجا که حوت  
 با صوفی و صفت شستی احضاب و بکوبند و تریه باغ  
 و درت و صفت نافع است و صنعت آن پوست  
 لیلیه کابل لیلیه آله منقح از شکر و لیلیه از هر یک  
 پاؤ اندازند و در نقل و بکوبند از آنجا که از هر یک  
 نیم باؤ و ستر باؤ کوب که در حوت از هر یک از دوه درم  
 ساخته و در ستر بکوبین با لعاب دار کرده از دوه درم  
 آنکه آب شیرین خالص را بچند شسته نازده آفتاب  
 با نگر که گرم بران روغن بن ستم شش شکر یک  
 طعام و اصل نموده و اگر تک سنی سفید باشد  
 بهتر است پس ستر از آنکه در آب قاب بگذرانند  
 تا دوازده روز که سب روز و صفت السابا باشد  
 پس شروع نمایند بچون آن شتر بنی از شسته فوله  
 تا پنج فوله ناستاد و لیلیه طعام توان خورد و در  
 ایام خوردن از ترشی و بادی پرهیز نمایند و  
 هرگاه قدری آب خج شود قدری آب فانیاد  
 را بچون دوازده که شش آن برود که گرم و کل  
 نمایند و چون ستر جوان آب شسته و آب فانیاد را  
 بچوشانیده اسافه نماید تا در آن طعمش و تری  
 باقی است و چون طعم آن که گردد دیگر آب فانیاد  
 ننمایند و از آنجا که لیلیه اسفاح صفای با آن بود  
 از صفت و نافع است و صنعت صوفی را صنعت  
 آن پوست لیلیه کابل پوست لیلیه از دوه درم  
 از هر یک بچند درم عصاره آه مستقیم شده با شش  
 دانه محمد بن ستر صفای از شکر و صفت و صفت  
 او سیاه آلودی بخارا که از هر یک یک شش  
 دانه و ستر در یک و کل آب گرم یک شش  
 بچوشانند و صفت صفای نموده یک او فانیاد و از  
 ستر بکوبین ستر ساده و کل نموده بچوشانند  
 صفای و صفت از اسفاح آن قدر سن  
 ستر است نافع است از برای روغن تخم خیار  
 صنعت آن بکوبند و لیلیه کابل کلان غرق در بن ستر

داشته آن را بران کرده بکوبند و در ستر بکوبند  
 نظر از هر یک یک شغال از شکر و صفت و صفت  
 ستر که بی صفت فارسی و نقل و بکوبند و ستر  
 هر یک یک شغال که کوفته چینه بکوبین با دوه درم  
 فانیاد و ستر از هر یک یک شغال دانه  
 یک از دوه درم آن کار دارند و نازده است فانیاد  
 و آب آن را فرود نموده و بکوبند  
 فصل در بیان صفای فانیاد و ستر  
 در آنجا بلیط است  
 از وی گفته که آقامیدان آن نافع است از  
 دوزخ و ستر صفای این الیاس گفته که کلک  
 دوزخ صفای و ستر بکوبین و ستر است از صفای  
 مطبوع و لیلیه را بی گفته که احتمال بکوبین صفای  
 نافع است از برای دوزخ و ستر صفای و ستر  
 گفته که هرگاه بکوبین دوزخ و ستر صفای و ستر  
 معده از غلط و در آن فانیاد و ستر با شکر  
 بکوبین است و اسفاح مطبوع و لیلیه مطبوع و لیلیه  
 اسفاح صفای و ستر از غلط و ستر بکوبین  
 آن پوست لیلیه از دوه درم پوست لیلیه کابل از هر یک  
 بچند درم ستر صفای کل بکوبین و ستر کاشی ستر  
 یکی از هر یک بچند درم ستر صفای ستر  
 موثر صفای و درم عصاره ستر آن وی سیاه  
 از هر یک یک شغال دانه مجموع در ستر بکوبین  
 بچوشانند تا یک رطل با فانیاد و ستر بکوبین  
 خیار شسته بکوبین از هر یک با از دوه درم  
 و اصل کرده صفای نموده و ستر با دوه درم  
 دوزخ بران بکوبین و بچوشانند و لیلیه  
 و بکوبین صفای از غلط و ستر و لیلیه از  
 برای دوزخ شکر معده از غلط و ستر و ستر  
 صنعت آن پوست لیلیه از دوه درم محمد بن از هر یک  
 و شغال آلودی سیاه آلودی بخارا که بکوبین  
 از هر یک دوه درم ستر کاشی بچوشانند و ستر  
 بچوشانند صفای نموده و بکوبین صفای از دوه درم













بجوشانند تا به کجبل رسد پس بگردانند و قوت دم  
 دوره و لب و دان اندازند و جوشی دیگر داده و  
 آندند و اما مخرقه را با نان تا قوت آفتون برود  
 آید و طبع سرد شود پس سره آفتون را بشانند  
 و دور کنند و طبع اضافی نموده قوت فعل آن  
 بسودای و تخم از غار لقون سفید بخار و رنگ  
 خرق سیاه بکشد تا آب رخ فقرا بکشد و از راکوت  
 نرم کوبیده بجایاب سگری شسته و طبع جانور  
 گرم کرده طبع را نرم گرم نموشند و اگر اجزای  
 سرد را دور راکوت بر وزن اودم شیرین برنج  
 حساب شده فرو برند و با نود و ساحت طبع را  
 نیز گرم نمایند و مناسب است طبع و طبع را  
 اسودد و دیگر نافع از برای بالینولیا و درم شمال  
 لیلیا سیاه چند سی پست بالینولیا کابلی آله منقعی  
 از هر یک چهار درم درم قشقی نیکن از هر یک  
 از هر یک درم درم سفاغ شقی نیکن از هر یک  
 درم درم و دران و درم و درم سیاه پاره دانه آفر  
 بیسی ده دانه نقانون مقرر بجوشانند و صافی نمایند  
 بر روی ترنجبین کوزا تمبین سیسیه قانچ خرس  
 از هر یک پازره درم و دانه درم صافی نموده بیانا  
 و گاهی قوتی کرده و دانه این طبعی ترید برده  
 بکشد و سرشته خشک چند درم زرد نمینی شمشیر  
 سفید بانه شوی از هر یک بکشد این بخور  
 راکوتنه خسته بجایاب سگری سرشته و طبع جانور  
 و طبع را نرم گرم نموشند و آله اسودد راکوتنه بر وزن  
 با دهم هر یک نموده حساب شده فرو برند و با نود و  
 ساحت طبع را بخوشد و طبع را طبع و طبع  
 نافع از برای بالینولیا و دانه اسودد و مخرق  
 از مقدار شصت آن پست لیلیا زرد و آله  
 سفید و کاشنی نیم کوفته کل نیلوفر سرشته  
 شامی از هر یک چند درم اصل السوس پست  
 چنانچه دین و دوش سده درم مویرا لقی شقی از دانه  
 ده درم عناب سبستان آکوی سیاه همه بزرگ لایه

از هر یک سبت عدو مجموع و شمشیر و شمشیر  
 گرم کوفته و مقرر خنک شده و صافی بالینولیا  
 بجوشانند تا یک طبل سبب بر روی راکوتنه  
 شقی و ترنجبین شقی از حب از هر یک با نود و درم  
 صافی نموده و با نود و لایه و بکشد و درم درم  
 شیرین بران بکشد و طبع را طبع و طبع  
 کوفته سده تا ناله سودا و مخرق از مقدار دانه  
 از برای بالینولیا و دانه اسودد و مخرق از  
 صده شصت آن لیلیا زرد و دانه اسودد و لایه  
 کابلی مخرق لایه از هر یک با نود و درم درم  
 تم کاشنی کوفته کل نیلوفر سرشته از هر یک  
 چند درم اصل السوس سده درم مویرا لقی شقی  
 درم عناب سبستان آکوی سیاه از هر یک سبت  
 دانه کوفته و درم درم لایه بجوشانند تا یک  
 رطل با نود و بر روی ترنجبین و فلوس خیار شمشیر  
 از هر یک با نود و درم درم درم درم درم  
 و با لایه و مقدار درم درم درم درم درم  
 بران بکشد و نیم گرم با ناله و مخرق و دیگر  
 لیلیا زرد و شش درم آکوی سیاه بزرگ دانه آفر  
 بخارانی از هر یک سبت دانه سبستان شمشیر  
 دانه شامی شمشیر از هر یک چند درم درم درم  
 چهار درم عناب دانه دانه راز دانه شمشیر شمشیر  
 کاشنی نیم کوفته که کوزان از هر یک و درم درم  
 اصل السوس سرشته کل نیلوفر از هر یک سده درم  
 مجموع راکوتنه رطل آب بجوشانند تا ناله  
 پس صافی نموده بگردانان یک رطل و دانه  
 دران شمشیر خراسانی و درم درم شقی از حب  
 و لب از هر یک ده شقال ترنجبین پاک کرده  
 فلوس خیار شمشیر شقی از حب از هر یک با نود و  
 شقال و دانه و با لایه و بکشد و بران یک  
 شقال درم با دهم شیرین و زرد و طبع  
 لیلیا صفر و دیگر سبیل افلا نموشند و  
 تنبیه و باغ کنند و نافع است از برای بالینولیا

شصت آن پست لیلیا زرد و پوست لیلیا کابلی  
 شصت درم فیولان هر یک و درم درم درم  
 چند درم آکوی سیاه با نود و درم درم درم  
 حب لایه و درم درم نقانون مقرر شقی کابلی  
 نمایند بر روی فلوس خیار شمشیر و شقال ترنجبین  
 درم و دانه و با لایه و بکشد و بران درم درم  
 شیرین تازه و دیگر گرم با ناله و طبع و طبع  
 با آفتون نافع از برای بالینولیا و دانه  
 سودا و مخرق از مقدار شصت آن پست لیلیا  
 زرد و درم درم شقی از حب از هر یک از هر یک درم  
 آکوی سیاه بزرگ سبت عدو درم درم درم  
 کاشنی نیم کوفته از هر یک چند درم سبستان بخارانی  
 مجموع و درم رطل آب بجوشانند تا یک رطل با نود  
 پس بگردانند و درم درم درم درم درم  
 دران اندازند یک جوش و دیگر دانه فرو راکوتنه  
 و دانه کابلی تا سر شود پس سره آفتون را بشانند  
 و درم درم درم درم درم درم درم درم  
 ترنجبین سبت درم و دانه درم درم و دانه و صافی  
 سبت و شوی و راکوتنه سبت و درم درم  
 بکشد و ترنجبین بکشد و درم درم درم درم  
 بکشد و سرشته و طبع صافی نموده نیم گرم نموشند  
 طبع لیلیا سبیل اسحال سودا و مخرق کابلی  
 نافع است از برای بالینولیا و دانه اسودد و  
 شصت آن پست لیلیا زرد و لایه کابلی  
 سیاه بکشد از هر یک چند درم پست لیلیا کابلی  
 شامی کوزان شمشیر آفتون با نود و درم  
 فقواریون و دین از هر یک چهار درم و طبع  
 پست تراشیده و موشن سده درم درم درم  
 و درم درم درم درم درم درم درم درم  
 رطل و لب رطل آب با ناله در صافی نموده نموشند  
 و گاهی ترنجبین کوزا شمشیر و این طبع و طبع  
 چند درم درم درم درم درم درم درم درم  
 طبع لیلیا سبیل و دیگر کحال افلا و سده کوزا



فردی که از هر یک از دشمنان که است  
فاندر بهر مدتی خفای فاذر بهر حال  
که نه ملایطس چند سید است از هر یک  
شکس بر که با ستمی از هر یک  
شایسته بنمون افزای بیست خفایا  
فرخت دیوار بود بینی زوای شکس  
لعل زدا و دمرج در بنا و شکس  
بوده جلی فاذر یکا رخیروا  
مرا حوا از هر یک و دردم  
کجیچ فاشعده و شکس  
از هر یک و در شکس  
خندرون دقین فاشعده  
از هر یک فاشعده  
بخی با به عویشان  
یک فاشعده  
بختی با به عویشان  
چهل روز فاشعده  
الهیج فاشعده  
فشت آن فاشعده  
پرسا و شان شاهتره  
رومی یک فاشعده  
الدیه با بان فاشعده  
هر روز فاشعده  
گردانده و داغ  
آن پوست فاشعده  
دار فاشعده  
دایلی سارون  
بروزن کاوش  
در یک فاشعده  
مجنون راحت  
و شعی بدن  
و حبسبای  
و ابواب مفصل

نافع است و مقتضی آن پوست پلید کابل پلید سیاه  
پلید زرد پلید سیاه پوست پلید کابل پلید سیاه  
قرنفل جو زرد نیمیل آن پلید سیاه که در دم  
برگ شاکی فاسل چهار دم اجزای کوفته نیمیل کند  
آفتابی می کشند دم در وزن ما با نه خوب پلید  
سات کرده چهل شقال اصل فاسل نه دم و در  
آدینه را بان می کشند شب وقت خوابت دم  
ما چهار دم محتاج داضیاج تناول نمایند و کابل  
آن آب گرم بخورند و بخوانند و کابل پلیدات و  
پلید و آله مرکب را چهار دم بخورند و در وزن با دم  
شیرین آن مختار که خوب گردد نمایند و بر وزن  
می کنند و قیل نیز مرکب را تارد دم نیمه بخورند و  
بی گرد همچون نمیب گفته اند که از نمیب  
شیخ رئیس است و فرموده که نون از نمیب آن  
است که اقدام است از شیخ رئیس مقتضی آن  
پوست پلید زرد پوست پلید کابل پلید سیاه  
پوست پلید کابل پلید سیاه پوست خود بوس ناهامان  
عاقق را خا خا سودی کوفته نیمه بخورند و کابل  
استه بیرون آورد و پلید شیرین از آن چهار  
شقال آن برای شیخ داوود گفته و در قبا و دمنه  
که ذکر شده بود آن اطفال دامل بود در آن پلید  
بوزن استه می برد که بیرون آورده اند همچون  
نمیب از اطفال مامل با اعتبار است  
داز براس مرص نافع است و عا دست آن  
در دفع اعراض عسل دماغ حرم است مقتضی  
پوست پلید کابل پلید سیاه در دم که مقتضی پوست  
پلید زرد پلید سیاه پوست پلید کابل خود و  
از مرکب ده در دم عا و نمیب بخورند و عا قمر  
ست در دم کوفته نیمه بخورند و دانه بیرون آورده  
بوزن آدینه سیر شیره شیره از یک دم تا دو دم  
و کاسه در دم نیز در دانه و دیگر وزن خود در دانه  
یک رطل است در دانه اصل وزن پوست پلید کابل  
نیز در دم است همچون نمیب که سیر دانه و کابل

فیان را ز ازل کند و حفظ را بمقتضای امر و در هر امر  
 است و مالم از آنکه لغو در دو امر است تصحیح آن  
 پوست لیل کابلی لیل لیه پوست لیل کابلی  
 و اینجی ترک از هر یک چند مد مکوی می خورم  
 ترخیل نخل را نخل کند از هر یک در مغز ترخیل  
 چند روز در مغز نخل کابلی است بر دهن کردن کافور  
 ادویه کونیه نیمه یک کوبیده شسته و در مغز نخل  
 کافور انداخته و در یک شقال آرد و خوردن به نخل  
 که غفران بنیاد حکم عادلین محمود بن سید الدین  
 مسعودی شش روز یک باکم خود کرد که در آن است  
 از هر یک از لیل کابلی و لیل لیه و لیل کابلی  
 که این چون نخل کابلی محمود است که بیاض و  
 را در ازل کرده و لاجب و جوارش را در ازل کرده است  
 تصحیح آن لیل لیه و لیل کابلی و لیل کابلی  
 کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 ترخیل نخل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 چند روز یک است در دهن کافور نیمه یک  
 با دهن نیمه یک و لیل کابلی و لیل کابلی  
 شسته است در دهن لیل کابلی و لیل کابلی  
 شود تصحیح آن لیل کابلی و لیل کابلی  
 چند روز باید از آن ترخیل و در دهن ظاهر را در  
 کافور با لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 مایه و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 و در روز دوازده که آن کابلی و لیل کابلی  
 تصحیح و در دهن لیل کابلی و لیل کابلی  
 نماید و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 و سودا تصحیح آن لیل کابلی و لیل کابلی  
 پوست لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 بیاض تصحیح ترخیل نخل کابلی و لیل کابلی  
 سفید یک شش روز از هر یک ترخیل نخل کابلی  
 ساقه یک و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی  
 شراب آرد و لیل کابلی و لیل کابلی و لیل کابلی

---



















فصل در بیان جودت و وفایت با وزیر  
 بداند که بدین نوع با وزیر که اکثرست علم و صاحب  
 است مطلبی نانی شبانگاه آن است که رنگ آن  
 زبیدی باشی اهل بسیار باشد یعنی درونی پیش  
 باشی را ترجیح میدهند خصوص که براف و بار و پای  
 بسیار و خجسته دار باشد یعنی در گوشه آن انداخته  
 سوسنی در شکله بود چای و دالت بر یکا چای  
 می کند و با این صفت هر چند بدو شکل و در کسرت  
 بدست است و در همان خونی آن است که با شیروزی  
 سنگ بسیار اگر رنگ آن سرخ یا زرد یا شیرین  
 ساز و خوب است و اگر زرد یا سرخ بسیار تیره و برآید  
 دیگران که با خاسته و یا آب که شکست بر کف دست خود  
 زبات که رنگ خاکستری یا آب که در سینه یا دست  
 خوب است و الا فلا و همان اهل اصفهانی آن است  
 که سرزن آبی را با کش نمایند و در آن فرو برند  
 اگر بدو سوزی و اندک فرو رود و در دوزدان  
 بیاورد سر سوزنند و در دوزدان با سالی فرو  
 رود و سیه ازان برآید و سر سوزن سیه کرده  
 چلی صحنی است زیرا که سفید شده که از صبر  
 و دوا باشد و دیگر فاوهر می سازند بر آتش شمع  
 با صابون که در دست را که خدا را خدا شده است

فصل در بیان مزاج و کیفیت با وزیر  
 شبانکار آن و مقدمات و شریعت و بدل آن  
 بداند با وجود آنکه آن گرم در سوزن خشک در دوز  
 است و در هیچ از مزاج و انواع خود حاره و بار و کشت  
 و میزانی و معدنه میزند چه اثران با چای و کشت  
 نه طبیعت و مزاج است بلکه با طبیعت است که در  
 و باطن و معده و مغز خود را از عواضی ترکیب ساز  
 بدین میثاق و تقویت آن را می کنند و جهت تقویت  
 صورت خویشی و با مانع و لیکن محدود از مزاج را با  
 سفر و حق خون و صورت القاب و اصلاح معده  
 و عمل ادم با روده سائیده آن به خونی یا با آب  
 شیرین مزاج جمت ادم حاره و با کباب جمت طاحو

و به تنه آن تیره و با شرب جمت گردان هم آب  
 در همان جمت خود بدین نوع چینه با شرب است  
 نیز و سوزنی که با مدافعی و یا با نوان می گردید  
 باشد باعث شکست و در دوزج است و در سات  
 و نجات اوداد جلاکت ایدان و خود را ندان آن  
 صاحب کشاش قدر اهل و کشاش خود را در دوزج  
 گردیده و ایدم که موعضه شش آن درم که بود و در  
 شده و از دوزج قرار دارم بعد قدری و از دوزج آب  
 سوده و در موضع آن ایدند و از اثران و دوا سید  
 فی الحال رنگ اهل باطل می شود و در دوزج آن  
 می ایت و چهار و نقل کرده که شصت را مار که بدین  
 ماض خود و جلاکت ایدان با شرب سوده و دوا ندان  
 شرب و بر با لای آن خود ایدند بدین ادا که در  
 از جلاکت نجات یافت و دیگر گفته اند که از عاقل  
 آن است که چون بر عمل گردان را بگردان بران  
 موعضه حکمی سپید و تا دوزج را تا دوزج جلاکت  
 اگر خود را در خود خواند باشد همان خط فاوهر خود  
 را در دوزج اندک حاره و در دوزج تمام می شود و اگر  
 چند عدد فاوهر بر موعضه و در کاسه چینی گذارند  
 و بر بالا آن را بشیر بر خند و زمانی توقف کنند که شیر  
 و کیفیت فاوهر بر آب که در آن شیر را بخورد و در  
 و بدین نوع خود آن شیر را می کرده و از آن گرم  
 ایمن می گردد و گفته اند چون بسیار فاوهر بر موعضه  
 جلاکت تمام و غیر آن باشد زهر را بدین نوع  
 به شریعت و دفع نماید و باعث التیام آن می گردد و  
 نیز از دوزج آن متعاش و زیاد و نمودن و زارت  
 خویشی و تقویت قوت حواس و باغ و محافظت  
 بدنی و تقویت و نشاط و از آن هم است قدر شرب  
 آن را یک قیاط تا دوزج قیاط و در دوزج آن با بعضی  
 معالجات مانند قیاط خیز که در خود داند و از  
 ازان کنند و بدل آن بوزن آن بحال لای و اگر  
 باشد فاوهر معدنی نوع اعلی و یا زود و صفت  
 شفاف است که و یا در برید است خود

فصل در بیان و سورت خود از جلاکت  
 و خود خوردن آن و اودا و نقل جلاکت و در دوزج  
 بود و اسقوی لیل و دما که در دوزج اسقوی  
 خطا صحت فزاع و تقویت و دفعی و در دوزج  
 خویشی و جلاکت ایدان را بدین نوع سنگ سماق بسیار  
 خرم سوده و خود تمام زخم و کفایت قوت و سنگ  
 خود ساید می نماید بدین شریعت که اگر در دوزج  
 او قوتی باشد و در دوزج شرب و خود از مزاج  
 چه بر سوزد و یا در دوزج جلاکت آن هر دوا سید  
 چای خود که بافت میگردانند و دوزج را که در دوزج  
 سر و نباشد و دیگران که قبل از شروع آن جلاکت  
 سید تا نیت از تقویت بدنی و ایدم حاصل گردد و دیگران  
 به شرب و دوزج ایدم و دوزج و آب سرد و تقویت  
 غلظت و مقدمات معده و حرکات ملطفه و عواض  
 نفسانی و جماع و دوزج و جلاکت ایدم و دوزج  
 به شرب و قبل از شروع و در دوزج جلاکت و در دوزج  
 و دیگران که در دوزج و در دوزج را به آب بسیار  
 و از آن و یا کینه و در دوزج و در دوزج  
 و خوشحال و شرب کنند و دوزج و دوزج و دوزج  
 و اگر میسر آید و در دوزج جلاکت ایدم و دوزج  
 شیرین کلام و در دوزج جلاکت ایدم و دوزج  
 لطیفه و تقویت بدنی و دوزج و دوزج و دوزج  
 این و دوزج جلاکت ایدم و دوزج و دوزج  
 خرم سوده و با شرب شربت سید و در دوزج  
 در دوزج و دوزج و دوزج و دوزج  
 به شرب و دوزج و دوزج و دوزج  
 کباب بنوشند و بعد از آن احتیاج است دفع  
 خاکه و مغز آن بدین نوع چینه جلاکت ایدم  
 و اگر مفر است بدین نوع چینه جلاکت ایدم  
 یا با یک کینه مزاج و دفعه نمایند و اگر در دوزج  
 و در قبل و دوزج و دوزج و دوزج  
 گوشت بران مرغ و دوزج و دوزج  
 با جلاکت و دوزج و دوزج و دوزج







باز در حیوانی از هر یک یکداک و نیم اودواک  
 زعفران یکداک میغ عربی دودواک اجزاء اصلاص  
 نموده با شیر نبات سرشته بوق نقره خنجر دورق  
 طلاست عدد او که در حبس خفته نشسته نموده هر روز  
 قسمه از در برید و اگر مزاج بسیار سرد باشد کوسمانی  
 دارا بخردی و بعد از در و چند پیستر داخل حیوان کرد  
 و اما دستور اینکه میز را صحرا قاضی و رساله فاخره  
 خود که میخواند ساله حکم سالک الدین بزدی بخورد  
 از آنکه کسی آن است که گفته اند که بهتر آن است که  
 باز در پایه انعام میخیزد تعال کف و اگر چیزی  
 داخل نمایند یا بدکه بی ابله مناسبه باز در  
 داشته باشد شربت آنکه باز در را تا شیر بردارد آن نشان  
 بر خاصیت است و قافیه ریشه اوید و اگر در حیثیت  
 کیفیت مزاج است اگر با هم نمیکنند باید که قسمت  
 بزنج کسر را ملاخط نمایند و او جلای معتزات  
 ایشان این ترکیب است که حجت صاحب خالص  
 ترتیب داده اند و قسمت آن سعدیجان مهری  
 شغال بوزمان معشکی جود بود و در این با سفتن از  
 هر یک یک شغال باز در حیوانی چهار دواک  
 درق طلا درق نقره عملین از هر یک یک است عدد  
 عشر شمس شک فاصل منقل غنچه کرامی  
 از هر یک یک شغال عدد اوید و واژه است و وزن آن  
 هشت شغال و چهار دواک اجزاء کوفه خنجر باز در  
 و در برید رنگ سماق صلیا کرده بشیر نبات  
 بسرشته و چهار حصه کنند و در وقت تحمل عشق عمل  
 در چهار روز تا شش روز بعد از دو ساعت شتر در زانیا  
 و گلاب درق بید شمس و تخم آنکه میباشند و در  
 نخود آب جوان حش یا گوشت بره یا زهره و در غلظت  
 و در میخی میل نمایند و بعد که حجت تقویت باد  
 و ضعف قلب و در آب فراوان ترتیب داده اند  
 ضعف آن باز در حیوانی عشر شمس شک فاصل  
 از هر یک یک شغال قرص افی و در این با سفتن  
 خنجره شغال معشکی منقل غنچه مقامی و عدد مقام

از هر یک یک شغال درق طلا درق نقره  
 معیت عدد او را با جنت ساخته علی الرسم و در شربت  
 گاودان سرشته چهار حصه نموده و چهار صلیا با لایق  
 نکره بخورند و در آن یا دمشک طلا و میخا بلا و  
 یکک جوان و مرغ و کبوتر یک میل کنند و از آن شتر  
 شربت منقل و گاودان حشیری و در شربت یک  
 و شال آن دار و نقلات شکر معشکی و شکر پیرو  
 نقل پیتر و شکر پی که مناسب دارند عدد اوید با  
 شربت و واژه است ملوک عدد که که در شکر یک  
 و دوت شوال و شکر است و قسمت آن باز در حیوان  
 و در برید از هر یک یک شغال بعد از در  
 خنجره شغال مهری از هر یک یک شغال با قوت  
 سرخ و حان قرقی از هر یک یک دودواک زعفران  
 لاجود و شغال از هر یک یکداک و درق طلا در  
 عدد درق نقره خنجره عشر شمس چهار خنجره و شک  
 فاصل و دودواک علی الرسم و در وقت بار و  
 نووی بسرشته و در حصه نمایند و در صلیا  
 بدستور بخورند و بعد که باز در حیوان را به  
 تنهایی با گلاب بر رنگ سماق ساییده و در میخا  
 مناسب در دار المسک و در شتر و مرغ با  
 قوتی بسرشته و در صلیا با قوت محمود و بخورند  
**فصل در درجوب باز در حیوانی**  
 حجب باز در حجت تقویت قلب و دماغ و کبد  
 معده نافع و فی الدم و امحال و مایه و ضعف  
 آن و در این با سفتن شغال کرامی شمس شک  
 شک فاصل یکداک بمید یا قوت حمل غنچه  
 طایفه سفید از هر یک یک شغال باز در حیوانی یک  
 دواک و نیم و زعفران یکداک میغ عربی یک شغال  
 کوفه خنجره حاسبان و در حجب باز در حجت افغانی  
 قوت حیوانی و در وقت تقویت آن باز در حیوانی نیم  
 شغال عدد و چند میغ عربی غام یا قوت را می بکونی  
 اصل بخشی از هر یک یکداک زهره و دواک  
 درق طلا و عدد و درق نقره چهار عدد و حجب

یک شمس و شک فاصل دودواک اجزاء اصلاص  
 بر رنگ سماق صلیا کرده و دانی و در آن زهره و نیم  
 خنجره گلاب سرشته بوق نقره طلا درق نقره  
 ساخته و حجب ساخته شمس شمس نموده هر روز نیم را  
 فروریزند و از حجب آن گلاب بخورند و در حجب باز در  
 حیوانی نیم فروریزند و از آنکه از قندهار و اشراف و نیم  
 الکاسه فاق دالدر با صلیا قریس سرده از هر یک  
 منقل آن باز در حیوانی حجب یکداک شمس  
 خطای عشر شمس کرامی و در این با سفتن از هر یک  
 دواک و در این با سفتن کرامی میغ عربی از هر یک  
 نیم شغال یا قوت را می بکونی دودواک طایفه سفید  
 شغال درق طلا درق نقره از هر یک یک شغال  
 سفید یک شغال زعفران میغ عربی از هر یک یک  
 دواک و میخا و حجب باز در حجب و در حجب کرامی  
 را گلاب صلیا نموده با قوت اوید و کوفه خنجره و میغ  
 عربی با گلاب مل کرده و درق طلا درق نقره را با  
 مل کرده با قوت اوید و با آن سرشته چهار ساندیز  
 جمیع نقد خودی و حجت حصه نموده هر روز یک حصه  
 آنرا با گلاب و درق گاودان از هر یک یک شغال  
 فروریزند و حجب باز در حیوانی و قسمت آن باز در  
 حیوانی حجب باز در حجت خطای محمود و نقل  
 سنبل الطیب و میخی بوزمان از هر یک یک دودواک  
 عشر شمس شک فاصل زعفران درق طلا درق نقره  
 از هر یک یکداک میغ عربی یکداک میغ عربی را  
 گلاب مل کرده اوید و کوفه خنجره با آن سرشته حجب  
 هر چه بقدر خودی هر روز و حجب آنرا با گلاب  
 و در حجب باز در حجت شغال فروریزند و حجب باز در  
 حیوانی بوزمان شمس الکاسه است و قسمت آن باز در  
 باز در حیوانی یکداک و نیم یا قوت را می بکونی  
 و در این با سفتن معشکی و در حجب حجب طایفه  
 از هر یک یک شغال زعفران خنجره سفید کرامی  
 اجزاء اصلاص از هر یک یکداک درق نقره درق طلا شک  
 فاصل شمس شک فاصل از هر یک یکداک میغ عربی یکداک











































































شبهه با کل الملک است و این وقوف و تسلیم میانه  
 داریا تا در میل تیرافت شود و قمر دیگر را در قمر  
 گویند و آن سفید شکره رنگش بزرگی غیر خور  
 اشکل شبهه بی بیج آن است و در آن کال کوهستان خوال  
 کش و غیر آن از موضع دیگر هم رسیده است آن را  
 مورد تیر مانند و در قسم این تیر کندی بسیار  
 و یکدام این کندی است کیفیت فاکه خود بهوش  
 اندر و این وقوف عبارت از افراطی و احوال و تیر  
 شمیل از دواغ و قمر دیگر را هم میگویند یعنی شبهه  
 به زود چوبخت آنکه نه و چوبه را بحدی باشد  
 و گوی در میان زرد چوبه هم رسیده و لنداک آنکه از  
 می ششانه از زبان زرد چوبه اولاد خود بود  
 از آن زرد چوبه را چو شانه نیده خشک کرده عمل در  
 نسل به بلدان خود و به شرعی نمایند و در کوه شانه  
 آن بگویند آن است که در چوبه اولاد چو شانه  
 زرد از آن خشک میکنند و با بر این خاک سفید و چوبه  
 است و در وقت بر این نمون است به بیرون می  
 افتد و این را عطره نگاه میدارند و این صنعت بر  
 آن چوبه را از خود می شانه و عمل خود بیان میکنند و  
 بخش بیشتر از غیر آنند که در وی و شغل بسیار است  
 و آن را کالات نیز مانند داین نیز قوی است  
 و قمری را ستودنی مانند نیست اندر شمیل و داین سنا  
 بر شمیل یافت میشود و در وقت منبج مر از چهار  
 قسم اول است و این بخشین بیج قسم از اقسام  
 بیش نباشد بلکه در قسم دیگر باشد که بیش  
 است همین بیج قسمی که در شامش که درون است  
 نوع و کیفیت عمل آن میان حکما که چند و در  
 خلالت است چندین جمله را سر ویدارند و در  
 چهارم محبت در یافت یعنی آنکه با فاضل و آنکه  
 تابع خواص آنرا میدارند و چو بر آن را ساقی چوبه  
 جزوای و حکمای بر آن گرم و خشک جزوای چهارم  
 اند محبت در یافت یعنی آنکه آن را در و چو بر آن را ساقی  
 روح میبازند و گویند مطلق افغان و سایر عموم نیاید

چنان است که آنما که ششانه عادت استمال  
 سمیت کرده اند در وقتیکه آن چهارم رسیده ششانه  
 رفته و طالعهای آنها نفع میسر میکنند هر که بیج  
 قوی بود آن موضع شعاعی ظاهر می شود و در  
 قاکه زبانه نشان و علامت بر آن موضع سبز  
 در زرد رفته آن موضع رنگ زنجیر با سنا  
 بر می آید و در صاحب دستور اولاد که محمد قاسم  
 اکوای اغلب بحدوث و دستور دیگر در کتاب  
 نوشته که چنگال طالعهای چندین سرود  
 گرم بسیار در دوا و بیغم و طعنه های عمل را نفع  
 و معطر را زده کند و طالعهای سنا و آن آبک یا  
 گلاب بر موضع بهی و بر من خالص سفید و چوب  
 میبازند و گفته که چون چنگال را اقبای چو چوب  
 را سنا میبازند واجب و لازم می شود که در تیر  
 را نیت نمایند و آنکه آن را چوبه شکره اندر  
 آن زرد چوبه است که اصل در معالجات است  
 از آنکه در کمال آن است که چون سنا به شرع کاوش  
 مال چون از مایع و شکر او جاری شده پلاک گرد  
 و شکر و گلاب آنکه اندون بیرون آن بر و سفید  
 و اقسام دیگر را بر سه نظیر ذکر نموده و در  
 قسم عمل آن که بعد از تیر و اولاد را  
 بر تیر آن تیلی چنگال است که بیرون داد  
 آن سفید بسیار و در چوبه چوب چنگال است  
 که آن تیر اندون و بیرون آن سفید می باشد  
 زرد و اولاد بسیار چنگال داین بهترین آن است  
 است و در تیر آن که در بیج این سنا و سنا  
 با یک با شوشل شامش کوزن و گویند در و شکر  
 سنا و چنگال و کالات اعلی میر و بیج  
 گاهی دیگر قمر و دیگر چو در و آن تیر چوبه  
 در و در و طراف آن و آن جد و در تیر آن  
 بیش است و شاید چو باقی بای موده و سکون  
 دوا و قمر و دوا و طراف آن چو در باشد و در  
 و فاک آن موضع مالکی بسیار بسیار و چنان

که گویا چوبه است و در و کمال آن بیج جوانی گردان  
 نمیکرد که اگر بوسه آن در شیان برسد مال میگردان  
 الا حیوان که آنرا شوش ششانه و در تیر سنا  
 آنرا خوراک آن تیر از زبان آنجا است و آن جوان  
 تیر سمیت در دوا با اقسام شغل آن را طالع بر  
 و داین تیر چون بزرگی و دیش و غیره اعلی است  
 در میان احوال که در لند و خورون هر یک  
 از انواع قوی آن طاری می گردد و  
 آنجا خلالت و دیش اعتقاد و در اعتقاد است  
 و در و در تیر که شیم و در کمال آن از دوا قمر و عاف  
 و در ع است که در از ششام با کمال آن تیر  
 صرع عارض میگردد و اگر کسی از آن قاتل چوب  
 جد و در تیر فاکت و غیره با نجات باید است  
 آن است که منجر و فاکت بدق و یک سر و در تیر  
 آن جد و در تیر فاکت و در قوی و دوا الملک  
 خصوصاً همان و در شال آن از کرب تیر قوی و  
 فاکت در جوانی و معدل است و لیکن نفع تیر قوی  
 فاکت را در دین بسیار نیست داشته اند و در تیر  
 برگ بسیار تیر که در قوی فرمودن سفید است و اما  
 حلق که از فاکت بسیار بیضی مانند در آن اختلاف بسیار  
 است یعنی که گویند که بیضی و در قوی قوی است  
 و بعضی میگویند که چنگال قوی است و بعضی میگویند  
 که نام کوه و دوشه است که در آن چنگال میبرد  
 و در آن موضع از بیضی چنگال را میبازند و در شوش  
 و کمال قوت سمیت و آن شوش را سنا با کمال آن  
 موضع می مانند همانا و بعضی میگویند که در تیر  
 و کمال است که در تیر جوانی که در شوش بسیار  
 بر می آید و آن در کمال حدت و قوت سمیت  
 است و آن شوش را با طالع و آن در طریقت را کمال  
 طالع بسیار و بعضی میگویند که آن جوان که در  
 است و در کمال چو در جوانی که طالع باید و در  
 بول که در و میبازند و در تیر در آن بول آن بول  
 پلاک می گردد و در جوانی بسیار و طالع بسیار







دو جان نمدی بشود بیکار و بریندیگر دانسته و در  
 یکدیگر برشته شود و در دوزخ و در دوزخ  
 خود متوسل که نهایت مقوی باد و سمن بدن است  
 شصت آن بکیر پیان زده در دم کرده با خون  
 کا و آب زرد که بنزدک ناسخ شود مخمخ و کوبن  
 انبر یک مینت عدد داخل کرده مخمخ نماند و  
 بران نیندرم خونان و کما کما نماند متفقور باشد  
 نمند و کج دیگر که مقوی باد و سمن بدن است  
 دز باد که نماند منی است و شصت آن بنید ای  
 ناز زرده مخمخ کند که ناز زده که هر را در کجا  
 کرده با اندک اردو سده بقدر حاجت بر روغن کا و  
 فانیل نموده بخورند و نیندرم است و کج دیگر مقول از  
 مجوزین ابتدای حیدر و شصت آن زرده مخمخ  
 مع مینت عدد و آن عین شست ترتیب داده  
 لسان العنبر مشربین کشته فلفل مخمخ کز عاقر  
 اسگند را در یک منتد دم کوفت که بنید بران  
 باشد بخورند و کج دیگر و شصت آن بنید  
 شست عدد و با بر روغن کا و سمن نموده  
 و سمن است که بر خود بران کرده لبه که آنرا  
 میندی دل کرده گویند هر را در دم کرده با خون  
 کا و دوشه از هر یک سس کبیر مخلوط کرده و مخ  
 نموده بخورند و اگر روغن کا و دوشه بشیر باشد  
 است و کج دیگر از اطباء بنید شصت آن زرده  
 مخمخ پیان مخلوط که سمن مقوی روغن کا و هر جا  
 برادر دم نمید بخورند و سمن و کج در زابین حاد  
 نماند و از ترشیا بر هضم کنند و سمن متوسل که کار  
 باری متوسل که سمن ترتیب داده اند با دوزخ  
 دوزخ و سمن بدن است و شصت آن آن دوسه  
 را بر روغن کا و بران کرده که کوبک مخمخ کج دیگر  
 مخمخ حیدر است و نیندرم خونان و دوزخ  
 سمن متفقور بران آکنند و کج دیگر مخمخ و کج دیگر  
 که بنید شصت و در دوزخ شصت آن زرده مخمخ  
 دوزخ و در روغن کا و سمن دوزخ نماند مقوی و در

نارینی نیم درم نمیشد که زده بخورند و اگر با روغن  
 باشد بدل نبات شل سنی کنند و کج دیگر کج دیگر  
 پیان زردی در روغن کا و زردی که در شصت  
 ناسخ شود درین چند عدد مخمخ بران کشته  
 که شصت شود و سمن کما و دوزخ کج دیگر  
 باشد بخورند که کفید است و کج دیگر شصت  
 آن بکیر نیندرم عیون را و در آب بنید لبه آنرا  
 بارون کا و سمن نموده چند عدد مخمخ بران  
 کج دیگر که مخمخ شست شود با فانیل و در آب  
 نمیشد که زده در روغن کما یا نیندرم بران باشد و کج  
 که شصت است و کج دیگر شصت بر روغن بن سینه  
 شصت آن بکیر زرد مخمخ کج دیگر مخمخ کج دیگر  
 هر یک کج دیگر زده در روغن مخمخ کج دیگر  
 از هر یک سمن عدد آب گوشت بر روغن و دوزخ کما  
 و فانیل ماره بقدر حاجت بر روغن کا و کج دیگر  
 از کج دیگر سمن ترتیب دهند و بخورند و با سمن بران  
 شرباب میانی قوی مال بشیرین و کج دیگر کج دیگر  
 آب گوشت در آب گوشت خردش می جان  
 و سمن و سمن روغن کا و دوزخ کج دیگر  
 و هر دو مخمخ است که کج دیگر کج دیگر  
 شصت آن که ناز و پیان زرد و مخمخ کج دیگر  
 و فانیل کوبیده در روغن کا و دوزخ کج دیگر  
 شصت نموده بران کج دیگر و کج دیگر در آب کج دیگر  
 فعلات نموده بران نماند ناری و کج دیگر بر شصت  
 شود و در دوزخ و کج دیگر و کج دیگر و باطل و  
 کتاب غیر و کج دیگر که شصت باشد شصت را  
 نیز بر زده و در آب کج دیگر که داخل نماند و باطل  
 نیز خوب است و شصت کج دیگر و کج دیگر  
 را دوزخ باطل نموده مخمخ را بر روی دی کنند  
 و کج دیگر و فانیل کوبیده بران باشد و باطل  
 جلا و بخورند و از بر سمن تقویت پادشاهی زرده  
 مخمخ پیان زابین کج دیگر مخمخ و کج دیگر زده  
 آن را در روغن کا و پیان مخلوط نموده و کج دیگر

دارویی در روغن کا و سمن نموده و کج دیگر  
 بست زرده مخمخ کج دیگر کج دیگر کج دیگر  
 پیان زردی در روغن کا و زردی که در شصت  
 ناسخ شود درین چند عدد مخمخ بران کشته  
 که شصت شود و سمن کما و دوزخ کج دیگر  
 باشد بخورند که کفید است و کج دیگر شصت  
 آن بکیر نیندرم عیون را و در آب بنید لبه آنرا  
 بارون کا و سمن نموده چند عدد مخمخ بران  
 کج دیگر که مخمخ شست شود با فانیل و در آب  
 نمیشد که زده در روغن کما یا نیندرم بران باشد و کج  
 که شصت است و کج دیگر شصت بر روغن بن سینه  
 شصت آن بکیر زرد مخمخ کج دیگر مخمخ کج دیگر  
 هر یک کج دیگر زده در روغن مخمخ کج دیگر  
 از هر یک سمن عدد آب گوشت بر روغن و دوزخ کما  
 و فانیل ماره بقدر حاجت بر روغن کا و کج دیگر  
 از کج دیگر سمن ترتیب دهند و بخورند و با سمن بران  
 شرباب میانی قوی مال بشیرین و کج دیگر کج دیگر  
 آب گوشت در آب گوشت خردش می جان  
 و سمن و سمن روغن کا و دوزخ کج دیگر  
 و هر دو مخمخ است که کج دیگر کج دیگر  
 شصت آن که ناز و پیان زرد و مخمخ کج دیگر  
 و فانیل کوبیده در روغن کا و دوزخ کج دیگر  
 شصت نموده بران کج دیگر و کج دیگر در آب کج دیگر  
 فعلات نموده بران نماند ناری و کج دیگر بر شصت  
 شود و در دوزخ و کج دیگر و کج دیگر و باطل و  
 کتاب غیر و کج دیگر که شصت باشد شصت را  
 نیز بر زده و در آب کج دیگر که داخل نماند و باطل  
 نیز خوب است و شصت کج دیگر و کج دیگر  
 را دوزخ باطل نموده مخمخ را بر روی دی کنند  
 و کج دیگر و فانیل کوبیده بران باشد و باطل  
 جلا و بخورند و از بر سمن تقویت پادشاهی زرده  
 مخمخ پیان زابین کج دیگر مخمخ و کج دیگر زده  
 آن را در روغن کا و پیان مخلوط نموده و کج دیگر

بداول





[illegible]

فصل در ذکر نسخ محبوب شراب  
حسب خبر داسمال بقوله گفتند آن درمید  
در رسته شغال از خنبل مسکین دوی از هر یک یک  
شغال یکروزه غار لقون از هر یک ست درم هم  
خنبل یکدم در او دیده کوفته چینه باب راز باز داشته  
محبوب اندر شترینه تا پنجم درم تخب برید و دیگر  
مخقول از فاضل حسین بحال بلغم و سفوف و قنوت  
آن ترید سفید مدرد و شغال محل کلبه فاضل شک  
کینه از هر یک سه شغال رسالو سد غوغا غوغا  
از هر یک نیم شغال کوفته چینه بر درغن با داشت  
چوب خوده باب سرشته مسکین از شتر در دو درم  
با آب غم گرم دس خورید و نیم سبیل بلغم و  
مخوقه ست مسکین آن ترید سفید یک کبریا و کلبه  
افغون از هر یک یک کبریا بوس با داشت  
نیم درم مسکین دو دو انگ کوفته چینه با سوری  
داشت و بر کرد و شتره محبوب از جمله باب  
شربت باب یکدم و باید که پیش از خوردن  
مسکین و بعد از آن بر زمین نماند و در شتره و کبریا  
داخل نیت تخب تر داسمال سودا و منول از زعفران  
از بدن و فواح قلب و معده و داغ کند و نافع است  
از برای خفقان سوداوی و مذهب ترید سفید بر  
افغون از فاضل از هر یک یکدم فاشا غم خنبل  
غار لقون سفید مجاز غمی از هر یک ربع درم کبریا  
مشوی دو دو انگ شک فاضل یک کبریا و مسکین دو درم  
ثلث درم غرق سیاه نیم درم کوفته چینه بر درغن  
مشیرین یکدم شتره مسکین از باب یکدم قنوت  
جمله یک شربت است و در شتره کبریا و کلبه  
است و در شتره کبریا و کلبه مسکین و منول  
تخب ترید که سستی و سفید است و مذهب آن  
ترید سفید مدرد بر بود غمی از هر یک نیم درم  
مقل از هر یک یک دو دو انگ خرقون کبریا و کلبه  
چوب کرد و باشد و اگر از رسا تا نایاب است  
ملک کبریا شربت است نماند شربت کبریا و کلبه

مشو و دان منجلی و دان دادار از بر می نمایند۔  
**فصل در ذکر شیخ و دوا الیه**  
 دوا الیه در شیخ و شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 که در اعصاب خوردن و یوی طبع متولد شده باشد  
 فرود آمدن در شیخ و شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 سید در سر در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 دم کوفته بجهت شربت یک اشغال داد و دم شیخ  
 نماید در وقت آن دوا تا سه سال یا میان دوا و دوا  
 شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب در وقت تاب  
 میت در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 چهل درم کوفته شربت یک اشغال داد و دم شیخ  
 محمود محمود و قرابا خود خوشتر به بار و آب اگر  
 ذکر نموده و دوا الیه در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 مکرده درم شایخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 درم شایخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 شربت یک اشغال داد و دم شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 پانزده درم نماید بگرد و دوت اشغال آن شربت  
 دوا الیه در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 بدن منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 از برای انجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 سعال منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 خراشید در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 درم شایخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 کالی مکر در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 هفت درم کوفته شربت یک اشغال داد و دم شیخ  
 خوشتر به بار و آب اگر ذکر نماید در وقت تاب  
 شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 قدر و قلیل از آن میل قوی مقدار کمتر در وقت تاب  
 بیکه درم شایخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 دوا آب گرم بقیاس درم در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 انش و صافی آن دان نیز در شیخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 دان کنند و همان شربت نماید تا دم که درم شایخ منجلیاس غلیظ در وقت تاب  
 پس آن آبها را دین شک نموده بکار بند و

























دای کرده چند بر شمش و دیگر دهند که بجز آب و کما  
 بنزد خواجهان و رعیت مسرول و قویج مانع و بی  
 شفقت اسهال میکنند و در دستان تابستان بک  
 داد و شکست آن خزان میسر و یا قمرخان دانه  
 میرون کرده بخواهد در میان روز و در کمال کوب  
 نیسانید و بیز و دانه لایق بیرون کنند پس بخواهند  
 ششاد از هر یک نهفت ششال لعل سباده بکشد  
 تر بکشد ششال پوره ارمنی کشمال مغز را در مغش  
 سی مدد کو فیه غیبه بجز مطبوخ در سه وزن او و بکشد  
 سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 گرم فرزند و این فریب است بجز آب و کما  
 کرده شده و بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 را بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 از هر یک بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بیرون کرده مغز را در آب برگ سبب از هر یک  
 ششاد درم خرا را بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد و با دار و باست و بکشد سینه بکشد  
 صاف بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 لعل بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 زیر که کما سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 مغش از هر یک ششاد درم سبب بکشد سینه بکشد  
 بکشد و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 نرم کنند و در آب با کوفته بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد

باب الحامیه النول

تفنا کو کما سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 از هر یک بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 نامند بود با ششاد بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 آن ششاد درم بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 قلموس قلموس کرده ۱۰۰ و بکشد سینه بکشد  
 مثل کرب و از آن در از هر یک بکشد سینه بکشد  
 چسبیده و ساقش را در دهن و با اندک بکشد

و قش در غلاف و بسیار ریزه مال ریاض و از  
 ریزه قویج است و سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 خندق اطراف شهر و در کشت و در دانه بکشد  
 گرم و کما سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بود و دانه آنرا بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 و شربت آن در باران و میند و دانه بکشد  
 از انما است ششاد سینه بکشد سینه بکشد  
 در کما سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 باشد و از آن کما و بکشد سینه بکشد  
 سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 در ایران زمان سلطنت شاه عباسی از هر یک  
 او را بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 از هر یک بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 شده خواص بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 و در فلان بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 آن ششاد و در باران و بکشد سینه بکشد  
 و آن را در خرم گرم و بکشد سینه بکشد  
 اقسام بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 دانه و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 کل سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 جراحات ناله و بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 که از کشتن تنها کو در شده باشد صاحبان  
 ناشناخته بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 است و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 کزین را این آب بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 یا بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 حاکس و در دانه و بکشد سینه بکشد  
 ناله و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 معادین آن با اندک نا خوشی بکشد سینه بکشد

انسان می کشند و خوش می آید و دانه بکشد  
 که دانه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 از آنرا بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 تا مسود که فزین شده باشد بکشد سینه بکشد  
 عرق باطل می آید و در دانه بکشد سینه بکشد  
 چکر با کما سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 کنند و در کما سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 تا مسود که فزین شده باشد بکشد سینه بکشد  
 از بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 با سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 دفع خلوات و بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 اشخاصی که بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 شب و بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 در بالای سنگ سماق نرم باشد و بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 از هر یک بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 علامت بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 لا با بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 آن مقدار که در دانه بکشد سینه بکشد  
 پس خود را با بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 تنها کو بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 وقت بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 است بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد  
 برگ و قلموس علامت ناله با ششاد بکشد سینه بکشد  
 که در کما بکشد سینه بکشد سینه بکشد سینه بکشد







































[illegible][illegible][illegible]













روغن بریند و با قش ملایم منی مانند باقیه ادم مرغ  
 آید و اعتدال بخاند که نوزد و کوز را حجت است همان  
 و فوشه که اگر در نصف بدادر برگ درخت نیم با پوست  
 درخت سیلان یا بدادر غائی منی یافت شود و با  
 نیت سفید آن لیکن تمام اعراض را ببرد و اول آن  
 در صحرای رگ بر قوس خنثیه و داور و قوس آنک  
 و زخمها که در رانغ و جرب است و نیت آن  
 بدادر خطای جرب یک شقال بدو جوبه قنیه پوست  
 درخت سیلان برگ خار سایه خشک کرده اندر  
 نوزده شقال برگ نیم در سایه خشک کرده بود نوزده  
 غیر سیل از هر یک سی درخت شقال و نیم درخت  
 سفید فتاد و نیم شقال اجزا را سوسه سوسه و  
 درسته هزار شقال آب بخوشاوند تا به نشت  
 که نوزده شقال باشد مایه صاف نموده بپزدان  
 معوم و فنه و روغن را داخل کرده با قش ملایم بخوشا  
 که آب رفته روغن براند پس بدادر را نرم شود و لکل  
 کرده و با دهن پرست بمان تا لیکن اندر هر شش  
 و در ظرف مینی نگه دارند و عند حاجت بکار برینند

فصل در ذکر سر معاینه جید و ارب

این چون را موی بن میون از خط شیخ و برین  
 کرده و فنی نموده که خواص این چون شیخ چنین است  
 که نهایت مقوی باشد است و دانه چمن معوم و  
 قوی گرداند و اعتدال باطنه را تمام علی لوم و  
 و بدو در مثل را دانه فلو کند و مانع صعود آب و  
 بدماغ است و فوشه است ملایم اعتدال و جوبه  
 باطن کند و گرد و تعداد لکل کرده و نوزده و  
 را قوی گرداند و حافظه است و مانع بیار  
 از افاض است و قدام این چون را بسیار نوزده  
 و اکثر که در نیم نیت آن بدادر خطای جرب  
 قش ملایم نیم درخت منزوع الاقاع پوست ملایم  
 و اول پوست بلبلایا سیاه پوست بلبلایا از هر یک یک  
 اوقیه آله مستقی اودیه پوست نوزده و نیم درخت  
 کا و زبان از هر یک یک اوقیه لسان اصغیر شقال

تخم لکون تخم خرنه تخم جرب تخم سیخ  
 مسکه عود لیسان با شتر از هر یک نیم اوقیه کباب  
 تر قش و این از هر یک ربع اوقیه کوفته خنثیه  
 بر روغن بادام شیرین و روغن خنثیه که جرب  
 نموده با لک مستقی اودیه و حلاشیه رطل  
 که اقدام آورده باشد بر شند و هر دو رنگ شقال  
 آنرا ستاول نمایند تا خارج یا بعد از آن بدو تخم  
 جید و در دیگر مقوی با جوبه است و نیت آن  
 عود قاری خام تر قش شقال مصری خنثیه  
 مصری از هر یک سه شقال زعفران نیم شقال  
 پنبه لکل تخم کالک و در لکل از هر یک دو شقال  
 تخم با دهن درواید نشت بدادر خطای جرب  
 از هر یک یک شقال قند سفید شش درون اودیه  
 را با دهن ادم آورده اودیه را کوفته خنثیه آن چون سانه  
 سنجون بدادر نوک که لکاله لکاله معوم و نیت  
 آن پوست بلبلایا کبابی بلبلایا سیاه پوست بلبلایا  
 منتشر و آب سی پیج ترکی از هر یک دو تو لک  
 کوئی که تخم تو لک زنجبیل لکل سیاه و در لکل  
 کند از هر یک یک کیت لک زنجبیل است تو لک و نیت  
 است تو لک اسطوخودوس پوست زرد خارج  
 کا و زبان گیلانی بدادر خطای تخم خرنه از هر یک  
 دو تو لک خط خنثیه لکل سیخ لسان الصغیر  
 شقال مصری موی بن و زعفران بجن نیم  
 از هر یک مسکه عود لیسان از هر یک یک  
 روغن بادام شیرین روغن سیاه از هر یک یک  
 عسل مسکه یک و نیم مسکه قند سیاه و نیم تخم  
 مسکه تو لک اقدام آورده علی اسم موی بن سانه  
 شتر است از یک شقال تا دوش شقال

فصل در ذکر سر معاینه جید و ارب

مصر جید و ارب که حسب الام حضرت آدم علی  
 علی الهی شاه سلیمان صفوی موسوی محمد محمد باقر  
 موسوی کبابی از دیگر فرنگی شفا آنرا گرفته  
 نیت آن با دادر خطای جرب زعفران تخم کالک

عود هندوی تر قش پوست ارج و لیوان بسیار خوروا  
 مسکه سانه از هر یک دو درم و نیم سانه شایخ خنثیه  
 نوزده اوقیه از هر یک یک درم کا و نیت و نیت  
 ترکی خنثیه جرب و در اید نیت استخوان دل گران  
 یعنی با دهن جید ایل گوزنی از هر یک نیم درم و نیت  
 در قش نوزده از هر یک مسکه و چهار درم آب سیخ  
 عرق کا و زبان از هر یک یک درم قند سفید و درون  
 مجموع اودیه قند را با دهن سیخ عرق کا و زبان مل  
 کرده لک اقدام آورده و در اید ایل چون سانه شتر  
 دو درم است درم نوزده بدادر بلبلایا و نیت  
 آن بدادر خطای جرب و در اید نیت با دهن  
 با دهن معنی خطای کمر با نیت نیم لک خنثیه  
 بلبلایا عود قاری نام اسار و شای با نیت و جوبه  
 بسیار در نیت انشعب مصری نیم درم جرب  
 لکل کا و زبان و روغن لکل سیخ و نیت شقال مصری  
 نیت شقال از هر یک یک شقال از هر یک نیم  
 لا و در کسل ریو پنبه لیوان اقریطی لکل  
 مسکه روغن زعفران شایخ هندوی جرب و نیت  
 شتر احوال مندل سیخ و این از نیت لکل جوبه  
 دو و نیم عرقی سده کانی را بدو نیم تخم لکون قوری  
 سیخ کوفته و در قش کبابی از نیت شقال  
 خنثیه ملایم سفید و نیت نوزده از هر یک یک شقال  
 مشک ترکی و نیت ملایم از هر یک یک شقال لکل  
 بدو شقال آب پنبه برین آب مسکه برین از هر یک  
 چهار یک برین قند سفید یکصد و چهار شقال  
 دو لک شقال بدو درم زعفران سیاه نیت از  
 کبد که شقال لکونی و در نیت و نیت شقال  
 لیوان در نیم نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت بدو درم شقال نیت نیت آن بدادر خطای  
 جرب و نیت ترکی نیت لکل لکل و نیت  
 تخم شفا را با نیت انشعب مصری لکل و نیت  
 لکل تخم و در اید نیت کبابی از هر یک یک شقال  
 پوست درم و نیت لکل کا و زبان مندل سفید شتر







اول اسب و فتن کنند یا پوشش خورده اند بر شش  
 فرو نشسته بر سر کتب  
**باب ترکیب مع اللام**  
 جلاب فی دهنفت آن کز سر شکر عسلین کجا  
 سسین بائن لایم خوشا شد گفت آنرا کینه  
 بیگو که تنه رسد مقدار یکدم ز عرق آن سوده  
 اصل کرده و در وقت حاجت بآید سر و ملا ده  
 جلاب دیگر از محمود بن الحاس مقوی قلب باشد  
 برای خفقان و مانع لیا چون هر صبح بناشا باشد  
 دهنفت آن کلاب غری که دوزبان عوق بد شک  
 ثاب سفید از یک ده و درم نبات را در عرق کدو  
 و حل کنند در آن یک شقال بجمون مغرغ و با شاشه  
 قند بجمون صمغ و در حل سرخ مسکه کوفی و زعفران  
 زرد و ارج از هر یک یک درم شکاب منجی یکدا  
 کوفه بنجیه شتاب بنجیه سرین سه دزدن او به بنجیه  
 علان دلفاسی کنگار که دند و دیگر گل از شمر  
 اگر چه در صمغ افعال شتاب یکدگر اند ولیکن کز این  
 بزرگتر و انزهر است و غرض بد الا ناسود و درم  
 سر و شکاب و قالیق و رادع و دهنفت مقوی غذا  
 و جهت افعال دوی و صفادوی و زرق اصدا و صمغ  
 زهر امدا و زنف الدرم بر عرق و دهنفت الدرم و درم  
 و کله و صمغ بجمون مسک و بده نافع و قهقار و کلب  
 پر دوتی ز زعفران و الیام جراعات و صمغ زباد و  
 و سطوح موسی و سون و قهقار که آن با سر که جهت بد  
 دبان و کبک که لته و اسنان و قلع و عرق و صمغ  
 و صمغ کینه از دهنفت شمشاد و درم و درم و درم  
 آن جهت انماست و از غرض آن آن است که  
 روز جاشیده وقت طلوع آفتاب یک عدد خوش  
 ناشکفته آنرا صاحب درد و معادن آن از دهنفت  
 بزین جدا کرده و در نر تاک سال ریز کند و از  
 جویات شمره اند نه سفوف بلنا اسهل و مرار  
 و دوی و رانق است و طبع و آب بند و دهنفت  
 آن کنگار بلوط در سر که شایسته سماق و جلاب سطر

طراحت اند هر یک دو درم باز دوسه بند و سر  
 پروده بر آن کرده است که مانع را یک بنجیه  
 یک کدم که تنه خاص صمغ علی حسانه بنجیه  
 و درم و بر آن کرده عرق شامی از هر یک یکدم  
 دیگر از کوفه بنجیه سفوف سازند نه  
**فصل در ذکر سرخ اقراص جلابا رس**  
**قرص جلابا رانق از برای کیمیات مایه و**  
 اسهال و فتن و آدن خون از سر صمغ که باشد  
 پنج و دوازده انگلی در تکره آورده که این شمره  
 سن تجریده کرده و درم و درم که ذکر کرده اندی آنرا  
 در غرض این دکان این است که از برای بنجیه  
 قروح شسته اند از فارسی که آنرا قرض زنگ  
 گوید که جهت چوبست تجرید پس فصل که در  
 بنجیه آن قروح فصل عجب ولیکن لازم است  
 که هرگاه از نرسه این فصل آشفاده شود و با ده  
 که ده شود و با جز بنجیه ذکر کرده شد و عرق سبز و  
 پوست انار و تاجال کرده شود و آب گرم است  
 فحال آثار در این فصل شمره انسان بنجیه فحال  
 است و گفته که قوت این شمره من ناچهار  
 سال باقی میماند مگر این اگر چه عرق ظاهر  
 در آن نظر است محبت آنکه در دین شمره کنگار  
 است و آن زود فاسد میشود ولیکن می تواند بود  
 که چون یکی از اجزای آن ایون است و از این  
 فاقد ترکیب مرکبات است قول سرخ داوود صمغ  
 باشد و گفته اند که دهنفت آن کنگار فارسی  
 اتفاقا از هر یک یکشت و درم فیون ملین خوشه  
 صمغ علی از هر یک یکبار و درم کینه فیون از هر یک  
 یکدم کوفه بنجیه آب کنگار تازه با آب گرم  
 سرشته اقراص سازند و دهنفت آن قروح شمره  
 دیگر صمغ کینه از هر یک یکبار و درم کنگار  
 منوع الاقراص کنگار دیگر اتفاقا از هر یک یک  
 درم کینه سفید و درم کوفه بنجیه آب کنگار  
 شسته اقراص سازند و دهنفت این قروح شمره

و دیگر سیله سه و دهنفت شمره ملین صمغ علی کنگار  
 فارسی از هر یک یکشت و درم کینه او و درم کوفه  
 آب کنگار سرشته اقراص سازند و از کنگار تازه  
 بناشا دهنفت و درم و درم آب بنجیه شمره سماق خود  
 در آن آب بنجیه دهنفت این قروح شمره کینه  
 عسلین بن جز که درم و درم با هم قروح و از لوس  
 و گفته مانع است از برای اختلاف وقت الدرم  
 و زنف الدرم و اقراص و جلاب و جلاب و جلاب  
 آن کینه سفید ملین بنجیه و درم کینه صمغ علی از هر یک  
 چهار درم سرخ منوع الاقراص کنگار فارسی کنگار  
 از هر یک یکشت و درم کینه کنگار و درم کینه کنگار  
 بنجیه آب کنگار فارسی و درم آب کنگار و درم کینه  
 اقراص سازند و درم و درم کینه کنگار و درم کینه  
 و درم قروح شتاب باقی میماند و قروح جلابا رس  
 آدن خون از هر یک صمغ که باشد کنگار یا سفید صمغ  
 برای نفث الدرم و قروح الدرم که سبب قرحیدن یا  
 کشاده شدن رگ از رگها باشد بعد از قسط و دهنفت  
 قوت و اسهل دوی و بدون قصد زانیا کینه  
 باشد مستعمل است دهنفت آن صمغ علی یا بنجیه  
 که را یک کینه بنجیه کنگار سرخ منوع الاقراص کنگار  
 سفید سماق کنگار و درم کینه آتیس نشاسته ساز  
 هر یک یکدم و درم شام گوزن و سون شسته اتفاقا  
 هر یک یکدم و درم شام بای کینه درم ایون یکدم و درم  
 و درم کوفه بنجیه اقراص سازند سرشته شده و درم  
 آب یا دیان با آب کنگار ملان اکمل نبات است  
 قروح جلابا رس که جهت دهنفت و درم دهنفت آن  
 کنگار فارسی شسته درم کینه کینه کینه کینه کینه  
 قشاده صمغ علی از هر یک یکدم کوفه بنجیه با  
 لعاب بازنگ سرشته اقراص سازند و اگر است  
 بسیار باشد عرق کوفه فیون زیاد کنند و اگر  
 حاجت تلبی باشد فیون یکدا یکدا و انفا فیون  
 شمره و درم و درم قروح جلابا و دیگر مانع از برای افعال  
 معدی و خون آدن از هر یک صمغ که باشد و دهنفت آن

گلشن فارسی در دود حکم حاضر از هر یک یکدم و در  
سنگی از حب و بازوی سبز عسل و نجبه انیس اقایا  
کند از هر یک یکدم و دیگر گرفته نجبه آب برگ  
مور در سرشته اقرام سازند شرع یکدم یکدم  
حب الاس - قمری و گلشن و دیگر نافع از هر یک  
احمال زخم و از هر یک خون آندن از هر موضع  
پاش و از هر یک نفع کرد و عار بعد از دفعه اگر  
قوت باشد و نه امت اعتلال خود موجود باشد و  
چون کجبت این علت آستانه کرده شود باید که یکی  
از بن اودیه استعمال کرده و شود رب به شیرین و در  
سبب بن برین و در شرب حب الاس و شربت یار  
و شربت بود و نه شانه حدس باشد اساق و یا  
غوره و یا پارچه بر غاله یا بر غاله باشد یا گوشت  
کبک یا دهان یا طبع و نه متعت آن گلشن فارسی  
تخم حاضر از هر یک و در دم گل سرخ مترواح الیاف  
ساقی قلی با شیرینید منع یکی گل سرخ و گل آبی  
گل قمری منفذ سفید از هر یک یکدم و دیگر یک  
بریان سه درم افاقا و در دم کوفته نجبه آب سیب  
و آب به برش سرشته اقرام سازند شرع یکدم  
بایک از ربوب و یا شراب کرده و قمری و گلشن و دیگر  
بجست و یا بیس و خون آندن از هر موضع که با  
منعت آن گلشن فارسی چهار درم گل سرخ مترواح  
الافاضه درم افاقا و در دم منع غری یکدم  
کثیر اسفید ندرم کوفته نجبه اقرام سازند شرع  
درم با الحاب بر نفوذ و در قمری و بیس و آب که  
سز کرده و قمری و گلشن و دیگر از برای اسهال سبب  
احمر از آنکه دوسه باشد یا صفرا و نه متعت آن  
حاصل غروب غلیظی که زنجیر کند گلشن فارسی  
هر یک یک زرد انیون منع غری از هر یک نیم درم  
اقرام سازند شرع یکدم و قمری و گلشن و دیگر  
شیخ رئیس نافع جهت قمری و سبز و زرد و نجبه اقا  
از آن است و متعت آن گلشن فارسی گل سرخ  
از هر یک چهار درم ندرم گل لبان از هر یک یکدم

منع غریبی و فقر و غفلت از هر یک سه درم افاقا  
 زعفران از هر یک نیم درم کبریا و کبریا  
 بکدرم از هر یک نیم درم از هر یک نیم درم  
 شیرین بارب و بارب و بارب و بارب و بارب  
 نازده هر درم یک شقال و در هر یک شقال  
 نموده و هر یک یک فرس متادلی نمایند

باب انیسیم مع الیسیم

چند فنار استیج مانند دولوم سرد و دور و دوشمس  
مسکن در دوزخ آن حار و افراج کنند ز لودن کافر  
مانند و دقت کرم معده و تقویت منظم معده حار  
و جرب و پاک خاشامیدن آن هشت اجتماع  
در لرت در معده اندازد و مخدر و معشش و دورش  
سعال و غش و شایع و جرب و دین و شایع  
او رام باطن است و فماد آن بر پیشانی مابر  
و راف و جرب و آب پرورده آن بر سر است  
مکش و تفنیل و عمل و بدل آن غش است  
که بر جوانمندان و خال مانند این است لیکن این  
انسان لطیف است و پستور و صفت همه بد آنکه  
در لرب که بلب قلت برودت چو و با آنکه  
طوط است آن و دوسر وستان غش منجمد  
و هندی که عمل آن در دوزخ است که  
و صحرانیکه بے اختیار دور و از با دی باشد  
غریب بدیای شود نباشد و اگر داسن کوه باشد  
هرست زمین را اعتداریک و صب کند و در  
و فیکرد اگر نباشد که برج لغت است چهار  
لغت و زاده و فرس نموده بران طرفای شیر  
شاده سفالی گذارد و آب باده اگر اندک شود  
هسته باشد بر سر است گرم نموده اول شب بآنها  
فرزند که در هر یک پنج انگشت نهانست و دو  
نشت باشد و تمام شب بگذارد و وقت طلوع  
صبح پیش از بر آمدن آفتاب برداشته در باطن  
کف طعنه میخاند و همچنین هر قدر که خواهند و بخ  
غفلت دارند برین فکر که بالا آن کان که برین

رفته آنها را باز و غیر آن خوب بنماید که چه یک  
 تر هر گرد و از هوا گرم مخالفت نمایند و با  
 گلاب آورده به هر کوه که خواهند استمال نمایند  
 عمل را باید و زمین رستان محل سردی هندی آن  
 بلد نمایند و چون کیفیت و منشأش یک و مباشرت  
 اگر ظرف آب را در آن بگذارد که سرد شود و بخورد  
 و همچنین سرد بات را بیشتر است پنج پرورد و کوچه  
 بجهت رسانند از روستا برفت و چ دلف نواز  
 هر دو دست و قسمت آن آن است که گنبد پنج  
 بایست هر کدام که باشد و خورد و در آن خاک  
 بغداد و خراسان و سور و هند و فارس و طایفه سیف  
 و زنج خود و در طایفه دیابلی که در و در خراسان  
 کومک و دیگر متنگ سفالی نازک و یا نقره و اگر  
 نازک ناز و فلزی گردد و در شربت بید ششک گلاب  
 یا عنق بجا رسانند و یا آب انار و سیب هر سه که  
 خواهند یا شیر خوشه سارده یا قند یا نبات شیرین  
 گردد و یا افشایه یا عنق یا ششک دار از هر کدام  
 که خواهند و لیکن باید که شربت یا سیب شیرین باشد  
 زیرا که بعد از آنجا شیرین آنها که محسوس می گردد  
 در آن ظرف غذا که در آنک خالی باشد و سر آنها را  
 بر پوش پوشیده و اطراف آنها را بیشتر  
 سست نموده که آب و رطوبت خارج در آن طایفه  
 نماید پس آن ظرف را در میان آن پنج و یا برت  
 بجوی - چنانکه هیچ بایست تمام اطراف آنها را  
 کرد و بالا آنجا قدر سه سعت باشد و سر آن را  
 و دیگر را بقدر کاه برنج و یا پنبه نخی و یا پنبه  
 که تمام آن کاس را فرا گیرد و که مطلقا هوا آن برسد  
 پس سه هارساعت بگذارد تا سحر گردد و پس از آن  
 سر آنها را باز کرده و با کاردی با یک نازک بر سر  
 ظرفی بگذارد و با خاشاک تناول نمایند و آن برود  
 از شرخ و افشایه یا سیب و مصلب خارج می گردد و ملک  
 مانند برت نموده بیاشد و اما آب فاسد یا متعفن  
 مصلب نسبت به قوری خوشه و بر بالای آن برت





















































چون آنرا از ازاله اینها است تمام است و شفا  
نیستی بلکه اثری ندارد و نیست که فائده که در یاد  
آنکه دانه را در لوب است اشتباهی بتفریق او را در  
نفسه تمام دارد و این در سوا نیست که اگر او را در  
پاشنه نیز خالی از نفی نیست اما اگر بی نظم علی  
یا یکی باشد عیب است که تاثیر بکند بلکه آن حال  
فرض نیز دارد اما در طبقه فائده او معدوم و فزاد  
معلوم در دو قسم یاقی بواسطه آن مرض از رطوبت حاصل  
شده و تزیینت این پنج بسیار است نفی معتبر  
ندارد و فرضی و این در وقت آن که در طریقی است  
که او میکند با صفات آن که رطوبت میکند دیگر فائده  
که در اینها با نفع است و این من است عیب آنکه  
غول حاصلی و شش و فوادی میکند و کثافتها  
که در آنها که موجب انقباض روح میشود و در سبب  
مستلزم رفع این علت است و باید انجولیا اثر  
اقدام بنوعان دالیا و قطرب نیز بنوعان مال دارد و باید  
آورد و آنکه در مدام مفید است جهت آن است که  
و ترقیق خون میکند و از آن لغت است که لازم است  
مرض پیشانیاید و دوا و تیره و کشنده که در کون است  
بتفریق اخراج میکند که دانه که بویسته که لازم  
است نمایا به غلظت و جسمه نفع تمام دارد و در این  
دانه نفع او در لوبه اگر موافق تجربه دانه شود و سبب  
آن است که مواد شقیه و مرض را به تفریق اخراج میکند  
اما فائده او در بر سبب ظاهر است و در بر سبب  
جهت آنکه خون صافی ترقیق درین اوقات بسیار  
فاسل ظاهر میشود و از آنکه و سبب غذای  
عذیر و دمن میکند و ماده بر سر را نیز شفا فیض میکند  
درایم دانه بواسطه آنکه ترقیق کرده است اخراج  
بنماید و اما فائده او در ترقیق بواسطه ترقیق کل  
محدث قریب است بیاید و است که در او در مدام  
نفع او در ترقیق است و غلظت و انقباض با طاعت  
است و در دیگر از انقباض او در برین اعضا عادت  
میشود و نفع این پنج در اینها حاجت به بیان ندارد

و اما ترقیق که مضارفات اعصاب است و آن وجه است  
که بواسطه عسر خروج مایعین با طبع است نفع این  
و دانه را بکنند و نه مانا است و اگر نه با یکدیگر  
اینست که کل قوی محسوس کند شفت بر سر او و در  
دانه فائده او در دفع الحول که آنرا تبرک کنند و  
آن است که رطوبت غلظت که شرب شده و در مدام  
عوض بواسطه طاعت بخار لطیف میشود و در وقت  
مدیریتی و بخار دفع میشود و بهیض که او در  
آن قطع میشود و بواسطه انقباض غده و بهیض لیل  
نفع او در دفع النسا بسیار است و اما در مرض کل  
بواسطه تحلیل ماده یا تجربه و ترقیق و توجع مسام  
و لغت و دم از که در رات و شب و بخار و تفریق  
و بهیض این امر من مفید و بواسطه رت آنکه در وقت  
اینها از مواد غلظت سوداویه میشود و این دوا در دفع  
سودا اثر عظیم دارد اما نفع او در ترقیق و بهیض  
طعنه دارد و اصلاح دم و از آنکه کیفیت سودا  
از اخلاط و احتیاج است و اما نفع او در مفاصل  
از آنچه در وجع الحول که نشسته غلبه شود  
آنکه ماده این در مفاصل و غلظت که است از  
دانه نفع آن در ریه لیل و دالی بواسطه لغت  
دم و در دالی سودا ویت و غلظت مواد است این است  
سبب نفع او در برین مرضهاست که در مفاصل  
معلوم است که در امراض کثیره معیه فرست نفع و  
قوت تاثیر شقیه که در او که بعد از آنکه در امراض  
که در مفاصل از مفاصل مایع شده باشد در  
استمال این پنج جمیع و نجات تمام در مفاصل و در  
مالا کلام حاصل میشود و از این است که گفته اند  
که بواسطه او از آب حیات است بهیض که  
روایت کرده اند که از حوالی غلظت میباید و در خوا  
این پنج مواد باشد و خواه خطا و سبب نفع کل  
او در برین از چند وجه است و ممکن است که آنرا  
وجود باشد و ممکن است که وجود هر معلوم زیاده  
از معلوم باشد و لایق بودن شین من علی الاطلاق

و در اول آن است که بخار این دوا بعد از دفع مایع  
و لطیف و مرطوب طبع آب را و ترقیق این دوا بهر  
ظاهر برین وجه و در مفاصل این دوا تاثیر میکند اما در ظاهر  
ظاهر است و اما در مفاصل این دوا بهر جهت نفوذ دارد و با این  
اشتقاق و تفسیر بر این است که اگر کسی که باغ و دانه  
و مجرای میان الف و ق و م و ط و ق و ف و س و د و ل  
میرسد و خود بخار که از مسام با ندر و نفع بواسطه  
سبب عرق به بسیار است از مایع بدن میرسد پس  
چنین ظاهر شد که هیچ موضع نیست از بدن که این دوا  
در آن تاثیر بسیار ندارد و وجهی است از تاثیر این دوا  
خوردن آب گرم او است که با کمال است و با طبع  
منجذب میشود و در عروق ربا و از آنکه با نفع شقیه  
شود و این سبب بر شارب این دوا ظاهر است زیرا  
که از خوردن آب او و اصلاحه نفعی یا به سبب این  
سبب است از آب آن است که این دوا بهر جهت طبع در  
غایت لطافت شد و جهت آنکه سر آنرا زیاده و بخار  
آن چون مایع بر و ن ندارد و بر دیگر سبب و دلیل  
آب میشود و بواسطه دیگر سبب بر و ن غلبه آب او در  
طاعت ترقیق اطلر رسیده و این چنین آب چون معده  
رسد و در عروق نفوذ کند و دیگر دوا را نیز برین  
رسد و فائده که حرارت طبع بخار او است و این سبب  
سبب نفوذ او است و چون خود در کمال قوت و لطافت  
است چون اخلاط که خارج و معصام و از لطافت  
میشود و درخت ایشان زیاده از قدرش شود و در  
است که بخار آنکه با عضا و دوا میسر است که اگر شقیه  
آن غلظت و فانی شده و بکین مواد را از این با  
وجود آنکه مصلحت زیاده از قدرش در شارب است  
و غلظت او را در مفاصل میکند و هرگاه که سودا و فانی از  
مال بسیار که در مفاصل که از آن نشود و فائده است  
در کمال لیل و در فائده و غلظت خود را بود و در مفاصل  
که این مال بویا فائده دارد و در خود بسیار شکی نیست که در  
مرض اصلاحه نفعی مانند وجهی که آن است که در  
انکشاف کیفیت تحمل میشود و این کیفیت بنیانه در بدن



و بعد از آنکه چون در مقدار کمتر از باقی اجزاء است  
تاثير بالفعل را و از حرات مبلغ و غیر آن تاثير  
خواهد بود و تاثير را و دیگر اجزاء مساوی خواهد بود  
شرط دیگر از قسم دوم در آن صفت است پس در هر  
کدام که بصورت برسد که با وزن آن خبر شود و  
آن صفت است قسم دوم آنکه بیخ باب که اگر سفت  
سازند و یا جوئی کنند و یا غیر آن و یا آنکه بپزند  
بعد از این می آید ترش باشد یا شیر باشد یا  
مسلوبه او و بعضی نمی آید و بعضی آب در میان  
مایدات بواسطه آن است که قابل همه قوتها  
است و منافات با هیچ قوتی ندارد و ما  
همه طبایع است چهارم تعیین میزان آب است  
آنکه زیاد و بران موجب غلیظ یا بطلان قوت  
او میشود و کمتر از آن موجب غلط قوام و تاثير آن  
زیاده از حد مطلوب و کمتر برین امور ظاهر  
عدل نموده و صدق است چهارم پوشیدن او در قوت  
چوشیدن آنکه آنچه که حاصل قوت او است  
فرو و نقصان قوت او لازم باشد و تاثير آنکه  
چوشیدن نامحدود و آن کمتر از ذلت است  
که احتیاجی استخراج قوت او چنانچه مطابق است  
بشود و بهیچ آنکه بخار او در قوت سرگشته و آنرا  
و دیگر از اثر حرارت بر وزن میباید که در هر دو  
او را بر چشم آنکه آن بخار که بصفت بر وزن آید  
مضاعف نشود و هر چه براسه مضاعف قوت خود و آن نیز  
است که بخار می آید براسه از قوت دوا با قوت  
بعضی در بر وزن بدن فایده میباید که در هر دو  
بواسطه حرارت بخار و وزن و میان میگذرد  
از ماسم بر وزن آید و همچنین بر وزن او ترش  
استثنای و بر وزن سردی اثرش میکند و  
رطوبات غلیظ که در داغ است میگردد و در  
و شش و آلات تنفس اثر عظیم میکند و حاصل آنکه  
بخار و ظاهر و باطن بدن تاثير قوتی میکند و  
رطوبات را تا کلیل میرساند تا تاثير او در اعمالی  
باشد و از آنکه آن قسم سنگین و در دوا میسکین  
باشد و دلیل این در میان آنکه در دست تمام آنکه  
الاجزاء باشد و صفات مذکور و آن که در میان  
اولین است و چهارم در آوردن او را از مغز است  
و صفات بخار داند مثل آب و روغن و باران و  
گرمی آفتاب و آتش و حرارت چیزهای که میخورند  
مفسد مزاج است مثل کافور و زعفران و چند چیز  
و مشک و اسفندال اینها داین شرط عام است در  
اکثر دواها و چهارم آنکه درست باشد و تا کفایت  
آن قوت او و در کفایت میرود خوب و بد و نیز  
و همچنین بشرطها که در مزاج و حرارت متعادل  
نشده در اینجا نیز ملحوظ دارد قسم دوم از شرطها  
است که متعلق به حال باشد و در آن نیز چند شرط  
است اول آنکه این پنج ضابطه ذکر کردیم  
باشد و بعضی سنگین و از آنجا که در پاره پاره  
پوشش کافور و اندک آن که در آن گشته و حاصل  
نباید که در قوت اول در چوشیدن بیخ بیفتد  
قوت او خود باشد و تا قدر قوت در آن نماند  
باشد که در هر حد تا کفایت که بطبع و وسایل  
کند و فتنه نباشد بلکه فرق باشد که در چه  
بیان آنکه قوتی است و در میان این دوگاه است  
که میگوید ادا و فتنه وجود خود و با غلظت و در میان  
داین بدیت مادر که مانند آرد و ریزه شود و اگر  
از آن بدل کنند بر وزن آن بیخ که بطریق مذکور  
بسیب آنکه آنچه مانند آرد شده و در چند مغز  
است که آنکه در قوتی که در میان براسه ظاهر  
و دیگر آنکه بعضی از اجزاء او آب و شکر و طعم  
در آن نیز چند مغز است آنکه که میخورند و  
غلیظ تاثير دوم آنکه قوت او در بعضی اولی و  
از در مطلوب میشود و همچنین آنکه غلیظ خوب نیست  
افزایش مزاج است و آنکه آب را غلیظ و در میان  
و سلاک قوتی نوزاد بر دو مطلوب میکند چهارم  
آنکه او بر در بعضی مجاری میماند و احتمال

در میان آنکه چون در مقدار کمتر از باقی اجزاء است  
تاثير بالفعل را و از حرات مبلغ و غیر آن تاثير  
خواهد بود و تاثير را و دیگر اجزاء مساوی خواهد بود  
شرط دیگر از قسم دوم در آن صفت است پس در هر  
کدام که بصورت برسد که با وزن آن خبر شود و  
آن صفت است قسم دوم آنکه بیخ باب که اگر سفت  
سازند و یا جوئی کنند و یا غیر آن و یا آنکه بپزند  
بعد از این می آید ترش باشد یا شیر باشد یا  
مسلوبه او و بعضی نمی آید و بعضی آب در میان  
مایدات بواسطه آن است که قابل همه قوتها  
است و منافات با هیچ قوتی ندارد و ما  
همه طبایع است چهارم تعیین میزان آب است  
آنکه زیاد و بران موجب غلیظ یا بطلان قوت  
او میشود و کمتر از آن موجب غلط قوام و تاثير آن  
زیاده از حد مطلوب و کمتر برین امور ظاهر  
عدل نموده و صدق است چهارم پوشیدن او در قوت  
چوشیدن آنکه آنچه که حاصل قوت او است  
فرو و نقصان قوت او لازم باشد و تاثير آنکه  
چوشیدن نامحدود و آن کمتر از ذلت است  
که احتیاجی استخراج قوت او چنانچه مطابق است  
بشود و بهیچ آنکه بخار او در قوت سرگشته و آنرا  
و دیگر از اثر حرارت بر وزن میباید که در هر دو  
او را بر چشم آنکه آن بخار که بصفت بر وزن آید  
مضاعف نشود و هر چه براسه مضاعف قوت خود و آن نیز  
است که بخار می آید براسه از قوت دوا با قوت  
بعضی در بر وزن بدن فایده میباید که در هر دو  
بواسطه حرارت بخار و وزن و میان میگذرد  
از ماسم بر وزن آید و همچنین بر وزن او ترش  
استثنای و بر وزن سردی اثرش میکند و  
رطوبات غلیظ که در داغ است میگردد و در  
و شش و آلات تنفس اثر عظیم میکند و حاصل آنکه  
بخار و ظاهر و باطن بدن تاثير قوتی میکند و  
رطوبات را تا کلیل میرساند تا تاثير او در اعمالی  
باشد و از آنکه آن قسم سنگین و در دوا میسکین  
باشد و دلیل این در میان آنکه در دست تمام آنکه  
الاجزاء باشد و صفات مذکور و آن که در میان  
اولین است و چهارم در آوردن او را از مغز است  
و صفات بخار داند مثل آب و روغن و باران و  
گرمی آفتاب و آتش و حرارت چیزهای که میخورند  
مفسد مزاج است مثل کافور و زعفران و چند چیز  
و مشک و اسفندال اینها داین شرط عام است در  
اکثر دواها و چهارم آنکه درست باشد و تا کفایت  
آن قوت او و در کفایت میرود خوب و بد و نیز  
و همچنین بشرطها که در مزاج و حرارت متعادل  
نشده در اینجا نیز ملحوظ دارد قسم دوم از شرطها  
است که متعلق به حال باشد و در آن نیز چند شرط  
است اول آنکه این پنج ضابطه ذکر کردیم  
باشد و بعضی سنگین و از آنجا که در پاره پاره  
پوشش کافور و اندک آن که در آن گشته و حاصل  
نباید که در قوت اول در چوشیدن بیخ بیفتد  
قوت او خود باشد و تا قدر قوت در آن نماند  
باشد که در هر حد تا کفایت که بطبع و وسایل  
کند و فتنه نباشد بلکه فرق باشد که در چه  
بیان آنکه قوتی است و در میان این دوگاه است  
که میگوید ادا و فتنه وجود خود و با غلظت و در میان  
داین بدیت مادر که مانند آرد و ریزه شود و اگر  
از آن بدل کنند بر وزن آن بیخ که بطریق مذکور  
بسیب آنکه آنچه مانند آرد شده و در چند مغز  
است که آنکه در قوتی که در میان براسه ظاهر  
و دیگر آنکه بعضی از اجزاء او آب و شکر و طعم  
در آن نیز چند مغز است آنکه که میخورند و  
غلیظ تاثير دوم آنکه قوت او در بعضی اولی و  
از در مطلوب میشود و همچنین آنکه غلیظ خوب نیست  
افزایش مزاج است و آنکه آب را غلیظ و در میان  
و سلاک قوتی نوزاد بر دو مطلوب میکند چهارم  
آنکه او بر در بعضی مجاری میماند و احتمال

اراد است و تا کفایت در اسافل محبت آنکه باطن  
بخار که بخار با لایست و در سافل محبت آنکه باطن  
متاثير شود و تا کفایت از آن آب است و از آنکه باطن  
بر وزن آمده باشد و حرارت او نیز ظاهر شده و  
یک پاره و نیم باشد و از انقباض این آب  
حرارت باطن و از انقباض این آب و نیم پاره و نیم  
که در دوا باشد این قوت سفتی و انقباض است  
آن یکدیگر در عروق و ماساژ قوتی که در قوت فتنه  
کند و دیگر که در این از آنجا که حرارت جوت  
رساند و آنچه که در دواست از منافات و قوت بالفعل آید  
در هر آنکه لایق آن آب را و در غلظت که در غلظت  
تا کفایت و لایق این آب را و در غلظت که در غلظت  
آب باشد مانند آب در هر آنکه از این آب در هر  
در و یک عام و در هر حد که در این آب  
کند و تا کفایت در بدن از هر حد که در غلظت  
شود و از آنکه آنکه استحصال اطعمه و کولات و  
نکاح باشد محبت آنکه در هر حد که در غلظت  
رطوبات است و داین قوتی متعلق به حال این و  
چنانچه ذکر کردیم در هر حد که در غلظت  
ترشها و لایق است و در هر حد که در غلظت  
است از هر حد که در غلظت  
تجارب در هر آنکه از هر حد که در غلظت  
آن نیز معلوم است و تا کفایت از هر حد که در غلظت  
هر دو غلظت هر دو غلظت هر دو غلظت  
مثل انقباض بعضی احوال و در هر آن که در غلظت  
و سفتی است و تا کفایت از هر حد که در غلظت  
جسم چیزهای که در غلظت هر دو غلظت  
این دوا تا کفایت که در غلظت هر دو غلظت  
کرون پنج و شش است و داین چنان است که در  
سایه خشک کنند و رطوبات او را با کفایت کنند  
تا در بعضی غلظت باشد و اگر در میان یا بهر  
نمناک باشد یا قیاق با حرارت آتش ظاهر  
کند و در کفایت با دوا که غلظت در بران چوب  
کند و در کفایت با دوا که غلظت در بران چوب



بحین قیامت چنانچه در روز قیامت شود و چون بنمایند  
 از اینات و محفوظات و ابلق و کسب و مهارت و دیبا و دیگر  
 و آداب و خردخانه بی لکه و دیربج و میراث بی لکه  
 نغز زود از جدا افتاب نمایند و شصت نقد یا  
 نیاست بجز زود در طعام و ارباب بی بجز زود و گوشت بی  
 کباب هم بتوان خورد و در نیاست اصلا ما شرب  
 نمایند که در تعدیل لباس و خند و غم نمایند و بجز  
 نیا در رفت و آفر و زایل و دو دم هم کار برد و در  
 بشمار اصل مذکور است بجز مریض که خود را الله سبحانه  
 شقایق نشود و تفصیل مذکور سابق واقع است  
 و در تصفیه منج اند که کسبیت و یک روز هر روز  
 شست شقایق بجا نمایند چنانچه مرشد شست شقایق  
 باشد و این چون شست مقدار کثرت بواسطه احتیاط  
 آشفست و کسانیکه مرشد شقایق استعمال بنمایند  
 اگر خوش خلق با مزایا است آساست از مزایای

اسماء بنت ابی بکر

غیر طریق مذکور معلوم باشند که شش پیچ بر حسب  
دریایه چو شایند را خشک بکنند و یکو بند در آن  
طمای آرد و درین میکنند و میزند اما یکس  
از اینها در باره پنج و شش در دو توخته نامه آرد  
و اگر خوردند آرد و درین فقط بخورند و این چنین  
چیز در آن کنند و بعد از آن در پیچ کنند  
اولی را خود آرد و دلو آب بنده سازند و اگر ملوا آرد  
برنج سازند نیز است چرا که غلظت و تشدید آن  
کمتر است و اگر با قند و با عسل ترکیب کنند و در  
مجموع و شربت بخار دارند بکشد و در آب بار  
مردم باشند که فواید این دوا ایشان حاصل شده  
اما سالی شش و بر سر در دوا نماند این دوا  
مذکور را گفته بجهت موقوف میکنند و شش هم مذکور  
که یکی را انتفاع حاصل شده باشد اما اگر بخواهند  
و بجهت ساخت هر مرض بانقض او و نیز یکس  
ساخته بجهت موقوف و عمل همچون سازند و هر روز در  
خورند و خدا و پسرش را فراموش نماند اگر تمام مایه

غارلقون داخل نکلند بواسطه آنکه درایام فقیر  
عسرت و بیوض آن مجرا منی بوزن داخل  
نکند میشدند -

۱۔ در مرتب خوردن بخشنے

[illegible]

فروغ و زو امیر که از آیه فرنگ سپارده باشد  
چند دفعه آن و کب از چست پیلانده و پیل  
سپاه گوزان با در بنویه اخیر کوی سکارانی میز  
منق نیست عتاب اسلوس کشم که کنی تیغ کاش  
نخ میارین گلفه قنای ترخمین و سسلما قی که خوش  
فل شود ترید و دانیون و سفاچ و مانند آنجا  
دود ترود فل کشد تا بریم بگو فو منج یاد آنها  
اخراج کنند و کمر نمایند تا هم فنج خلیل باقی اسفل  
باشد و هم فنج آن آسان کرد و قال الی الی الی  
اول و شربت آن است تا فامده آن بیشتر زلفور  
رمد زرا که داند و اندر فیه و در وقت است  
فلک که بواسطه آن رخاے او پی منجم است شده  
بواسطه الغیاب سواد فامده و در احتیاج  
باشد ملاقی کنند و دیگر مسامد که چینی است  
فل بول کلام باشد و این او پی و تا ر و هار معلول  
دارند و در چشم مناعت یا نهاساکی بچ شغال  
بافت متقابل و فل کنند چون باغ آنر منعار  
سناکی گل سرخ است و فی اعلا اسکاکی بر سبیل  
و سبیل متقابل و فل کنند و کسی ناند بهام  
و متعال سناکی بی که کرده باشد و در طبیعت  
چندان پیدا کنند گاه باشد که در چشم  
نترند از فل کشد شربت اسلح میگر کاج از نیم  
متقابل ناد و شغال ریون چینی و بلب اگر فیه  
کنی و دود و در چشم چشم چشم چشم  
و افلاقی بلب ضعف سبیل یعنی از او فیه  
چند اگر حاجت باشد استراحت و نایند و  
و از فراز ایام فیه و غار لقیون و ریون چشم  
فیه از هر یک چند رحم متقابل و نایند  
و انگ و نیم شط منول و نیم منسل و قفل و  
براد نکا بندی از هر یک دو خود و چند و ده  
فعل شرب بنفشه و قش سحر بدیند و بعضی از  
فعل صاحب سحالت لقایه و جمع میان  
بر غار لقیون اختار میانی بنابرین اگر احتیاط



۱۷

ہے ارا یا رب نغیر اور دست بلبلہ کا بلبلہ انہر یک  
 ایک شغال نغیر بلبلہ شغال غاریون ۱۰۰۰ ایک  
 شغال شغال شغال یک ایک شغال شغال شغال شغال  
 داد عقب نغیر آب نیم گرم بخشنند و اگر تھنہ کامل  
 ازین ۱۰۰۰ یا مائل نشدہ باشد یک روز استراحت نمود  
 روز دیگر باز منبج و روز اول دوز و دیگر بعد از آن آب  
 مذکور با دستور بخشد و اگر دوز علفا دوز و دوزج باشد  
 سورتخان دوز بران و دایم نغیر انہر یک ۱۰۰ شغال  
 افشا منبج و مسل نمایند دوز دوز و دوز و دوز  
 بعد و اب دوز منبج و دوز نغیر با گوشت نقل و شکر  
 و سبیل و دوز عینی و دوز نقل و دوز عیان نمایند و اب دوز  
 و مسل خود آب دوز و اب آخر غریب نغیر با گلکشت  
 دوز عینی شکر و دوز عیان و دوز عینی و دوز عینی  
 اگر مادہ مرض سودا حیت داشته باشد دوز دوز  
 شش و اگر دوزان با دوز نغیر شاهرہ پسیا و شکر  
 اسطوخودوس اہل الکوس پنج کاسی انہر یک ۱۰۰  
 انہر یک ۱۰۰ شغال انہر یک ۱۰۰ شغال ۱۰۰ شغال  
 اسطوخودوس دوز شغال بخشنند دوز ہارم با افشا  
 ایضاً شش بلبلہ اسبابہ دست بلبلہ کا بلبلہ انہر یک  
 شغال شغال افشا خودہ سبیل نمایند دوز دوز  
 شش دوز اول دوز شش مسل روز ہارم با دوز نغیر  
 دوز دوز استراحت خودہ دوز دوز شش دوز انہر یک  
 نغیر دوز بلبلہ کا بلبلہ انہر یک یک شغال دوز  
 مسحول لاہر شش غاریون انہر یک ۱۰۰ دوز  
 شغال انہر یک دوز شغال شغال شغال شغال  
 آب نیم گرم از عقب آن نوشند و اگر تھنہ کامل دوز  
 او دوز شدہ باشد یک روز استراحت نمود دوز دوز  
 اول و اسل نمود دوز دوز دوز دوز دوز دوز  
 نغیر شش دوز دوز دوز دوز دوز دوز دوز  
 بعد شش شغال شغال شغال شغال شغال شغال  
 و دوز شش بلبلہ نمایند و بعد از قرع از تنہ ہر مادہ  
 تا چند روز تفصیل دوز دوز دوز دوز دوز دوز  
 تا دوز دوز دوز دوز دوز دوز دوز دوز دوز دوز

[illegible]

درد و ناتوانی تاثیر خود را اثر به خود نمود و بدین جهت با دست و پا و سر و گردن  
مقدار دانگ و دندانها را بران بسیار می کشید و اگر از کمر و  
باشد اصلاً اسباب نمی نماید پس خود را از دست که او را  
قدری کے داد و در تبرج از عذاب سازد و اگر نیز  
بکس است که در مزاج و طبیعت قوی قدری که از اثر  
خیریت و از قدر زیاد که مال از تنافع بسیار و در خیریت  
بسیار به هر روز تا دو روز و از درختان توان داد و بسیار  
اگر مرض بسیار باشد و غیر خوراک کافی باشد و این نعم  
خوراک نیز یعنی اوقات انقضا می افتد باید که در هر روز  
شانزده روز میل نماید و اگر نیز در عرض غایت و  
درد و هرگاه همیشه به باشد محتاج بخورد و در هر  
میشود و یک خوراک را نیز یعنی اوقات باید که در هر  
قبل از روز و اگر در عرض باشد و در شانزده روز  
میل نماید و همچنین خوراک دو شانزده روز نیز مختلف  
میکرد و در هر چهار ساعت خوراک و در هر یک غایب شد  
قدری آب زیاد و از دهن نیز سرازیر و مختار از سوزن  
نمود و باید جو شامید که بشکافند و آب بنامه تا در  
بصورت و قدرت به نام و در هر چهار ساعت به قدری آب  
را اگر در وقت جو شامید که شکافید و در هر یک سب و  
در میل و نیز مختلف میکرد و اگر نیز در وقت جو شامید  
خامه صفراوی و در اجهای گرم باید که در وقت سب و  
تتمال عرق سب و در شکاف و در وقت جو شامید و در  
نمود و یا آب عرق پاکیزه و در وقت جو شامید و در  
سب و در وقت جو شامید و در وقت جو شامید و در  
هر یک به تمهاتی و یا از هر یک قدری پاکیزه و در وقت جو شامید  
باید نمود و در هر چهار ساعت به قدری آب بنامه تا در  
بسیار و در وقت جو شامید و در وقت جو شامید و در  
را به نام و یا عرق از هر یک به تمهاتی و یا از هر یک  
باید نمود و در وقت جو شامید و در وقت جو شامید و در  
اجال و اگر در وقت جو شامید و در وقت جو شامید و در  
و همچنین هر یک از این مراتب را در وقت جو شامید و در  
باید نمود و در وقت جو شامید و در وقت جو شامید و در  
این ناکه تمام باشد پس میل را به نام و در وقت جو شامید و در













بجاری برزق و قدر و ادلهای نمود و در شرف کتب  
 که سر دیگر را بنیجیر کشیده شود باشند که بخار و طبع  
 نرد و بکشند و چون آب یکبار من رسد معانی  
 بطریق قوه و صیغ و شام گرم باشد مانند و اگر نماند  
 خود نشود و ختم را بجای آب یکبار من بنشیند و اگر  
 ازان نیز بریزد همانجا آب و در پنج طعام و خمر  
 تان البته خوراک بکاربرد و اگر از استعمال آب سرد و  
 هوائی سرد و حرکت مفرد و احوال فغانی و جماع و  
 جموعات و لذایع و قبول و دفع و کسب باقی و اگر بفر  
 ذکر و نعل لکله اندک کمتر بهتر باشد و بطلان و کلاب  
 و بلا و دان که جمله جرب دلی نمک باشد و در شیرینی  
 اگر کوفته کند و انحصار نماید تا بامیت و بکوبد یا  
 چهل روز بعد از ترک چوب پنبی یکب غش و بکوبد و بریزد  
 پس آهسته آهسته بریزد و بکوبد و در بعضی تناول اندک  
 جموعات و خلیج یکبار را دواشته اند و در بعضی  
 از ترخان از چوب پنبی ششاهه بریزد اولی باشد اگر  
 بریزد چوب پنبی باشد و از زرداب خطا نشود و در رسد  
 طایس از چوب پنبی کنند و گویند که سجاد از آب  
 در وقت آشناسیدن بجز آن نفع باشد و گفته شده که  
 اگر چشیده مقدار مذکور چوب پنبی را با آب به صورت  
 نماید و صیغ و شام مقدار مذکور را بخورد و آنچه باقی  
 ماند و صیغ سحر با سوسه شربت بکاربرد و بزرگ است و  
 اگر به حفظ جالس قادر نباشد چوب پنبی بر ششیده  
 را مقدار ماعت هر روز چهار آب نازده یا چهار تیات  
 بنفوان نشود بخورد و به هر طعام و شراب جماع را  
 بر صورت مقرر نماید و این طریق را چند مینویسند  
 گویند و اگر کسی ترسد بمیون چوب پنبی بنیجیر  
 معاد الدین محمود را استعمال نماید چنانکه به شام طرانی  
 گفته که چوب پنبی را اگر چه اکثر اوقات در معیات نافع  
 نمی دانند بلکه مغزی می اندازد اما کثرتی را در بیماری  
 و فیکه که بعد از بول دریده بود و در بکتر بطریق قوه  
 نمود و هر دو یکی با بسیاری مقدار از عرق نیلوس  
 جوشانیده سرد و نفع بسیار از آن در یافت افتد

که زیاد و دشوار الاغ و قوس کافور و گفته که بک  
 قیاس تیرا که یکبار نافع باشد بسبب برودت ذرات  
 آن زیرا که نرد و اوجوب معنی بارد و بایست است  
 طوبت و عظمی و به قنوت قوی دارد و در جراح و زائرا  
 نمی نماید چنانچه این اوراق بر نشان کبک و بک  
 ترو تان و از این خاصیت باشد خشک کند  
 آنرا تا تیر آن بجهت برودت آن است که گمان  
 فرموده که از بجهت و قنوت و غذای و دفع  
 حار است از بسبب کمال لطافت نفوذ و در شام  
 او به بارد و لایق و با عاقل بدن و مبدق  
 آنها شدن از قبیل اصل نمودن شراب بکالی بضر  
 اوقات و در او به صاحب دق و در هر چه صاحب  
 ذوب و دانه اعلی و گفته طریقی که کرده است این  
 که تا چند روز یک شغال آنرا بزرده که با نیم  
 تبر بر سه عوق نیلوس جوشانیده و با نصف  
 رسیده سرد کرده بدن شیرینی در عرض یک  
 شایان در دوا و بعد از چند روز نیم شغال نافع  
 نبوده تا بقدر چهار شغال رسیده آنگاه اگر احتیاج  
 باقی بود هر روز نیم شغال کرده که تا بقدر اول  
 یعنی یک شغال رسیده و گاهی از آن قوام کافور  
 و سارک و دانه مناسبه بحسب اختلاف سال  
 وقت اضافه نموده و سارک نه بزرگ است از دانه  
 آشره و فلول و مناد و علا مشهور و کشته و بریزد  
 از آنچه در چوب پنبی میفرمایند میفرمود و از میوه های  
 مناسب و دود و گاو و دغره آنچه موافقت مستجاب  
 بجای دق و کشته پیدا و در هر ادا کل سل و در  
 رسد و فیکه رسد با دانه مناسبه دوا و مقدار  
 و تیر گفته که معروف و شهر میان اطباء و شال  
 آن بلز قوه و در طریق است و طریق اول تا  
 بامیت و بکوبد و در هر روز شش شغال آنرا یک  
 من و نیم آب به صورت مسطور جوشانیده و با نصف  
 رسیده حاک نموده و در طاعت روز نیم گرم و سارک  
 اوقات سرد و بول نماید و گاهی نیز با نایتا بریزد

ساخته نمیشد و اگر اصل آب نخواست بریزد و با  
 آنرا از خشت که از این اصل طبع غذا و نان  
 نمایند و اندک که بک نیز ششوان اصل ساخته  
 به بریزد و از فراغ نیز بک است اکثر اوقات بامیت  
 روز و در بعضی حالات غایب میل روز است سارک  
 افتد و آشره و دانه و در بعضی نیز بک است  
 که بیان نموده و در طریق دوم آنکه تا بامیت و بک  
 هر روز نیم شغال را با یک من و نیم تبر بر بک  
 تا بامیت که نیم تبر باشد بر سادات نموده  
 با طرب صیغ و نصف لاف شام معین طای میوه  
 بکرم گمان با نایتا و بعضی اوقات بدون نایتیل  
 نماید و از مسطور و شرب آب باشد و در یک  
 نیز و اصل غذا میوه اندک و از مسطور با سارک و دانه  
 شیرین و از قشرها معا جان فراج و در مسطور  
 ترشیا مالش آب آنرا بکوش و شراب آنرا بکوش  
 از یک و صاحبان فراج سرد آنگاه که دق فراج که  
 بقدر باشد نموده باشد چند میوه مثل خود و سارک  
 طای اول است پس در طریق اول قدر ذوق که در  
 بامیت و بکوبد و در بعضی و شش شغال بشود که  
 شش شغال را با یک من و نیم تبر بر بک  
 بصفت رسد که با دانه ششاهه مدد و چای شغال آب  
 باشد که میزند و پنج شغال آب ازان باقی ماند و در  
 طریق ثانی قدری خرداک مدد و چای شغال بشود که در  
 روز نیم شغال را با یک من و نیم تبر بر بک  
 بک و فیک رسد که با دانه ششاهه مدد و چای شغال  
 باید که شش شغال از دانه و تیر قلی نموده که  
 این تیر در طریق نوشیدن چوب پنبی بنفوان نموده  
 نیز به صورت خوردن عوق آن در قانن کل ندارد و در  
 شربت و مقدار خرداک و بامیت خوردن و دانه آب  
 و جوشانیدن با آب تنها یا مزج با عرقا و با عرقا  
 و لافط هر چه روز دانه و آشره و سارک و دانه  
 در غایت بیان نموده اند تا میوه و در طریق  
 بصفت و بصفت و بصفت و بصفت و بصفت و بصفت













سان الصانع جرح بنده منسلک است در میان  
سرخ بهینیه از هر یک پنج شقال سنگ روسته دو  
شقال مبد و در خفایا یک یاب از هر یک شقال  
شکسته تیج شقال بنهر شکی شقال او در لایحه کوفتی  
است بنیکه نه مجموع را در دو دواب بنیسیانید و پسته  
کباب عرق کشنده و عین واد با یکدیگر عرق یکدیگر بریزه  
نموده بگذارند و هر روز دو تخم که هر غنایه یا نوده  
شقال باشد عرق بنوشند و دستور و تخم شام دو  
عرق چوب پنبی نالیت خود و الا بتیازم که هر یک  
آن چوب پنبی املی است شقال در سوختن مهر  
و اندام میل بود و قفل زبر که مانع از تبیل است  
منصر منصر فارسی پس منید بهیج سرخ آسین و دند  
چنگ کوفس ناخواه کند که با شمس کوفس از عرق یکدیگر  
و شقال دارینی یک چهار یک سن تریز منسلک است  
مسنگل روی نبات سفید از هر یک یک اوقیه بریز  
و در لایحه و در مسنگل شقال است و در سن بر  
را با خاد و امل دو در دوسن گلاب و یک عرق  
بادیان یک شنباز و زخمیساند بعد از آن با شمس  
آب عرق کشنده و در تخم شام و تخم بنوشند  
عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن چوب پنبی امل  
شقال امل با نوده و شقال دارینی بر کانه شنباز  
از هر یک شفت شقال در سوختن منصر شقال او در  
گاو زبان در عرق غفری و اندام میل و قفل منسلک است  
و تخم بنوشند و در شفت آن چوب پنبی امل  
در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی  
کوفس کند که در وادج ترکی خود منید و قفل منسلک  
سیاه و کوفی کل سرخ از هر یک و شقال نوده  
کرانی ماشا از هر یک و شقال را با نوده و شقال  
کرفس پنج شقال بنیج را در گلاب یکسانه و زخمیساند  
پس در یک ناره و بقی خود و غیره شنباز و در کانه شفت  
یک شقال نبات سفید نیم دران و امل خود و بطریقه  
منصر عرق کشنده و عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن  
چوب پنبی امل و در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی

عرق کاذب از بان عرق با در کجوب آب جز از هر یک  
پنج و شقال شنباز و شفت آن چوب پنبی امل  
از هر یک چل شقال شفت و در سوختن کباب پنبی  
سیاه از هر یک بیست شقال و در ترکی و در شقال  
آب به شمس آن آب بهیج سرخ از هر یک یک شقال  
کباب چهار شقال عرق یکدیگر بریزه و شقال  
شفت شقال شکسته یک شقال بنهر و در سوختن  
عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن چوب پنبی امل  
شقال در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی  
کوفس کند که در وادج ترکی خود منید و قفل منسلک  
سیاه و کوفی کل سرخ از هر یک و شقال نوده  
کرانی ماشا از هر یک و شقال را با نوده و شقال  
کرفس پنج شقال بنیج را در گلاب یکسانه و زخمیساند  
پس در یک ناره و بقی خود و غیره شنباز و در کانه شفت  
یک شقال نبات سفید نیم دران و امل خود و بطریقه  
منصر عرق کشنده و عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن  
چوب پنبی امل و در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی

و در عرق از بان عرق با در کجوب آب جز از هر یک  
پنج و شقال شنباز و شفت آن چوب پنبی امل  
از هر یک چل شقال شفت و در سوختن کباب پنبی  
سیاه از هر یک بیست شقال و در ترکی و در شقال  
آب به شمس آن آب بهیج سرخ از هر یک یک شقال  
کباب چهار شقال عرق یکدیگر بریزه و شقال  
شفت شقال شکسته یک شقال بنهر و در سوختن  
عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن چوب پنبی امل  
شقال در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی  
کوفس کند که در وادج ترکی خود منید و قفل منسلک  
سیاه و کوفی کل سرخ از هر یک و شقال نوده  
کرانی ماشا از هر یک و شقال را با نوده و شقال  
کرفس پنج شقال بنیج را در گلاب یکسانه و زخمیساند  
پس در یک ناره و بقی خود و غیره شنباز و در کانه شفت  
یک شقال نبات سفید نیم دران و امل خود و بطریقه  
منصر عرق کشنده و عرق چوب پنبی دیگر و شفت آن  
چوب پنبی امل و در سوختن کباب پنبی و تخم بنوشند و در لایحه کوفتی



















[illegible]











قرامادین کبیر

خواب خوشی اور دولت و نعمت آن جز نائل غرض سب با و زهر یک جزو سے پوست خفاش زرا لعلی خشم که با و زهر یک دو جزو کو تہ و آب بجوشاند چنان نموت اوردید  
آب بپزد و در صاف نماید و آن آب را در دوش کدو باش ملائم بجوشاند تا آب رفت بماند و کین چنان لعلی خیمت سخت ازاله یابد چنان سفادت کن با باران آب  
منقول از خفاش آن نعمت آن جز نائل را از پوست بکنند و دیگر کدو در میان شیشہ گردان و در کار کدو در سر با آب یون کپ محکم نمایند و شیشہ را لعلی بکند که کدو بکند و زهر  
و هین کشاید که در آن آتش سرگرم نگا و قدری سحر که در دوش بر باد خان نود و در طایف غلظت سوار شود و در سر با آب آبی با آب چوبه چیلست باید که میندی آن آب کشیده  
قدو بر آید و باشد مریض فرورد و آن غلظت را باران اندارد و شیشہ را سوسون از آن سوراخ لطیفت ببرد و چون آند که کدو شیشہ و اندر دوش کدو کدو در میان طایف  
بگذارد که شیشہ طایف غلظت از میان آب باشد و بر آب کشیده در میان غلظت کین کین کا دینگی با آب پیچید که بر چایند و آتش بر میان غلظت کین کدو در دوش و در شیشہ غلظت  
بما صبر در دوش را از دوش آب کین کدو در دوش مینوی باشد که کدو را دند و غلظت حاجت استعمال نمایند و کین چنان جز نائل از شربت مایه که پس بدین الامواج و نعمت آن  
بکند و لذت آند و را با برگ و بونج و دیگر کو تہ مقدار یک من و آب بجوشاند تا آب یک پیچہ شود و با لاند و شکر آن کشند تا قور کو تہ بخیر در آن اندازد و سحر کوشان  
و با لاند و قدری در دوش نبد و اندر آن آگندد و باش ملائم بجوشاند تا آب برود و در دوش را بماند و در دوش مینوی باشد که کدو را دند و غلظت کین کدو در دوش و در شیشہ  
جز نائل کدو بکند حاجت امواج معالک تکمیل آید و در دوش نافع و نعمت آن کین کدو در دوش آند که از لعلی خیمت و شاک در دوش و در دوش فرسید و نفع می آید باشد که از لعلی  
است و بکند و در آب پیچید و داند و صاف کنند و با لطف در آن دوش کین کدو را به سیر و قور بجوشاند تا دوش بماند و دوش و غلظت حاجت استعمال نمایند

**الکبر والقلوب** - ترجمہ مفرح القلوب  
مولوی محمد کریم مغفور نے حسب  
اہما سے مالک مطبع ترجمہ فرمایا۔  
عجل اللہ بیتی - معالجہ امراض دماغی و  
سوی ہنسی میں۔

**مجموعات بشریہ** - مخصوص علاج  
قوت ہاہ میں۔

**بختہ العجربین** - اجتماع عیدک و طب  
یونانی۔

**مختار سلیمانی** - ترجمہ اکبری۔  
رسالہ کارورہ - اردو زمین شناخت

رنگ و دروب بول کا بیان سے بطور  
سوال و جواب تصنیف حکیم سید غلام علی صاحب  
مطبوعہ آدہ۔

**فرستادہ رنگین** - گھوڑوں دماغ میں  
کیمیائے عناصری - ترجمہ قزلباش باریک

مولوی حکیم نور کریم مقور نے قزلباش  
قادی کا اردو میں ترجمہ کیا۔

**رسالہ ہیضہ و یابی** - اردو معالجہ ہیضہ  
کا یہ ندامت پر ترجمہ لکھا جو حکیم مام - بچہ

مباح ہے۔

**دستور الخیات عن مصائب الخیات**  
اسمیں بیان ہر قسم کے پنوں کا جو معالجہ

بناوہ یونانی و ڈاکٹر علی جدید الطبع۔

**طب احسانی** - مطبوعہ نظامی۔

**مجمع اکبریں** - یہ کتاب لا جواب  
تصنیف حکیم محمد سید رضا صاحب  
ساکن جالندھر صاحب سرکار

**قانون عیون** - تصنیف حکیم خیر حسین  
صاحب سب سے مجرب ہیں۔

**قربادین شفا فی** - فن حکمت میں  
نہایت عمدہ اور بے مثل ترجمہ

ہوا ہے۔

**قربادین ذکائی** - فارسی سے  
اردو میں نہایت عمدہ ترجمہ

ہوا ہے۔

**شرح الاسباب** - سسٹے بہ  
مفطر العلوق

**رسالہ زبدۃ المفردات** و **رسالہ النظم** باریک  
منظوم

**ہجریات اکبری** - اردو یہ کتاب طب  
میں نہایت عمدہ۔

**طب جنوی** - کہ جبکہ ہر نسخہ ریضونکے  
لیے نو نسخہ مارو ہے۔

**رموز الحکمت** - تصنیف حکیم جب علی صاحب  
نہایت عمدہ ہے۔

**معالجات احسانی** - یہ کتاب ہمیشہ نرب  
فن طب کی اردو کتاب ہے۔

**ترجمہ اردو علاج الامراض** - رشود و رشوف  
جانب فن طب ہے۔

**حرکات احسانی** - یہ کتاب شرفیادین  
رسانی کے مانع و ریاضات از تصنیفات نو اب

حکیم احسان علی۔

**علاج احسانی** - زمین علاج ہر عام و بطور کے  
عمدہ سے مجرب لکھے ہیں اور شناخت امراض

**قانون جمع رسالہ قہر** - علم طب میں اعلیٰ  
درجے کے معرکات و درسی و طبی و کتب کا مجموعہ

**افراسانی** - یہ کتاب فن طب میں دیکھ  
مستزید اعتبار کی ہے

**کتب طب اردو**

**ترجمہ خوارزم شاہی** - اردو زبان عام فہم  
اولیٰ یہ کتاب فارسی و طبی و حکیم اسماعیلی

حکیم حسن نور احمد جانی یہ کتاب علم طب میں  
کلیات طب اور عجائبات طب اور تشریح طب کا

جامع و حاوی دستہ چوبیس دن و خطہ از عجائبات  
مطب حکیم نورادی حسن خان صاحب نے

فارسی سے اردو میں ترجمہ فرمایا اس کی دس جلدیں  
مطبوعہ ہیں۔

**زبدۃ الحکمت** - تصنیف قمر علی صاحب  
ساکن سترافصل اولہ کی روزمرہ چیزوں کے

کھانسی کا بیان خوب ہے۔

**مفرد الاجسام** - مع فوائد عجیبہ ہر قسم کے  
امراض کے لکھ جات عجائبات

سندرج ہیں

**علاج الغرای** - اسکی کوثر یون کی دوا  
جیتی کام کرتی ہے۔

**میزان الادویہ** - اردو و جلد ترجمہ  
مولوی محمد نور کریم مرحوم۔

**ترتیب الخلیل** منظوم - فن معالجہ  
گھوڑوں میں سے تھا ویر۔

**ترجمہ طب اکبر** - اردو یہ  
ترجمہ تمام خوبی سے ہوا ہے

ہر ایک مطالعہ دینے کو ساتھ  
مجاورہ زبان کے ترجمہ کیا ہے۔  
تحفۃ الاطباء - تصنیف حکیم  
مشرف حسین صاحب فخر آبادی  
نہایت عمدہ ہے۔

# کتاب

## مختصر مفردات طب اردو

مختصر مفردات طب اردو - اردو میں ہر ایک دوا کی طبیعت، مضر، مفید، برائی، فواید، افعال و خواص، کمال، بطل و شرح لکھنے میں صحت و اعتبار اور دیرینہ تجربہ و حکمت کو ملحوظ رکھا۔

جلد ۱

جلد ۲

مختصر مفردات طب اردو - الفاظ الاودویہ

مختصر مفردات طب اردو - مجموعہ نثری کتاب کا مطالعہ ازبک تفتیش حکم و نثر ازبک شہ ازبکی و دیگر علم و فن و حکیم احمد علی مظہر آبادی -

مختصر مفردات طب اردو - مولفہ حکیمہ صاحبہ کا حلیہ اول میں نام و ادوار و مباحث کا بیان ہے۔ مقالات احسانی - مفردات کا بیان مصنفہ حکیمہ احسان علی دہلوی -

مختصر مفردات طب اردو - شرح موجز شرح عامل المتن یہ مسلم طب عربی کی کتاب خاص و عام میں مشہور و معروف ہے اس کو مستند طالب علم کسی بڑے استاد و معلم الثبوت سے پڑھتے ہیں۔ اس کے بعد قانون نسخ کو بھی پڑھنا

کے پڑھنے کا نتیجہ ہے۔ اس کتاب میں کلیات طب سے بحث کی گئی ہے۔ اول غاصر اور بعد یعنی - آگ - ہوا - مٹی - پانی - اور اس کے اقسام بار اور

طب وغیرہ سے بحث کی ہے اور نباتات کیا ہو کر کوئی جسم بغیر ان چار عناصر کے عقلاً موجود نہیں ہو سکتا اور کیفیت مزاج

ایسا ہو سکتی ہے۔ پھر مزاج کے اقسام متدل اور غیر متدل اور

گہری و بیش کی درجے باعتبار حرارت اور بردت کے بتائے ہیں چنانچہ ازبک سے عقلی احتمال کے نو قسمین ہیں پھر نباتات کیا کیا ہے کہ کل حیوانات اور اشیا میں

جسم انسان کو ازبک سے اعتدال کے چار حصہ ہوا ہے جو کہ اعتدال الا مزاج کو بنا چاہیے۔ پھر جسم انسانی کے اُن اعضا کا بیان ہے جو سب میں اعتدال ہیں اسی طرح جو عضو حرارت

اور بردت اور پیوست اور رطوبت میں جسم اعتدال سے بڑھا ہوا ہے دلائل عقلی سے اس کو ثابت کیا ہے پھر

اختلاف اربعہ کا ذکر اور ان کے مفرد اور مرکب ہونے کا بیان ہے۔

پھر ارواح کی تفصیل باعتبار حیوانی و انسانی نفسانی ہونے کی درج ہے۔

پھر قواسم طبی کا ذکر ہے جو چار قسم کے ہیں نامیہ - غازیہ - مولودہ - منصوبہ۔

پھر ان اعضا کا ذکر ہے جو قوت غذا بہ کے خادم ہیں اور ان کے ذریعہ سے وہ غذا انسان کے بدن کا جزو

بنی ہے اسی طرح کل قوی کی تفصیل ہے پھر امراض مرکبہ اور مشردہ کا بیان نہایت بسط کے ساتھ ہے جنہیں

سے بعض عقلی ہیں اور بعض غیر عقلی اور ازبک ایک کی تقسیم باعتبار مقدار اور عدد کے کی گئی ہے پھر اسباب مضر و مفید

پر بحث ہے جو انسان کی حفظ و صحت کے لیے ضروری ہیں کہ جب انسان زندہ ہو کر ان میں فرق آجائے تو بخار ہو جائیگا۔

پھر ان اسباب کا ذکر ہے جو غیر ضروری ہیں مگر طبیعت کے مخالف نہیں ہیں۔

پھر ان غیر ضروری اسباب کا ذکر ہے جو طبیعت کے مخالف اور متضاد ہیں پھر مزاج کی علامتیں

کو بحث چوبی کس - بال - بدن کی حرکت - ہنسٹ - کینٹ - افعال - افعال طبیعت - فطرت - منہ - وغیرہ اور ان سب کی ضروری

تشریح ہندسوں میں بیان کی گئی ہے۔ پھر شش و خفس و بن و بقاء و طول و قصر - مثالی - عریض - ضیق - حرکت - و سکون - یعنی -

اور سرچ ہونے کی نہایت خوبی سے بیان کی گئی ہے۔ پھر نفس کی حرکت کے اقسام

ہیں - یعنی منتشر - موی - دودی - ملی - ذوب - انفار - حرقی - ذوالقرعہ -

الواجب فی الوسط - پھر قار و رے کی شناخت اس کے مختلف رنگ - سرخ - زرد - سیاہ -

صاف - مکرر - کثرت - مابا ہوا - وغیرہ اور نیا گیا ہو کر کفان فلاں صورت اس رنگ کا شباب آئے گا۔

علیٰ هذا القیاس بافتان کی کیفیت کو بھی سمجھ لیتا چاہیے اس کو بھی نفٹ استا رنگوں ہی پر تقسیم کیا ہے پھر استفادہ کا

ذکر ہے جس سے لے کر بیرون کا خارج کرنا مقصود ہوتا ہے۔ پھر حرج الت اور حرج کا بیان ہے کہ کس صورت سے خون نکالنا

چاہیے۔ اور کس حالت میں حشہ کرنا چاہیے۔ اس میں شک نہیں کہ اگر یہ کتاب کو ایستادہ و فہم طالب

علم کسی کامل استاد سے پڑھے تو اس کو دوسری کتاب کی احتیاج نہ ہے۔

بقدر کلیات طب اس کتاب میں مدون کیے گئے ہیں اس سے بڑھ کر نہیں ہو سکتے قانون نسخ کو ملی سینا بھی اسی قدر سے صرف تھریج اور شہیج اور

دلائل عقلی انہیں زیادہ ہیں